

کتابخانه
ترقی
۳۷
۱۳۸۲۸
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
۸۷۹۹



بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي شمس بشموس شرفه شعلة النشور من
سطر الشجر [illegible] بتقدير اقتداره مقدور بقدره قلايد الدرر
من قطر المطر صور بتقدير تيسير خلقه زمرة الصور من
قطر الوطر دور بتدبير تنويره كرة النجم والشمس والقمر سخر
سحاب [illegible] انزل المطر واخرج النبات والثمر جل جلاله وعم
[illegible] ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له السميع والبصير
[illegible] الجن والبشر واشهد ان محمدا عبده ورسوله المطهر
[illegible]ع والمستقر المرسل بالدين الالهي والكتاب الانور
[illegible] احمد صلى الله عليه وآله مصابيح رشد انوار التنزيل
[illegible] الابد والنشور خصوصا على امير المؤمنين
[illegible] اكله شهوا الحشر بين طوبى والسقر وعلى
[illegible] الذين هما للرسول بمنزلة السمع والبصر
[illegible] العباد ازهد اهل البدو والحضر

والاصغر

والاصغر والاكبر وعلى الباقر ذي الفضل الجامع والبيان
البارع العالم بكتب الانبياء والسير وعلى الصادق مفتاح
المعالي صاحب اسرار التنزيل والتكبير والفقر وعلى الكاظم
ذي الذكر القويم والنهج المستقيم اصبر واشكر من شكر وعلى
الرضا كهف الورى ونور الهدى مظهر الآيات في الماء والشجر
والحجر وعلى التقي ذي الخلق الحميد والشرف البليد العارف
بالتأويل بما يخفى ويظهر وعلى علي النقي هي الاياد الجسام
والنعم العظام البدر المنير والابلج الازهر وعلى حسن الزكي
كاشف العظايم رافع المعارم الكريم الظفر والعظيم الخطر
وعلى الخلف الحجة القايم الصالح المستور المشهور المنتظر
وعلى المهاجرين والانصار والتابعين الاخيار الابرار وسلم تسليما
كثيرا كثيرا الدعاء اللهم افتح بخير الكلم يا كريم بخير واختم لنا بخير اللهم
احيينا بالكلمة الطيبة وامتنا بها وابعثنا عليها برحمتك
يا ارحم الراحمين روى عن النبي صلعم انه قال الخمس من كن فيه [illegible]

الجنة من کان عظیم اجره لا اله الا الله واذا ابتدأ قال
بسم الله واذا انعم علیه قال الحمد لله واذا اذنب ذنبا قال
استغفر الله واذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا
الیه راجعون صدق الله وصدق رسول الله وصدق ولی الله
مناجات خداوندا ضمیر ما را از ریب و شبهت خالی گردان و عرصهٔ
دل ما را از جحود و طغیان صافی دار هرچه از زندگانی ما
بکار آید ببندگی خود مصروف دار و ذکر خود را انیس جان ما گردان
هر کجا ذرهٔ نور آشنایی است [illegible] گردان دولت طاعت و عبادت
برحمتک مستدام دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایت است
از سید رسل و نسیم گل توکل و مامور امر قدر صدر ایوان کاینات
بدر آسمان موجودات مشتری برج سعادت خورشید آفاق رسالت
برگزیدهٔ حضرت اله محمد رسول الله این خواجه که شمه از نعت
او بگوش هوش شما رسانیدم میفرماید که پنج خصلت است
هر که آن خصال را جمع کرده بدان صفات موصوف و مخصوص

گشت

جحود انکار کردن

گشت پادشاه عالم وی را در بهشت ساکن گرداند اول
آنکه عظمت کار وی و نظام امر وی و ورد زبان وی
کلمهٔ لا اله الا الله بود که کلمهٔ طیبه است که حق سبحانه و تعالی
آنرا تشبیه کرده است که ضرب الله مثلا کشجرة طیبة درخت
بی شاخ و برگ بی میوه نباشد مثل هذا الدین کشجرة ثابتة
الایمان اصلها والصلوة الخمس جذعها والزکوة فرعها
والصیام لحاؤها وفی روایة عروقها والحج اغصانها و[illegible] و
اهل البیت ثمارها فکما لا تکمل الشجرة الا بثمرة طیبة کذلک
الایمان الا بولایتنا وولایة اهل البیت اصل این درخت
ایمانست نماز پنج گانه تنهٔ اوست زکوة فرع اوست روزهٔ رمضان
پوست اوست حج و اسلام شاخ او و برگ اوست و ولایت ما
و اهل البیت ما میوهٔ اوست چنانکه درخت کامل و تمام نباشد الا با
بولایت ما و متابعت ما و اهل البیت ما پس چون کلمهٔ لا اله
الا الله باشرایطش بر زبان راندی از گناهان پاک شوی و از دوزخ

مطلب خصلت اول

کلمهٔ طیبهٔ

لحاء آنچ قبی

با ثمرهٔ طیبه ایمان کامل و تمام نباشد الا

خلاص یابی و به نعیم مقیم برسی کلمهٔ لا اله الا الله دوازده
حرف است هر حرفی بدرقه ایست ماهی را از عمر تو ماه گناه که درآن
ماه کرده باشی یکحرف یا از دو حرف کلمات شهادت در مقابل آن
باشد آن گناه را محو کند که ان الحسنات یذهبن السیئات لا اله
الا الله دوازده حرفست محمد رسول الله نیز دوازده حرف است
شبانروزی بیست و چهار ساعت است شب و روز عمر او در حمایت
عنایت این حروف بگذرد خوشتر ازین چه بود هرگاه که بیست و چهار
حروف کلمات بر زبان میرانی بیست و چهار ساعت شب و روز
عمر تو در حمایت و عنایت این حروف میگذرد یعنی خون و مال
دنیا در حصن می آید علی ولی الله یازده حرفست اگر با لا اله الا الله
و با محمد رسول الله ضم میکنی از هشت در که دوزخ را به هشت و
درجهٔ بهشت برسی آورده اند که حضرت رسول علیه السلام انگشتری
خود بسلمان داد که تا لا اله الا الله بران نقش کند سلمان
فرمود تا محمد رسول الله بر آن ضم کردند چون بحضرت رسول آورد

یوزک

خواجه

خواجهٔ کاینات بران انگشتری سه خط دید گفت این سه خط
چیست سلمان گفت یا رسول الله تو لا اله الا الله فرمودی
که بر آنجا نقش کن من درخواستم تا محمد رسول الله ضم کردند
گفت خط دیگر چیست سلمان گفت ندانم بیک حضرت جلیل جبرئیل علیه السلام
در رسید گفت یا رسول الله لا اله الا الله خواست تو بود و محمد رسول الله
خواست سلمان بود و خواست ما نیز آن بود که علی ولی الله
با آن ضم کردیم که بی ولایت علی کلمهٔ شهادت مقبول نیست
إن الله عز و جل خلق عمودا من یاقوت احمر رأسه
تحت العرش و اسفله علی ظهر الحوت فی الارض السابعة
السفلی فاذا قال العبد لا اله الا الله اهتز العرش
و تحرک العمود و تحرک الحوت فیقول الله عز و جل اسکن
یا عرشی فیقول کیف اسکن و انت لم تغفر لقائلها فیقول الله
اشهدوا یا سکان سمواتی انی غفرت لقائلها خواجه علیه
فرمود که پادشاه عالم عمودی آفریده است از یاقوت سرخ

بر پشت آن ماهی که در زیر زمین هفتم است نهاده و آن
عمود بعرش رسیده است چون بندهٔ مؤمن باخلاص لا اله
الا الله بگوید عرش در حرکت آید خداوند عالم گوید که ساکن
شو گوید بذات پاک تو که ساکن نشوم تا تو گویندهٔ لا اله
الا الله را نیامرزی پادشاه عالم گوید یا فرشتگان من شما
گواه باشید که گویندهٔ لا اله الا الله را بیامرزیدم ثمن الجنة لا اله الا الله
لا اله الا الله را بها بهشت است خواجه عم فرمود که چون بندهٔ
مؤمن لا اله الا الله گوید حق تعالی از گفتار وی مرغی
بیافریند علیه جناحان ابیضان و دو بال سفیدش بود تا
بلند میکند و میرود حق تعالی گوید ساکن شو گوید صاحب مرا
بیامرز تا ساکن شوم پادشاه عالم گوید بیامرزیدم و آن
مرغ را هفتاد زبان دهد که صاحب خود را استغفار میخواهد
تا روز قیامت و روز قیامت دلیل و رهبر او باشد تا به بهشت
روایت از ثمرهٔ گلبن باغ نبوت خلاصهٔ خاندان مصطفی

و زبدهٔ دودمان مرتضی علی موسی الرضا علیه الصلوة والسلام
که روایت کرد از پدران خود و از رسول و از جبرئیل علیه السلام
که حق عز اسمه فرمود که لا اله الا الله حصنی من دخله امن
من عذابی یعنی لا اله الا الله حصار منست هر که در حصار
من آید از عذاب من ایمن شود چون این حدیث را روایت
کرد گفت درین شرطها هست و من از شرطهای وی ام
یعنی هر کس مرا و اهل بیت مرا دوست دارد این کلمه از وی
قبول باشد و در حصن حق آید مفتاح الجنة لا اله الا الله
است من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة هر که
آخر گفتار وی لا اله الا الله باشد به بهشت رود آورده اند
که جوانی جهود هر روز بخدمت مصطفی آمدی و گفتار رسول
استماع کردی روزی چند نیامد رسول علیه السلام از حال
او پرسید گفتند بیمارست خواجه از آنجا که خلق عظیم او بود
به عیادت وی رفت جوان را در حالت نزع یافت گفت

ای جوان بگوی که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
تا به بهشت روی جوان خواست که بگوید پدرش حاضر بود
بر روی او نگریست پدرش گفت ای پسر اگر خواهی اجابت
کن پس کلمهٔ شهادت بر زبان راند جان بحق تسلیم کرد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله یاران را فرمود که کار برادر
خود را بسازید چون کار او بساختند جنازه‌اش بر داشتند
خواجه علیه السلام به تشییع جنازه میرفت و بر سر انگشتان
پای میرفت گفتند یا رسول الله چرا پای بر زمین نمی‌نهی
گفت از بسیاری فرشتگان که حاضرند از زمین آنمقدار
خالی نمانده است که من پای بر زمین نهم گفتند یا رسول الله
وی باین منزلت بچه چیز یافت رسول گفت با آنکه آخر گفتار
او کلمهٔ لا اله الا الله بود اگر بنده همه عمر اوقات خود را
به کفر و عصیان بسر آورده باشد چون توبه کند و در بارگاه
وی رجوع کند و کلمهٔ شهادت بر زبان راند حق تعالی بر وی

رحمت

رحمت کند آورده‌اند که هندویی بود در هندوستان هفتاد
سال بت را سجده کرده بود روزی او را حاجتی پیش آمد
هفتاد بار در پیش آن بت را سجده کرد و حاجت خود
عرضه داشت روا نشد با خود گفت هفتاد سال است که من
این بت را سجده میکنم اجابت نکرد یکبار خداوند آسمان را
بخوانم روی سوی آسمان کرد و گفت یا صمد از ملکوت اعلی
آواز آمد که لبیک عبدی لبیک عبدی سَل تُعطَ غلغله در
ملکوت افتاد که خداوندا این کافر ترا بخواند لبیک عبدی
جوابش دادی خداوند عالم گفت ای فرشتگان من ساکن شوید
که او صنم را میخواند اجابت نکرد صمد را بخواند اگر اجابت
نکنم میان صمد و صنم چه فرق باشد من بر خود واجب کرده‌ام
هر که بدرگاه ما رجوع کند بر وی رحمت کنم مگر خداوند گناه
بزرگ را که کبیره خوانند او را نیامرزم و من گفته‌ام کَتَبَ
رَبُّکُم عَلَی نَفسِهِ الرَّحمَة و من گفته‌ام رَحمَتِی وَسِعَت کُلَّ شَیءٍ

نه من کفته ام قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
انه هو الغفور الرحیم **شعر** ایا صاحب الذنب لا تقنطن
فان الاله کریم رؤف ، ولا ترحلن بلا عدة
فان الطریق مخوف مخوف **شعر** شاها مقصریم و تو بسیار رحمتی
عذری که میرود بامید وفای تست ، دانم که در حساب نیاید گناه ما
آنجا که فضل و رحمت بی منتهای تست **خواجه عالم** کوید حق سبحانه وتعالی
صد جزو رحمت آفریده نود و نه جزو نزد خود نگاه داشته است
و یک جزو بجمله خلقان قسمت کرده است هر شفقت و رحمتی که در
میان جمله خلقانست از یک جزو رحمت است چون روز
قیامت باشد آن یک جزو رحمت را با نود و نه جزو رحمت
ضم کند تمامی صد جزو رحمت را بر سر کناهکاران امت محمد
صلی الله علیه و آله بدارد فردای روز قیامت حق تعالی را بر امت
محمد چندان شفقت و رحمت باشد که ابلیس علیه اللعنه طمع

رحمت کند

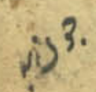
رحمت کند اکرچه بدو نرسد **آورده اند که** در بنی اسرائیل
کافری بود که شصت سال در کفر بود موسی علیه السلام بکوه
طور میرفت کفت ای موسی خدای را بکوی که مرا از خدایی
تو عار و ننگ می آید اکر روزی دهنده تویی مرا روزی
تو نمی باید موسی علیه السلام برفت و پیغامها نرسانید
ازین پیغامها شرم داشت حق تعالی فرمود که ای موسی چرا
پیغام آن آفریده مارا نرسانیدی که با ما بیکانگی میکند
موسی کفت خداوندا تو میدانی که وی چه کفت حق تعالی
کفت او را بکوی که اکر ترا از خداوندی من عار و ننگ
می آید مرا از بندگی تو عار نمی آید اکر روزی من نمیخواهی
من بخواست ترا روزی میرسانم موسی باز کشت و پیغام
بگذارد کافر ساعتی سر در پیش افکند آنگاه سر بر آورد و کفت
ای موسی بزرگ پادشاهیست و کریم خداوندیست دریغا که
عمر ضایع کرده ام اسلام بر من عرضه کن موسی عرضه کرد آن کافر




کلمهٔ شهادت بر زبان راند و سجده کرد جان بحق تسلیم کرد
حالا که روح را به علیین رسانیدند به یک کلمهٔ توحید و یک
سجده کفر گناه شصت ساله را می آمرزی چه عجب باشد که
بسجده و توحید پنجاه ساله گناه بی کفر را بیامرزی **بیت**
ای کریمی که از خزانهٔ غیب ، گبر و ترسا وظیفه خوار داری
دوستان را کجا کنی محروم ، تو که با دشمنان نظر داری

مطلب خصلت دوم

دوم از آن پنج خصلت که موجب نجات است وَاِذَا
ابْتَدَأَ قَالَ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ یعنی به ابتدای عمل و آغاز
هر شغلی گفتار شکن بسم الله بود کُلُّ اَمْرٍ ذِیْ بَالٍ لَمْ یُبْدَأْ
بِبِسْمِ اللّٰهِ فَهُوَ اَبْتَرُ هر کاری که با قدر و منزلت باشد چون
ابتدای آن کار به آن نام نکنند ابتر و بریده باشد
در چند جایگاه ترا فرموده اند که ابتدا به نام وی اِقْرَأْ
بِاسْمِ رَبِّکَ وَکُلُوا مِمَّا ذُکِرَ اسْمُ اللّٰهِ عَلَیْهِ بهترین عالمیان فرمود
اِذَا سَمَّی اللّٰهَ الْعَبْدُ عَلٰی طَعَامِهِ لَمْ یَتَنَاوَلِ الشَّیْطَانُ مِنْهُ



چون بنده طعام خواهد خورد و اگر بسم الله گوید شیطان از و
تناول نکند **درحدیث** آمده است که بنده مؤمن بسم الله
الرحمن الرحیم گوید پادشاه عالم بعدد هر حرفی از وی چهار
هزار حسنه اش بنویسند و چهار هزار سیئه اش رفع کنند و چهار
هزار درجه اش بردارند **روایت** کرده اند که حضرت رسول
صلعم بگورستانی گذر کرد بنزدیک گوری رسید یاران را
گفت به تعجیل بروید وقت مراجعت چون بدانجا رسید
یاران خواستند که زود بگذرند خواجه فرمود که تعجیل مکنید
گفتند یا رسول الله در وقت رفتن تعجیل فرمودی گفت
شخصی را عذاب میکردند ناله و فریاد او بمن رسید اکنون
بروی رحمت کرده اند گفتند یا رسول الله سبب رحمت و سبب
عذاب چیست جبریل علیه آمد و گفت این مرد فاسق بود به
فسق و گناه او را عذاب میکردند کودکی از وی مانده بود
اکنون او را به مکتب دادند معلم او را تلقین بسم الله کرد
بعض تعلیم

کودک بزبان راند حق تعالی وحی کرد به فرشتگان که اولا
عذاب مکنید نیکو بباشد پسر یاد کرما بود و پدرش در عذاب
واو وصیت کرده بود زنش را که چون کودک را وقت
تعلیم باشد او را به مکتب نشاند چون او نیت خیر کرده است
ما عذاب از وی برداشتیم بکرم خود چون کودک بسم الله
الرحمن الرحیم گوید خدای تعالی براتی بنویسد که کودک را
و پدر و مادر او را و معلم او را از دوزخ آزاد کردیم طفل
بی طاعت از راه مجاز نام پادشاه بنده نواز بر زبان
میراند چهار کس خط آزادی از وی می یابند اگر بنده در
مقام نماز از سر نیاز نام پادشاه بی نیاز بر زبان براند
بنگر که چه منزلت یابد شعر بذکر الله ربی ذی الجلال
اضیء القلب فی ظلم اللیالی ما اذا ما مسنی عطش شدید
فذکر الله کالماء الزلال رباعی بایاد تو زهر شد مرا چون تریاق
بایاد تو این دلم نباشد غمناک ما باعشق تو گر در آتشم باید شد

اندر شوم

اندر شوم ونه دارم از آتشش باک نسیم واذا انعم علیه قال الحمد لله
چون از خزینهٔ پادشاه عالم نعمتی و خلعتی و تشریفی مری
بوی رسد در عقب آنها شکر آن بر زبانش الحمد لله بود نوح نبی
علیه السلام چون طعام خوردی گفتی الحمد لله چون آب آشامیدی
گفتی لعنة الله علی الظالمین و چون جامهٔ نو پوشیدی گفتی
الحمد لله چون بر مرکب نشستی گفتی الحمد لله حق تعالی نام او را از
جملهٔ شاکران نوشت انه کان عبدا شکورا حمد از شکر
عام تر است حمد بر خصال او باشد و بر نعمت او و تقول حمدت
الرجل علی انعامه وحمدته علی شجاعته شکر بر نعمت باشد
و حمد بزبان باشد که وقل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا
شکر بارکان باشد که اعملوا آل داود شکرا و حمد سر
شکر است که الحمد لله راس الشکر ما شکر الله عبد لم
یحمده شکر نکرده باشد خدای را بنده که حمد وی نکند شکر
قدر نعمت عاجل است و صید نعمت آجل اگر شکر کنی نعمت

برتو بماند و زیادت گرداند که لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ آورده اند که
در بنی اسرائیل درویشی بود صالح روزی فرشته پیش وی آمد
که حق تعالی شما را نعمتی مقدر کرده است در جوانی میخواهی یا در
پیری گفت با عیال مشورت کنم عیالش گفت در جوانی اختیار کن
که نعمت در جوانی خوشتر باشد در جوانی اختیار کرد حق تعالی
در نعمت بر ایشان بگشاد و ایشان در خیرات باز کردند رباطها و
مسجدها و پلها قیام مینمودند و نفقه درویشان و مسکینان و یتیمان
میکردند چون ایام جوانی بگذشت آن فرشته باز آمد که ایام
جوانی و نعمت بگذشت به پیری و درویشی ساخته باشید مرد
غمناک شد بخانه آمد زن را خبر کرد زن گفت فرشته را
بگوی که حق تعالی بجنس معامله معروف و مشهور است امیدانیم که
ما درین کار شاکر بوده ایم و زندگانی چنان کرده ایم که مستحق
زوال نعمت باشیم مرد باز گشت فرشته گفت راست میگویی
حق تعالی این نعمت به شما باقی گذاشت تا زنده باشید که شما

این

درین نعمت شاکر بودید چهارم وَاِذَا اَذْنَبَ ذَنْبًا قَالَ
اَسْتَغْفِرُ اللهَ چون بواسطه شیطان خلاف امر رحمان کند
و گناهی بر دست و زبان وی روان شود و در عقب آن هم
زخم گناهش استغفر الله بود خواجه عالم گفت مصر نباشد کسی
که استغفر الله کند اگر در روزی هفتاد بار بر سر گناه شود دیگر
گفت خنک بنده که فردای قیامت چون نامه اعمال باز کنند
در زیر هر گناهی نوشته باشد که وی گفته بود استغفر الله شاه
مردان علی ابن طالب علیه السلام استغفار را شرط قوی کرده است
آورده اند که یکی در حضرت وی گفت استغفر الله گفت او را
کم یا بدانی که استغفر الله چیست وَهُوَ اسْمٌ وَاقِعٌ عَلَی سِتَّةِ
مَعَانٍ اَوَّلُهَا النَّدَمُ عَلَی مَا مَضَی وَالثَّانِی العَزْمُ بِالتَّرْکِ عَلَیْهِ اَبَدًا
وَالثَّالِثُ اَنْ تُؤَدِّیَ حُقُوقَهُمْ حَتَّی تَلْقَی اللهَ الاَمْلَسَ عَلَیْکَ تَبِعَةٌ
وَالرَّابِعُ کُلُّ فَرِیضَةٍ ضَیَّعْتَهَا فَتُؤَدِّیهَا وَالخَامِسُ اَنْ تَعْمِدَ عَلَی
اللَّحْمِ الَّذِی نَبَتَ عَلَی السُّحْتِ فَتُذِیبَهَا بِالاَحْزَانِ حَتَّی تَلْصَقَ

أَلْجِلْدُ بِالْعَظْمِ وَيَنْشَأُ بَيْنَهُمَا لَحْمٌ جَدِيدٌ وَالسَّادِسُ أَنْ تُذِيقَ أَلَمَ
الْجِسْمِ الطَّاعَةِ كَمَا أَذَاقَهُ حَلَاوَةَ الْمَعْصِيَةِ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَقُولُ
أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ يعنی اسمیت واقع بر شش معنی **اول** پشیمانی بس
بر کذشته **دوم** عزیمت بر آیند که با مثل آن رجوع نکنی **سیم**
حقوق که مردمانرا بر ذمت تست ادا کنی **چهارم** فریضه که کذاشته
قضا کنی **پنجم** کوشتی که از حرام رسته است بریاضت زایل
کردانی تا بجای او کوشتی از حلال بروید **ششم** آنکه نفس خودرا
الم طاعت بچشانی چنانکه حلاوت معصیتش چشانیده هر کاه
که بدین خصال قیام نمایی بعد از ان بکوی استغفر الله استغفار
تو قبول باشد **پنجم** [illegible] از آن پنج خصلت وَإِذَا أَصَابَتْهُمْ
مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ اکر در نفس و یا در عیال
مصیبتی روی بوی آرد دست در دامن صبر زده رجوعش با کلمه
إِنَّا لِلّٰهِ بود **خواجه عالم** فرمود که صبر بر سه نوعست صبریست که بر مصیبت
باشد نفس خودرا از ان باز دارد و در ان صبر کند نهصد درجه

مطلب
خصلت پنجم

اورا

اورا در بهشت حاصل شود بزرکی را بر سید ند که صبر چیست
کفت زهر را چون شکر خوردن و به شکر پیش آمدن هر کاه محبوبت
دانست که بر بلای او صبر کردی و با سیخ زهر آب داده او بیش شنیده
داشتی از و مراد و مقصود یافتی **سلمان فارسی** رضی الله عنه روایت
کند که رسول علیه السلام کفت که چون بنده مؤمن را فرزندی
و یا عزیزی بمیرد خدای تعالی کوید ای فرشتکان برای بنده
من در بهشت خانه بنا کنید و آن خانه را بیت الحمد نام کنید
بس باید که بنده مؤمن در هر جایی که بخواهد رنجیدن کلمه
اِسْتِرْجَاع بر زبان راند که إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
فصل در ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام سلمان فارسی رضی الله
عنه کفت که زنی بود از انصاریان ام فروه نام از جمله دوستان
علی علیه بود روزی تهمتی بر وی بستند وی را بیکناه
شهید کردند حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب
علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام به غزا رفته بود چون

[illegible]

خبر قتل او شنید بر خاست با یاران و محبان بر سر قبر ام فروه رفت
دو رکعت نماز گذارد و دست بدعا برداشت و گفت اللهم یا محیی
النفوس بعد الموت و یا منشئ العظام الدارسات بعد الموت
احیی لنا ام فروة و اجعلها عبرة لمن عصاک هاتفی آواز داد که
یا امیر المومنین قدم مبارک بر گور وی زن چون امیر المومنین قدم
مبارک بر سر گور او زد گفت یا امة الله قومی باذن الله در حال
ام فروة سر از گور بر کرد و سلام کرد بگریست و گفت یا امیر المومنین
و وصی رسول رب العالمین امام علیه السلام او در پیش فرزندان
و شوهرش فرستاد و رفع تهمت از میان برداشت ام فروه دو پسر
دیگر بعد از شهادت بیاورد بعد از شهادت امیر المومنین متوفی شد

فصل در معجزه فاطمه زهرا علیها السلام روزی حضرت خدیجه کبرا نماز
میگذارد خواست که در رکعت سیم سلام باز دهد فاطمه علیها السلام
در شکم او آواز داد که قومی یا اماک فی الثلثة دایما در شکم
وی سخن گفتی

فصل در ولایت امام حسن علیه السلام از حضرت جعفر

الصادق علیه السلام روایتست که فرمود که مردمان او را
گفتند چرا باید که تو از معاویه [illegible]
چندین محنت کشی امام حسن علیه السلام گفت این تحقیق محنت نبود
از آنکه اگر من دعا کنم عراق را شام گرداند و شام را عراق
مردی را زن کند و زنی را مرد مردکی حاضر بود بطریق طعنه
گفت یا امام حسن اینچنین کی تواند بود حضرت امام او را گفت
ده شرم نداری که در میان مردان نشسته مرد بخود بنگریست زنی
شده بود و آلت زنان او را بدید آمد و آلت مردان رفته
امام گفت زن تو مرد شده است با تو شام شوید و اندر راه
مقاربت کنید بار بر گیری از وی و کودکی بزایی خنثی یعنی
هم آلت مردان داشته باشد و هم آلت زنان آن مرد برفت
همچنان شد که امام فرموده بود بعد از مدتی هر دو بیامدند
از امام درخواستند تا امام دعا کرد هر یک بحال اولین شدند

فصل در ولایت امام حسین علیه السلام یعقوب گوید شبی با جمعی نشسته

بودیم وافسانه می گفتیم تا مقتل امام حسین علیه السلام درمیان آمد
یکی گفت باین مجلس درمیان لشکر یزید علیه اللعنه نبود که الا محنتی بوی
نرسیده بود در آن بلا گرفتار شد شخصی درمیان ما بود گفت من
آنجا حاضر بودم مرا هیچ بلایی نرسید چراغی از نفط درمیان
نهاده بودند تاریک شد آن ملعون خواست که چراغ را اصلاح
کند آتش در انگشت او افتاد خواست که با باد دهن بنشاند
آتش در ریش وی افتاد از میان ما بیرون جست خود را
بجوی آب انداخت آتش بر سر آب ایستاده بود هرگاه که سر از
آب برداشتی آتش در وی افتادی دران عذاب بود بدوزخ رفت

مجلس الثانی والخطبة الحمد لله الذی لا یبلغ مدحته القائلون
ولا یحصی نعمته العادون ولا یؤدی حقه المجتهدون الذی لا
یدرکه بعد الهمم ولا ینا له غوص الفطن الذی لیس لصفته
حد محدود ولا نعت موجود ولا وقت معدود ولا اجل ممدود
وفطر الخلایق بقدرته ونشر الریاح برحمته واوتد الصخور

میدان

میدان ارضه اول الدین معرفته وکمال معرفته التصدیق به توحیده
وکمال التوحید الاخلاص له وکمال الاخلاص نفی الصفات
عند الشهادة کل موصوف انه غیر الصفة ونشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له شهادة احکم السلام اشداء الاحکام
ونشهد ان محمدا عبده ورسوله شمس الظلام وسید الانام الی
الخاص والعام خصوصا علی الامام وصاحب الصمصام وخلیفة الملک
العلام یقول سلونی ابین مشکلا اسد الله الغالب کل مطلوب
طالب امیر المؤمنین ویعسوب الدین علی ابن ابی طالب علیه السلام
الی آخره **روی عن النبی صلعم** انه قال کن فی الدنیا کانک
غریب او عابر سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور صدق رسول الله

مناجات پادشاها دلهای ما از بیم سطوات قهرت خراب شد و
جگرهای ما از عمل بد خود کباب شد رحمن و رحیمی از رحمتت نومید نه ایم
بکمال قدرت بیافریدی بفضل و رحمت ببخشا بر ما بیچارگان و
درماندگان را دست گیر و از ما بر دست مگیر **رباعی** از لطف تو هیچ بنده نومید نشد

مقبول تو جز مقبل جاوید نشد ، لطف تو بکدام ذره پیوست دمی
کان ذره به از هزار خورشید نشد ، پادشاها از بحار ذخائر فضایل
وانعام عام خود قطره در کام امید ما چکان واغراض آمال
همه را بحصول موصول گردان آمین یا ارحم الراحمین **نعت**
از آن شمس فلک رسالت سرور حسن وجلالت سلطان بارگاه نبوت
والی خطه فتوت مردم دیده آدم جمال چهره عالم مقتدای انبیا
پیشوای اصفیا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله می فرماید که در
دنیا چون غریبان باش ویا چنانکه ره گذریان وخویشتن را از
مردگان شمار بزرگی را پرسیدند که ما الغربة غربت چیست که حضرت
رسول الله فرمود که ترک الوطن وطن ومسکن بگذاشتن است
یعنی دنیا وطن تست دنیا را فروگذار دست از لذات وراحات
وآسایش بدار ودل در نعمت وحرمت وحشمت وزر وسیم وتجمل
وزینت او مبند وبدانکه نهایت هر آفریده مردن است وحاصل
هر آفریده رفتن شربت مرگ شربتی است که هر زنده را بباید چشید

گفت آن [?]

ادرنت [?]

وضربت مرگ ضربتی است که هر آفریده را بخواهد رسید سلطنت
سلطانان ضربت او را دافع نه حرمت وحشمت ملکان خدنگ
او را مانع نه اگر چرخ برین جای سازی طپانچه قهر مرگت نگونسار
کند واگر در زیر زمین هفتم حصار آهنین وروئین سازی قهر
مرگت بیرون آرد که اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم
فی بروج مشیدة **شاه اولیا علی مرتضی** علیه السلام فرمود که
الموت کاس وکل الناس شاربه والقبر باب وکل الناس داخله
یعنی مرگ جامیست که همه مردمان را بچشانند وگور دریست که همه را
بدان در بباید رفتن پس چون حال چنین است وجه ومآل چنین
صواب آنست که اقتدا به انبیا واولیا کنی ومحنت بکشی ونامرادی
دنیا بچشی که این محنت بسر آید وراحت وآسایش بعد آید در وقتی
سماع کلام الله بگوش هوش تو رسد که سلام قولا من رب رحیم
محققان گفته اند که چون مومن بدر مرگ رسد عزرائیل علیه السلام
به قبضه قهر جان او را به سینه آرد جان از سینه که محل معرفت است

برتر نیاید خطاب عزت رسد که این جان را سلام ما کشد و سماع ها
بیرون آرد فیقول الله تعالی یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی
إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً جان مومن چون سلام حق شنود
چنانکه مرغ از قفس پرواز کند از قفص قالب بیرون آید
چون روز قیامت باشد که جانها به قالبها باز آیند تن با
روح گوید که چون تو برفتی مرا حیات و ثبات نماند مرا از
صحرای دنیا بزندان گور آوردند و دران لحد تنگ و تاریک
خوابانیدند عیال مهربان من بی تو مرا در خانه نگذاشتند آن
به ناز پرورده من یکلحظه با من الفت نگرفت روح گوید چون من
از تو جدا شدم از زمین به سما شدم آنجا بحق اعلا شدم در فضای
جنت پریدم از مراتع نعم چریدم اما بی وجود تو یکلحظه قرارم نبود
بی وصال تو یکساعت آرامم نبود هر دو با یکدیگر غم دل گویند
با یعقوب غم زده پیش یوسف احوال هجران و محنت بیت الاحزان
گویند و حکایت کنند **عزیزا حکایت** عمل تست و تغیر احوال تست

تاباز

تا باز نگری روح ترا از قفس قالب رانند جان جهانگیر ترا به عالم
بالا برند قالب غم فرسوده را در زیر خاک پنهان کنند تو اَمل
دراز پیش گرفته و خطبه ابد و ازل در پیش گرفته و بر خود میخوانی
بنگر تا آدم صفی علیه السلام با چندان صفوت و کرامت کجا شد
نوح که نوحه گر و واعظ عصر بود کجا شد خلیل صاحب کرامت
و کلیم صاحب رسالت و یعقوب مادهٔ محنت و ایوب مادهٔ
بلیت کجا رفتند پادشاهان دهر و جباران عصر کجا شدند
حضرت آدم صفی که پسندیده و برگزیدهٔ حق بود در اول خلقت
خلعت یافته و مسجود ملائکه مقرب بود اطراف و اکناف بهشت
در تصرف آورد نقش ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ به نوک رقم قلم کرمنا
بر منشور ظلمنا کشیده و اَصْطَفَيْنَاهُ مِنْ عِبَادِنَا باطراز
لباس فرزندان او کرده صد هزار اند ر هزار نطفهٔ مطهرهٔ نبوت
در صلب او ودیعت نهاد آخر الامر از سکرات مرگ تا رسته
کاسِ یاسِ موت بدستِ فوت نوش کرده آندم که بر پیه نهاد

آدم مستولی شد در منزل فوت او درخت اقامت بنهاد خیمهٔ عجز
در صحرای ذات او بزد لرزه بر اعضای آدم افتاد گفت ای
جبرئیل همه محنتها دیدم و فراق فردوس اعلی کشیدم جدایی دوستی
حوا کشیدم و دویست سال بر سر کوه سراندیب بگریستم و عمری
نالها کردم آواز ربنا ظلمنا از عرش درگذرانیدم با این همه
درد و رنج که کشیدم بدین درد نرسیده است این را چه درد
خوانند و به چه کارش فرستاده اند جبرئیل علیه السلام گفت ای آدم
این رسول مرگ است این نشان فنا است این موکل در سرای دیگر
بقا است آدم گفت ای جبرئیل مرگ چه باشد جبرئیل گفت موکلی که
جانها ببرد و عقل را و عادت حواس را ببندد و تن از خدمت
و حرکت فرو ماند گرایی از دست برود و روایی از پای برود
هان ای عزیزان یاد کنید آن ساعت را که آب حسرت از
دیده باریدن گیرد و عرق ندامت از پیشانی روان شود چشم
گشاده بود زبان نگردد نه امکان سخن و نه سامان آرزو خواستن

و مادر در گوشه شهقه میزند و فرزندان در زاویه فریاد برآرند
برادران و خواهران حیران و سرگردان شده یاران حزین
و دل بریان گشته **رباعی** زان پیش که از جام اجل مست شوی
زیر لگد حادثها پست شوی ٭ سرمایه بدست آر درین ره کانجا
سودی نکند اگر تهی دست شوی **رباعی** گر کاخ تو بر گنبد اخضر سازند
ور کار تو چون سلسله درهم سازند ٭ هم عاقبت این حجرهٔ فانی ترا
ترکان اجل سرای محکم سازند ٭ آدم گفت خداوندا من از مرگ ترسم
مرگ را بمن بنمای جواب آمد که ای آدم مرگ بانواع است اما
من او را به نیکوترین صورتی بتو بنمایم پس فرمود که ای جبرئیل
و میکائیل بروید و آدم صفی را یاری دهید بر دیدن مرگ ملائکه
بیامدند مرگ را به آدم صفی نمودند بر صورت کبش املح پرها باز
گشاده یکی بمغرب و یکی بمشرق و دهن و چشم باز کرده و دنیا در پیش
او چون دانه در بیابان آدم علیه السلام بترسید بیفتاد و بیهوش
شد چون بهوش آمد ملک الموت را دید که قبض روح او میکند

گفت ای ملک الموت همه فرزندان مرا این سختی باید دید گفت
این آسانترین است بر فرزندان عاصی تو هفتاد بار چندین خواهد
بود گفت خداوندا جان دادن بر من و بر فرزندان من را آسان
گردان یا ارحم الراحمین **موسی علیه السلام** روزی ملک الموت
دید گفت بچه کار آمده بزیارت و یا به قبض روح موسی گفت
چندان امانم ده که عیال را وداع کنم گفت مهلت نیست گفت
مهلت ده که خدای را سجده کنم دستوری یافت بسجده درافتاد
گفت ملکا پادشاها ملک الموت را بفرمای تا چندانم مهلت دهد
که عیال را وداع کنم دستوری یافت به در خانه مادر آمد گفت
ای مادر سفری در پیش دارم گفت ای فرزند چه سفر است گفت سفر
قیامت مادرش بگریست و نزد عیال و اطفال آمد ایشان را
وداع میکرد کودکی خورد بود موسی را دست در دامن پدر زده
میگریست موسی علیه السلام نیز بگریست خطاب آمد که یا موسی بدرگاه
ما می آیی این گریه و زاری چیست گفت خداوندا برین کودکانم

گفت به قبض روح آمده

رحمت

رحمت می آید گفت ای موسی دل فارغ دار که من ایشان را از تو
نیکوتر دارم موسی علیه السلام گفت ای ملک الموت از کدام عضو جان بیرون
خواهی بردن گفت از دهن گفت از دهنی که بی واسطه با خدای
تعالی سخن گفته ام یا بدست که بدان الواح و توریت گرفته ام یا از
پای که بدان بکوه طور بمناجات رفته ام ملک الموت ترنجی بوی داد
به یک بوییدن روح او را قبض کرد فرشتگان گفتند یا اهون
الانبیاء کیف وجدت الموت قال کشاة تسلخ و هی حیة
گفتند ای آسانترین پیغمبران بمرگ مرگ را چگونه یافتی گفت چون
گوسفندی که پوستش را زنده بکنند **آورده اند که** عیسی و مریم علیهما
السلام در کوه بودند روزه میداشتند از گیاه افطار میکردند
عیسی علیه السلام بطلب گیاه رفته بود مریم به نماز ایستاده ملک
الموت را دید که بروی سلام کرد گفت کیستی که درین شب تاریک
بر من سلام میکنی که دلم می ترسد گفت ملک الموتم گفت بچه کار آمده
گفت به قبض روح تو مریم گفت چندانم امان ده که پسرم عیسی بیاید

گفت مهلت نیست گفت چندانم امان ده که تا ماه برآید تا خود را
به بینم گفت مهلت نیست روح او را قبض کرد عیسی علیه السلام باز آمد
مادر را دید افتاده پنداشت که خفته است بر بالین او نشست
نزدیک بود وقت افطار ایشان در گذرد آواز داد که یا مادر
برخیز تا روزه گشاییم فنودی من فوقه یا روح الله اتخاطب المیت
از بالای سر خود آوازی شنید که ای عیسی با مرده خطاب میکنی خدا
مزد دهاد بمرگ مادر عیسی علیه بکار وی قیام نمود چون وی را دفن
کرد بر سر خاک وی بنشست و میگریست از بالای سر خود آوازی شنید
نگاه کرد مادر را دید در بهشت در کوشکی از یاقوت تختی نهاده
از زمرد سبز گفت ای مادر روزه ناگشاده از دنیا بیرون شدی
گفت حق تعالی مرا روزه گشادن فرمود که در خاطر هیچ آفریده نگذرد
گفت ای مادر هیچ آرزو داری گفت آرزوی آن دارم که یکبار
دیگر بدنیا آیم یک روز روزه بدارم و یک شب نماز بگذارم ای
پسر اکنون که میتوانی و زمام اختیار در دست تست عمل خیر کن

پیش از آنکه در چنگ عمل گرفتار شوی الیوم عمل ولا حساب وغدا
حساب ولا عمل پس چون حال چنین است که با کسی وفا نکرده و با
تو نیز وفا نکند دل بدنیا مده و بدنیای غدار فریفته مشو که او
عاشقان خود را بسیار کشته است و گذاشته و مبارزان بیشمار افکنده
دنیا حریفیست که جز شطرنج رنج و نرد درد نه باخته و ظریفیست
که خیل خیال جملهٔ اهل امل نثار ذخیره ایست بی عماد سرادقیست
بی اوتاد بستانیست بی نبات و نباتیست بی ثبات بازاریست
کاسد سودائیست بی فایده خاکیست ظلمانی بادیست سرگردان
آتشیست بی قرار آبیست ناپایدار **شعر** برسر این کهنه دکه دنیا
رخت جان بردار و دل را بر چنین منزل منه ، ای خداوندان طاق و طرم
صحبت دنیا نمی ارزد فراق ، اندک اندک خان و مان آراستن
پس به یکبار از سرش برخواستن **از خواجه عالم** صلعم پرسیدند که بهترین
مردمان کدام است گفت ازهدکم فی الدنیا وارغبکم فی الآخرة
آنها که روی از دنیا بگردانیده اند و دست در عقبی زده اند **سلمان**

دل منه

فارسی رضی الله عنه دران حال که بجوار حق انتقال میکرد میگریست
گفتند چرا میگریی گفت کردن وجودم گران بارست می ترسم که
بحضرت رسول نرسم که او فرموده است مَن اَرَادَ اَن یَلحَقنِی
فَلیَکُن زَادَهُ کَزَادِ الرَّاکِبِ چون سلمان در گذشت هرچه داشت
قسمت کردند شانزده درم سیم بیش نبود بدین مختصر خود را گران
بار دیده بود با وی گفت یعنی شاه ولایت علی علیه السلام گفت
که دنیا و عقبی با یکدیگر جمع نیایند و دنیا و آخرت را مثل زده است
وگفته است که اِنَّ الدُّنیَا وَالآخِرَةَ عَدُوَّانِ مُتَعَادِیَانِ
وَسَبِیلَانِ مُختَلِفَانِ فَمَن اَحَبَّ الدُّنیَا وَتَوَلَّاهَا اَبغَضَ الآخِرَةَ وَ
عَادَاهَا وَهُمَا بِمَنزِلَةِ المَشرِقِ وَالمَغرِبِ وَمَاشٍ بَینَهُمَا کُلَّمَا قَرُبَ مِن
وَاحِدٍ بَعُدَ مِنَ الآخَرِ یعنی دنیا و آخرت دو دشمن متعادی اند
و دو راه مختلف هر که دنیا را دوست دارد آخرت را دشمن دارد
دنیا از آخرت بمنزلهٔ مشرق و مغرب است و رونده درمیان
ایشان هرگاه که آن رونده روی بمشرق آرد چندانکه بوی

نزدیک

نزدیک شود از مغرب دور ماند آورده اند که از حضرت عزت خطاب
آمد به موسی علیه السلام که دوستی از دوستان من در فلان ویرانه وفات
یافته برو و کار او را بساز موسی دران ویرانه شد مردی را دید
وفات یافته و خشتی را در زیر سر گرفته و پارهٔ پلاس در عورت
خود پوشانیده موسی علیه بگریست و گفت خداوندا دوست خود را
چنین میداری دشمن خود را چون خواهی داشت خطاب آمد که ای موسی
بعزت و جلال من که این دوستیست از دوستان من فردای
قیامت نگذارم که قدم از قدم بردارد تا از عهدهٔ جواب آن خشت
و پلاس بیرون نیاید موسی علیه برفت تا جمعی را از بنی اسرائیل بیارد
تا او را دفن کنند چون بدان ویرانه آمدند کسی را ندیدند موسی
گفت خداوندا این دوست تو کجا شد مگر بزمین فرو شد یا به آسمان
رفت یا او را سباع خورده باشد ندا آمد که یا موسی این کمانست
که بر دوستان ما می بری دوستان مرا سباع نخورد و بزمین فرو نشوند
دوست جز نزدیک دوست کجا باشد فِی مَقعَدِ صِدقٍ عِندَ مَلِیکٍ مُقتَدِرٍ بیت

دوست تر دیگر از من نمیست ، مشکل اینست که من از وی دورم
چکنم با که توان گفت که او ، در کنار من و من مهجورم

فصل

در ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام چون حنفیه را از روم بیاورده
آوردند هر کسی رغبت میکرد که او را بخانهٔ خود برد حنفیه سوگند خورد
که آنکس مرا بخانه برد که خبر دهد مرا از آنچه مادر من بخواب دیده در آن
حال که من در شکم وی بودم چه دید و چون من در وجود آمدم
هر علامتی که میان من و او بوده است اگر کسی مرا بملک آورد مرا
از آن خبر دهد و اگر نه شکم خود را بشکافم هلاک شوم تا فردای قیامت
خدای تعالی داد من از ایشان بستاند ایشان گفتند ای دختر
خواب مادرت را بگوی که ما تعبیر کنیم و معلوم تو گردانیم حنفیه گفت
آنکس که مرا بملک خواهد قادر باشد بر آنکه خواب مادرم بگوید و
تعبیر آن کند طلحه و زبیر جامها که بر سر روی انداخته بودند برداشتند
و قطع طمع از او کردند امیر المؤمنین علی علیه السلام از در مسجد در آمد
مردم در آشوب بودند غلبه میکردند حضرت شاه مردان گفت این

چه آشوب

چه آشوب است گفتند دختری از بنی حنفیه مسلمان شد میگوید من از آن
کسی باشم که مادر من بمن حامله بود خوابی دیده است و علامتی که
میان من و مادر من بود معلوم کند من از آن او باشم امیر المؤمنین
علی گفت راست میگوید و یا طل نمیگوید ابوبکر [illegible] گفت یا علی
ما غیب نمیدانیم اگر تو میدانی او را خبر ده امیر مردان گفت اگر
من خبر دهم او ملک من باشد گفت بلی حنفیه گفت ای جوان
چه نام و نسب داری گفت علی ابن ابی طالب حنفیه گفت تو آن
مردی که ترا رسول علیه در غدیر خم بجای خود با امت نصب کرد
علی گفت نعم حنفیه گفت خوابی که مادرم دیده بود با من باز گوی
امیر المؤمنین گفت مادرت حامله بود در زمانی که قحطی بود باران
نمی بارید و از زمین نبات نمی رست و علف چهارپایان
نبود و آب چشمها و رودها خشک شده بود مادرت میگفت تو
شومی زیرا که در زمان نامبارک در وجود آمدی و تو بدو میگفتی که
مرا شوم مخوان که من فرزند مبارک قدمم چون بزرگ شوم

سیدی نیکو مرا مالک شود و از و فرزندان آورم که فخر حنفیه
بدو باشد گفت راست فرمودی یا علی چون دانستی گفت رسول
خدا مرا خبر داده بود گفت علامت میان من و مادرم چیست امیر
المؤمنین گفت چون از مادر متولد شدی سخن تو دخواست مادر
بر لوحی از مس نوشته بر دست راست نهاد چون تو ده ساله شدی
آن لوح بتو داد گفت ای دختر چون قومی بدیار شما آیند که خون
مردان شما را بریزند این لوح با خود دار جهد کن کسی که ترا خبر
دهد که درین لوح چه نوشته است مالک تو شود حنفیه گفت راست
گفتی اکنون آن لوح کجاست امیر المؤمنین و امام المتقین علیه السلام
گفت در میانه مویی که بهم مجعده حنفیه لوح از میان بر کند
به امیر المؤمنین داد امیر مردان مالک وی شد که هیچکس را سخنی نماند
بدان حجت و برهان که امام مومنان ظاهر کرد که جملگی از آن
عاجز بودند پس امیر المؤمنین علی علیه السلام حنفیه را بعقد نکاح خود در آورد

المجلس الثالث في خطبه الحمد لله الذي من علينا بهداية

محمد خاتم النبيين وبولاية امير المؤمنين علي روح ارواح
المؤمنين بنبوة محمد سيد المرسلين وفتوة علي امير المؤمنين
ممهد بساط الاسلام بشريعة محمد شفيع المذنبين وطريقة علي
امير المؤمنين واكد قواعد الدين ومباني اليقين بقرابة
علي امير المؤمنين ونور قلوب العارفين بلجة محمد رؤف المؤمنين
وبهجة علي امير المؤمنين واوضح بدلايل الواضحة وبراهين
الساطعة بمهجة محمد قايد الغر المحجلين وحجة علي امير المؤمنين
نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة مقرونة
بطاعة محمد اكرم المعطين وولاية علي امير المؤمنين ونشهد
ان مولانا وسيدنا ونبينا اكرم الاكرمين ونشهد ان
علينا ولي الله وحجة الله امير المؤمنين وامام المتقين علي ابن ابي
طالب صلواة الله عليه الصلوة تجدد لمرور الايام وكرور
الاعوام بكرامة محمد علم المهتدين ومكرمات علي امير المؤمنين
صلواة الله عليهما وآلهما خصوصا على الطاهرة البتول

وَ سُلالَةِ الرَّسول و نُورِ المجبول وَحَبْلُ اللهِ المَوْصول فاطمة
الزّهرا اَصْلِ الاُصول و على سيّدين الآخرة رُوِيَ عن النبي صلعم
اَنّه قال اِنَّ اَدْنى اَهْلِ النّار عذاباً يوم القيمة لَرَجُلٌ
عَلَيهِ نَعْلانِ مِنَ النّارِ مِنْهما دِماغه كانّه مِرجل سامعة جمراً
واجراسه جمر واشعاره لهب من النار وتخرج احشاء
بطنه من قدمه وانّه كبرى انّه اشدّ اهل النار عذابا
وانّه من اهون اهل النار عذابا اى خداوند ملک ابد و اى
حىّ صمد و اى خداوند بحق و اى معبود مطلق اى زنده همیشه
و اى داناى بى اندیشه اى مدبّر اسرار بحکم و اى مقتدر بر کار
کن اى خالق بیچون و اى نقش بند کن فیکون اى عالم بى حد
و تکرار و اى نقاش راندن پرکار بحق سالکان راهت و
بحرمت برگزیدگان درگاهت به سر سینهٔ انبیا و بسوز دل اتقیا
به آه سحرگاهان عاشقان درگاهت و بقدم صدق سالکان راهت

بیت
سرودی کز نوآموزی برآید بسوزی کز سر سوزی برآید

بدور افتادگان از خان و مانها به واپس ماندگان از کاروانها
به آب دیدهٔ طفلان محروم بسوز سینهٔ پیران مظلوم
که اندرین وقت شریف و ساعت قفل غفلت بمفتاح عنایت
خود از دل ما بیچارگان یک به یک بردار همه را از غفلت
بیداری بخش همه را از مستی شراب شهوت هشیاری کرامت
کن پروردگارا کرده ما را بر ما مگیر عذری که آریم از سر عجز
بلطف خود بپذیر ما را آن ده که ما را آن به خطوات مجلس ما را
سبب رفع درجات و موجب کفارت خطیئات ایشان گردان
بهر گامی که برداشته اند گامی در کنار ایشان نه یا رب العالمین
روایتست از آن دُرّ دریای فتوّت و دُرّی دُرج نبوت در
بود که هرچند زخارف دنیا بروی عرضه میکردند چون دران بر
می آمد که الفقر فخری دریامی بود هر که را آبی از ان حاصل می
آید چون ابر در گریه می آید تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمّا عَرَفُوا مِنَ
الحق رسول ثقلین فخر عالمین برگزیده حضرت اله محمد رسول الله

این خواجه که شمه از نعت او شنیدی میفرماید که فردای قیامت خلق را
در موقف حساب بدارند که وَقِفُوهُم اِنَّهُم مَسئُولُونَ از هیبت
آن مقام جمله بزانو در آیند که وَتَرَی کُلَّ اُمَّةٍ جَاثِیَةً هر که
پای بر نفس هوا نهاده باشد آنروز ارکان مسلمانی را بر پای بدارد
پای از حد خود فراتر نهاده باشد آنروز پای در براق کرامت آرد
و بهشت فردوس را به انواع کرامت های فرد و نزل راه او کردانند
که اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ کَانَت لَهُم جَنَّاتُ الفِردَوسِ
نُزُلًا اگر کار دین در پای انداخته باشی و دست در گردن عروس
دنیا آورده و روی از عقبی بگردانیده و پشت بر طاعت مولی
کرده آنروز که کار بر مجرمان و مشرکان سخت باشد سست ترین
عذابی برین شخص آن بود که نعلین آتشین در پایش کنند که مغز سرش
در جوش آید سامع و اجاس جرات آتش بود آبدار و اشعارش
طلب نار بود حشو اندرونش بیرون آید ریسمان امعایش
بند پایش گردد وی چنان گمان برد که عذاب وی

کمتر

سخت تر از عذاب دوزخیان است این خود سهل تر و آسان تر
باشد بنگر که دشوارترین چگونه باشد هان ای برادر درین قدمی فرا
پیش نه و اندیشه کن از آنساعت که قدم در عرصات نهی که
یَومَ یُنفَخُ فِی الصُّورِ فَتَأتُونَ اَفوَاجًا میفرماید که روز محشر صور
در دمند که شما از گور بر آیید گروه گروه جوق جوق معاذ بن جبل
گفت یا رسول الله در خانه ابو ایوب انصاری بودم رسول خدا را ازین
آیت پرسیدم سخت بگریست گفت از کار عظیم سؤال کردی روز قیامت
هر یکی بر ده نوع حشر کنند بعضی بر صورت خوکان و بعضی بر صورت
بوزینگان و بعضی را پایها بر بالا و بعضی کور باشند و بعضی را
دستها و پایها بریده و بعضی لباس قطران پوشیده و بعضی را
بر درختان آتشین کرده و بعضی بوی بد می آید مانند مردار گفتند یا
رسول الله اینها چه کسانند و این عذابها چیست گفت آنها که بر
صورت خوکانند حرام خوارانند و رشوت گیرندگان و آنها که
بر صورت بوزینگانند سخن چینانند آنها که سرنگونساران اند

جمو تون

زُباخوار اند و کوران قاضیان اند که حکم به ناحق کرده اند و
گنگان و گران آنانند که بکردار خود معجب باشند آنها که
زبان خود می خایند عالمانند که بدانچه گفته اند عمل نکرده اند
و آنها که دست و پایشان بریده باشند کسانی اند که همسایگان خود را
رنجانیده باشند آنها که بر درخت آتشین باشند غمازان اند آنها
که با لباس قطران اند متکبران اند و آنها که بوی بدشان
می آید کسانی اند که بشهوات و لذات حرام مشغول باشند هان هان
ای عاصیان هان ای مجرمان هان ای جوانان برگناه وای بران
نامه سیاه چه اندیشه کرده اید و چه عذر ساخته اید اِنَّ لَدَیْنَا
انکالاً و جحیماً و طعاماً ذا غصة و عذاباً الیماً خدای تعالی می
فرماید که ما ساخته و نهاده ایم از برای دوزخیان بندهای آتشین
و زنجیرهای آهنین که بر دست و پای ایشان نهند [illegible] خیست دوز
تافته و آتشیست افروخته طعامیست با غصه طعام ایشان چه باشد
زقوم و ضریع و غسلین و غساق ریم و زرد آبیست که از تن

دوزخیان

دوزخیان فرو میرود در دوزخ **در خبرست** که چون آیت فرود آمد
حضرت رسول بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفت
ای امتان من از گناه ظاهر و باطن دور باشید وَذَرُوا ظاهِرَ
الاِثمِ وَ باطِنَهُ در ترک گناه ظاهر خلاص تنهاست از عذاب
نیران و ترک گناه باطن خلاص دلهاست از نیران **مناجات**

الهی انتَ ذو مَنٍّ و فضلٍ، و انا ذو الخطا یا فاعف عنی
فظنی فیک یا ربِّ جمیل، فحقق یا الهی حسن ظنی

الهی گناهان بسی کرده ام، بفضل تو نعمت بسی خورده ام
تهی دستم از طاعت بارها، به اخلاص چیزی بیاورده ام
ولیکن تو دانی که هرگز بقصد، بکفر و بشرکت نیازرده ام

در حدیث آمده است که فردا در دوزخ جانوری بیرون آید
کژدمی بود از کژدمان دوزخ رَأسُهُ فی السماءِ السابعةِ
و ذَنَبُهُ فی الارضِ الاسفلِ و فمُهُ من المشرقِ و المغربِ یعنی
سرش به آسمان هفتم رسیده باشد و دنبالش در زمین هفتم بود

و دهنش از مشرق تا بمغرب جبرئیل علیه السلام پرسد که را میطلبی گوید
پنج طایفه را کسانی را که در نماز تقصیر کرده باشند و کسانی که
زکوة نداده باشند و کسانی را که در مسجد حدیث دنیا کرده باشند
و کسانی که ربا خورده باشند و کسانی را که خمر خورده بی توبه
از دنیا رفته باشند در حدیث است که بر خمر خوار سلام مکنید اگر
از شما قرض خواهد مدهید و اگر زن خواهد مدهید اگر بیمار شود
به عیادت او مروید و اگر بمیرد در پی جنازه او مروید و در گورستان
مسلمانان او را دفن مکنید در شرع آمده که هر که یکبار خمر خورده بود
هشتاد تازیانه اش بزنند بار دوم هشتاد تازیانه اش بزنند
بار سیم بباید کشتن و در قولی دیگر بعد از چهار بار قتل باید کردن
حضرت رسول فرمود هر که شربتی خمر بخورد خدای تعالی او را شربتی
دهد از طینة الخبال یاران گفتند آن چه باشد گفت آب چرک از تن
دوزخیان فرو ریزد هر که خمر خورد توبه نکند چون بمیرد وقت مرگ
بجای کلمه شهادت کفر گوید که کس شنود آورده اند که یکی بیمار شد

در حالت

در حالت نزع گفتندش بگو لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
گفت نمیگویم و نخواهم گفت پشیمانم بر آنکه شصت سال گفته ام این
بگفت جان بداد از عیالش پرسیدند که عمل او چه بود گفتند روزه
میداشت و نماز میکرد الا هر شب تا یک قدح خمر نخوردی نخفتی
معلوم شد که از شومی خمر بود که کافر برد ای عزیزان از گناهان
کبایر اجتناب کنید تا گناه صغایر شما را ببخشند إِنْ تَجْتَنِبُوا
كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ آیا آنکه گناهان شما را
به شما می بخشند میفرماید که وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا در جای بزرگوار
در آریم که آن بهشت است و یکی از گناهان بزرگ زنا است
از حضرت رسول علیه السلام روایت است که گفت گناه زنا نزدیک
مجرم است هر که زنا کند و بی توبه از دنیا برود درهای دوزخ در گور
او بگشایند و ماران و کژدمان او را عذاب کنند اهل دوزخ از آن
عذاب پناه بخدا برند بهر کلیمه که میان زنا کنند رفته باشد
هزار سالشان در دوزخ بدارند دوم از کبایرات ربا است از حضرت

جعفر الصادق علیه السلام روایتست که گفت گناه یکدرم ربا نزدیک
حق عظیم‌ترست که هفتاد بار با مادر خود زنا کرده باشد حدیث معراج
رسول علیه گفت شبی که بمعراج رفتم جماعتی را دیدم شکمهاشان
آماس کرده در رهگذر فرعونیان انداخته فرعونیانرا بر آتش
عرضه میکردند بامداد و شبانگاه فرعونیانرا می سوختند که النار
یعرضون علیها غدوا و عشیا فرعونیان چون شتر مست پای بر ایشان
می نهادند و میرفتند از جبرئیل علیه پرسیدم که اینها چه کسانند گفت
اینها رباخوارانند و جماعتی دیگر دیدم که شکمهاشان پر مار و کژدم
چنانکه در بیرون پیدا بود گفتم اینها چه کسانند گفت اینها نیز ربا
خوارانند هان اگر غافلی و در غفلت افتاده باید که از گناه بیرون
آیی و توبه کنی بدرگاه خدای تعالی رجوع کنی اکنون که زمام اختیار
در دست داری و بچنگ مرگ گرفتار نشده و حالت اضطرار
پیدا نشده است توبه کنید که در آن وقت توبه قبول نباشد و
لیست التوبة علی الذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت

قال انی تبت الآن چون توبه قبول نشود بخشم و عذاب خدا
گرفتار شوید و کسی را طاقت عقوبت و خشم او نباشد و طاقت
زبانیه و ضرب وی و طاقت سلاسل و اغلال نباشد در تفسیر است
که چون روز قیامت شود زبانیه را خطاب رسد که این عاصیانرا
بگیرید و بند برنهید که خذوه فغلوه زبانیه ایشانرا بگیرند
چنان در دست ایشان پاره پاره شوند حق تعالی ایشانرا زنده
گرداند می فرماید تا غل ایشان در گردنشان نهند پس گوید
ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه
ایشانرا در دوزخ کشند و زنجیرهای آتشین در گردنشان اندازند
هفتاد بار آورده اند اگر حلقه از آن زنجیرها در کوههای دنیا نهند
کوهها بگدازند آب شوند پس خلاص و نجات از این عذابها ترک گناهست
و رسیدن به نعیم مقیم پای بر هوای نفس نهادن بود که اما من
خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
آورده اند که در زمان پیشین زنی بود صاحب جمال چنانکه هر کرا

هر که را نظر بروی افتادی عاشق وی شدی مال بسیار خرج کردی
بوی رسیدی روزی عابدی را چشم بروی افتاد دلش
بوی میل کرد هرچه داشت بفروخت بوی داد تا بدو راه یافت
زن بر تخت نشسته بود گفت بر تخت آی عابد بر تخت رفت
لرزه بر اعضاش افتاد زن گفت ترا چه بوده است گفت از خدا
می ترسم مال بتو بخشیدم فرا دستوری ده تا باز گردم وی را دستوری
داد عابد برفت زن با خود گفت آه این مرد که هرگز گناه
نکرده خواست که گناه کند چنین می ترسد وای بر من با این همه گناهان
که مراست در حال توبه کرد و روی بصومعهٔ عابد نهاد و گفت باشد
که مرا بنکاح خود در آرد و با او باشم و بعبادت حق مشغول شوم
باشد که خدای تعالی از سر گناه من بگذرد چون چشم عابد بروی
افتاد نعره بزد بیفتاد جان بحق تسلیم کرد زن گفت توبه کردم از جمله
گناهان قبیح و دیگر زندگانی نمیخواهم مرا نیز بوی رسان وی نیز نعره
بزد جان بداد سلمان گفت ایشان را در خواب دیدم در بهشت بر تخت نشسته

دوست در گردن همدیگر [کرده] گفتند هر که ترک کند گناه را و از خدای
بترسد و توبه کند همچنین در بهشت بر تخت نشیند که ما نشسته ایم بهشت
برای متقیان و تائبان و مؤمنانست در خبرست که پادشاه عالم فرموده
که اَعْدَدْتُ لِعِبَادِیَ الصَّالِحِینَ فِی الْجَنَّةِ مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا
اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَی قَلْبِ بَشَرٍ از برای بندگان صالح خود
ساخته ام در بهشت آنچه هیچ چشمی ندیده باشد و هیچ گوشی نشنیده
باشد و در خاطر هیچ آفریده نگذشته باشد حضرت رسول صلعم را گفتند
ما را صفت بهشت بگوی گفت بهشت در صفت نیاید اما این قدر بدانکه
بنای وی خشتی از زر و خشتی از سیم و سنگریزهٔ او از مروارید است
و لؤلؤ و یاقوت و درختان وی از بن شاخ تا سر شاخ پر میوه
باشد و هر میوه که از وی باز کنند دو چندان از وی بیرون آید
مؤمن بر تخت نشسته باشد خواهد تکیه کند خواهد بخسبد چون میوه
خواهد درخت سر فرود آرد تا از وی میوه باز کند که وَذُلِّلَتْ
قُطُوفُهَا تَذْلِیلًا و در بهشت جویها از آب و شیر و می و انگبین

مُصَفًّی روانست که فیها اَنهارٌ مِن ماءٍ غیرِ آسِنٍ وَاَنهارٌ مِن
لَبَنٍ لَم یَتَغَیَّر طَعمُهُ وَاَنهارٌ مِن خَمرٍ لَذَّةٍ لِلشّارِبینَ وَاَنهارٌ
مِن عَسَلٍ مُصَفًّی مرغان در هوای بهشت می پرند مؤمن اگر خواهد
یکی بریان بود از آن تناول کند در حال بادی وزد سر پر
آن مرغ بیندازد آن مرغ بریان پیشرا در وجود آید تا چندانکه
خواهد بخورد وَلَحمِ طَیرٍ مِمّا یَشتَهُونَ در بهشت حورانی اند
که صفای لون ایشان چون مروارید که وَحُورٌ عِینٌ کَاَ
مثالِ اللُّؤلُؤِ المَکنُونِ هر مؤمن را هفتاد حور بدهند چگونه
حورانی که از تتق عصمت بیرون نیامده و آفتاب و ماهتاب
بر سر ایشان سایه افکنده که حُورٌ مَقصُوراتٌ فِی الخِیامِ
دست نقص از دامن حسن ایشان کوتاه است پرتوی از نور ایشان
مهر و ماه است از مشک و عنبر گل ایشان سرشته اند و آب و خاک
لوح دل ایشان نوشته اند با بوی ایشان بازار مشک شکسته و با
روی ایشان خورشید آبروی ریخته شعر آن نه روی است ماه تابان است

آن نه

آن نه قدیست سرو بستان است، پیش رویش که آفتاب منیر است
ارزند لاف حسن ناوان است، گین نه جسم است جوهر جان است
این همه هست اما یکی را از این خیل خوبان بهیچ نا اهلی نخواهند داد
تو امروز برگنده پیر دنیا شیفته شده و به زینت آرایش ناپایدار
او فریفته گشته میخواهی که فردا با این خاتونان عروس جنان
هم آغوش شوی وعده وصال بندی زهی تمنای باطل و زهی خیال محال
از جان بسر نیاید، جانانت آرزو است، زنار نابریده و ایمانت آرزو است
بر درگهی که نوبت حبل المتین زنند، موری نه و ملک سلیمانت آرزو است
فرعون وار لاف خدایی همی زنی، وانگاه قرب موسی عمرانت آرزو است
چون کودکان که دامن خود اسپ کرده اند، دامن سوار کرده و میدانت آرزو است
حالی بگوی تا عروس حور را چه تحفه ساخته و مخدرات بهشت را چه
هدیه آورده دیگرانش تحفه طاعت و عبادت فرستاده اند حکایت
یمانی گوید روزی در ماه رمضان بزیارت پیشوای عابدان و سرور
متقیان حضرت امام علی زین العابدین علیه السلام رفتم گفتند در نماز است

دستوری خواستم و رفتم اما مرا دید سجده کرد بر کرد روش از آب دیده
کل برخاسته میگریست و میگفت **مناجات** بذلی و خشوعی الی رحمتک
الهی عبدک ببابک فقیرک ببابک اسیرک بغنایک یرجو ثوابک
و یخشی عقابک **شعریه** یا من یجیب انین العبد الی الندم
یا من الیه الداء و السقم ، لا تقطعن رجائی فیک یا سیدی
یا غافر الذنب للراجین بالکرم **نظم** دربارگه جلالت ای عذرپذیر
برخاک درت فتاده ام خوار و حقیر ، از تو همه نعمت است و از من تقصیر
من هیچ نیام همه تویی دستم گیر ، بنگر معصومی که هرگز گرد ذلت گناه
دامن عصمت او نشسته عبادت و طاعات و مناجات دلسوز
بوده است تو عمر در مناهی و ملاهی بسر می بری و از پی هوای نفس
میروی و از حق تعالی شرم نداری طمع حور و قصور میداری **بیت**
حق تعالی به فضل و منت خویش ، وعده کرده ترا بحور و قصور
تو همه نفس را کنی خدمت ، همه دم دیو را شوی مزدور
با چنین غفلت و چنان تقصیر ، چه امید قصور داری و حور

اگرهشت

اگر بهشت و قصور و حور میخواهی خود را از شیطان و غرور او نگاه دار
ترا سه حصار پدید کرده اند از شیطان که حصون المؤمن ثلثة المسجد
و تلاوة القرآن و ذکر الله که مسجد و خواندن قرآن و ذکر حق این حصارها
پناه است چون به مسجد روی بجز عبادت حق مشغول مشو و زود از مسجد
بیرون مرو **آورده اند که** در زمان شیث پیغمبری از جمله انبیا زود از مسجد
بیرون آمد ابلیس را دید بر در مسجد علمی در دست و طبلی در گردن آویخته
و تیری در میان فرو کرده گفت ای ملعون اینجا چه میکنی و اینها از برای
چیست گفت من هر روز بدین صفت بدر مسجدها میروم یکی را از اتباع خود
بمسجد میفرستم چون مردم از نماز فارغ شوند پس دوال تزیین بر طبل
و شوشه زنم از وی سه آواز بیرون آید اول این بود که الطمع الطمع
چون بگوش کسانی رسد که بمخلوقان طمع دارند گویند اگر در مسجد
توقف کنیم مخدومان از ما برنجند و ادرار و تشریف از ما باز دارند
زود از مسجد بدر آیند و در زیر علم من جمع شوند و هر چه من فرمایم چنان
کنند چون بدر مرگ رسند این تیر زهر آلود بر جگر ایشان زنم تا در

حکایت

بیماری در شک و شبهت افتد بی ایمان از دنیا بیرون روند این
موافق حدیث رسول است که مَنْ تَوَاضَعَ لِغَنِیٍّ لِاَجْلِ غِنَاهُ
ذَهَبَ ثُلُثَا دِیْنِهٖ هرکه توانگری را از برای مال او تواضع کند دو
بهره از دین او برود محققان گفته اند که دو بهره از انست که
آدمی را سه چیز است دل و زبان و کلید هرگاه بزبان و کلید تواضع
کند دو بهره از دینش برود و اگر دل نیز به آن باز کرد تمامت
دینش برود شعر لَا تَخْضَعَنَّ لِمَخْلُوْقٍ عَلٰی طَمَعٍ فَاِنَّ ذٰلِكَ نَقْصٌ مِنْكَ
وَاسْتَرْزِقِ اللّٰهَ مِمَّا فِیْ خَزَائِنِهٖ فَاِنَّ ذٰلِكَ بَیْنَ الْکَافِ وَالنُّوْنِ
دوم آواز طبل بر آید این باشد که الحرص الحرص هرکه را حرص
دنیا در دل بود چون آواز من بوی رسد گوید اگر در مسجد توقف کنم
دیگران بیع و شری کنند و سود برند و من محروم مانم زود از مسجد
بیرون آید و در زیر علم من قرار گیرد آواز سیم این بود که المنع المنع
چون این آواز بگوش بخیلان رسد گوید که این ساعت سائلان
سؤال کنند و مارا بدیشان چیزی باید داد زود تر برخیزند از مسجد بدر روند

در زیر علم

و در زیر علم من گرد آیند چون این سه گروه را از مسجد بیرون آرم
اهل ذکر و طاعت بمانند من خیل خود را گویم برویم که اینها خیل
خدا اند که بندگان مخلص او اند که استثنا رفته است که اِلَّا
عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِیْنَ پس ای درویشان نیکو بکوشید تا پیوسته
ذاکر حق باشید تا ضرورتی نباشد از مسجد بدر نروید که مسجد جای
متقیان است که اَلْمَسْجِدُ بَیْتُ کُلِّ تَقِیٍّ آورده اند که در زمان پیشین
خلیفه بود که مردم را بطاعت و عبادت دلالت میکرد جوانی
بود چون از نماز فارغ شدی زودتر از همه بیرون آمدی یک روز
خلیفه بانگ بر وی زد گفت چرا ادب نگاه نمیداری که زودتر از همه
از مسجد بدر میروی جوان چشم پر آب کرد که ای خلیفه بانگ بر شکستگان
و بیچارگان میزنی تو چه دانی بینوایی و بی برگی ما را بیت
ترا شب بعیش و طرب میرود ، چه دانی که بر ما چه شب میرود
وَحَسْبُكَ دَاءً اَنْ تَبِیْتَ بِبِطْنَةٍ ، وَحَوْلَكَ اَکْبَادٌ تَحِنُّ اِلَی الْقِدِّ
خلیفه گفت ای جوان مرا از حال خود خبر ده گفت درویشی بحدی رسیده

که من و عیالم هر دو یک پیرهن داریم اگر او می پوشد من برهنه می مانم
و اگر من می پوشم او برهنه ماند هر روز بامداد من پیراهن پوشم
بمسجد آیم و نماز بگذارم و زود تر بروم تا او در پوشد نماز گذارد
خلیفه و جماعتی که حاضر بودند همه گریان شدند خلیفه فرمود تا از
بیت المال هفتاد درم بدو دادند چون درمها بستد و بخانه
رفت و حال با عیال خود بگفت عیالش گفت سر خود با خلقان
فاش کردی و درویشی را بمال دنیا بفروختی بعزت حق سبحانه و تعالی
که اگر این مال را باز نمیدهی یک روز با تو بسر نبرم من از آن محنت
دنیا اختیار کردم که از سعادت عقبی باز نمانم جوان برفت و درمها
باز داد چون شب در آمد عیالش برخاست دو رکعت نماز بگذارد
جوان را آواز داد که برخیز و طهارت کن و دو رکعت نماز بگذار
که ما را درویشی خود تا این دم خوش بود که کسی از حال ما آگاه نبود
چون حال ما معلوم شد بیش ازین زندگانی دنیا نمیخواهم و از حق تعالی
میخواهم که روح مرا قبض کند اگر تو با من موافقت میکنی خوش باشد

گفت

گفت موافقت میکنم هر دو سر بسجده نهادند و جان بحق تسلیم نمودند
رحمة الله علیهما

المجلس الرابع

الحمد لله الذی هدانا بنبوة محمد
و وفقنا بیعقوب علی نور قلوب المؤمنین بهدایة محمد و شرح
صدور المؤمنین و اقر عیون المسلمین ببهجة محمد و اعز وجوه
المطیعین بحجة علی و اکرم قواعد بحجة محمد و شید معاقد
الیقین بحجة علی و قرر بالدلایل القاطعة براهین محمد و اکد بالدلا
الساطعة تبیان علی و ازاح شبهات الشرک بشریعة محمد
و ازال ظلمات الکفر بطریقة علی و اظهر محجوبات سرایر المنافقین
بفراسة محمد و اشهد مکنونات ضمایر المنافقین بفراسة علی
صلی الله علیهما و آلهما صلوة تتجدد علی مرور الایام بکرامات محمد
و تتعدد علی کرور الانام مقامات علی و نشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و نشهد ان محمدا عبده و رسوله عبد مطیع و رسول
مشفع و نبی رفیع حامد محمود شاهد و مشهود حوری نوری بدری
بهی تقی زکی عربی مکی مدنی قرشی هاشمی ابطحی عالم معلم

الدین ح

طیبٌ مطیِّبٌ شافعٌ مشفَّعٌ خاشعٌ خاضعٌ بشیرٌ نذیرٌ حلیمٌ کریمٌ
وبالمؤمنین رؤفٌ رحیمٌ صلّی الله علیه وآله خصوصاً علی روحه
ونفسه وجسمه وجسده ودمه وقدمه ولحمه وشحمه واصله وفرعه
وابن عمّه وکاشف غمّه وقاضی دینه ووارث علمه ووزیره
غمّه
ووصیّه وخلیفته من بعده امیر البررة قاتل الکفرة وقاری
السّورة البقرة المسمّی بحیدرة علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام وآله
روی عن النبی صلعم ان الله اصطفی من الناس الانبیاء ومن
الانبیاء الرسل ومن الرسل آبائی ومن الشهور شهر رمضان ومن الایام
یوم الجمعة ومن اللیالی لیلة القدر فجعلها خیر من الف شهر للعامل فیها
صدق الله وصدق رسوله وصدق ولیه مناجات ای دارای ممالک
ادوار وای دانای مدار افکار ای قادر شوایب قصور ای پاک عن
بی نقص قصور ای مانع بی اعتراض ای دایم بی انقراض ای عالم
بی رؤیت وتفکر ای فاعل بی زینت وتذکر بیت
ای آنکه دوای دردمندان دانی ٭ درمان وعلاج مستمندان دانی

هرچه آن از دل ریش خویش گویم با تو ٭ ناگفته تو صد هزار چندان دانی
پادشاها سر موئی طاعت نداریم وروی آن نه که روی از درگاه
بگردانیم اما چشم آن داریم که ندای لا تخافوا ولا تحزنوا بگوش
ما برسانی کریما بر تهی دستی ما رحمت کن دست ما بگیر در معصیت ما
منگر رحیما اگرچه ارکان مسلمانی بر پای نداشته ایم پای از حدّ خود
فراتر ننهاده ایم اما محبت مصطفی ومرتضی ویازده فرزند او را وسیله
ساخته ایم وبغیر از دوستی ایشان چیزی ندانسته ونداریم
ودست در دامن ایشان زده ایم وامیدوار به این آیت کریمه
شده ایم که ان الله یغفر الذنوب جمیعا پادشاها بحرمت جاه
محمد وآل محمد ومحراب محمد ونماز محمد ونیاز محمد که ما را از رحمت خود
بی نصیب مگردان یا اله العالمین ویا خیر الناصرین الحدیث روایت
از حضرت مهتر انبیا برگزیده خدا راکب مرکب سبحان الذی اسرا
خواجه هر دو سرا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله که پادشاه عالم از
آدمیان پیغمبرانرا برگزید واز پیغمبران رسولانرا واز رسولان

مرا که محمدم و از ماهها ماه رمضان را و از روزها روز جمعه را و از
شبها شب قدر را و این شب را از هزار ماه بهتر و فاضلتر گردانید
خوشا حال آنکس که درین شب طاعت کند حدیث اینست بر سبیل
اجتماع مستمع باش و فضل او بشنوید آنکه پادشاه عالم اول آدم را
که ابو البشر است برگزید که شیخ الانبیاست حق تعالی رسول خود را خبر
داد که فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ و ایشان هجده پیغمبراند
که در سورهٔ انعام ذکر انعام ایشان کرده است و رسول علیه السلام را
فرموده فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ و از ایشان پنج کس صاحب شریعت بودند
نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام که شریعت ایشان ناسخ
شریعتی بوده و شریعت محمد همه شریعتها را منسوخ کرد و هر معجزاتی که
خدای تعالی بجمیع انبیا داده بود محمد را داده و آنچه دیگر انبیا را نبود
محمد را بود ام سلمه رضی الله عنها گفت روزی دو کس از بزرگان بنزد
خواجهٔ هر دو جهان آمدند یکی گفت ای محمد تو میگویی که من از ابراهیم
فاضلترم ابراهیم خلیل الله بود تو خلیل نیستی خواجه فرمود که ابراهیم

خلیل بود

خلیل بود و من حبیب و صفی ام حبیب و صفی از خلیل بهتر باشد دیگری
گفت تو میگویی که من از موسی بهترم موسی کلیم بود و با خدا سخن
میگفت و تو با خدا سخن نگفته رسول فرمود که موسی در زمین با خدا
سخن گفت وَمِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ و من بالای هفت آسمان زیر
سرادق عرش بی حجاب سخن گفتم دیگری گفت تو میگویی که من از
عیسی بهترم عیسی علیه مرده زنده کرد تو نکردی رسول علیه السلام
دست بر دست زد گفت یا علی یا علی یا علی در حال حضرت علی علیه
از در در آمد گفت یا علی کجا بودی گفت در فلان خرماستان
آواز تو بمن رسید بیامدم گفت بیا و این پیراهن من بپوش
و با ایشان بگورستان بقیع برو بر گور یوسف کعب رو و او را از
بهر ایشان زنده کن تا علامت نبوت و کرامت و ولایت به بینند
امیر مردان علی علیه السلام پیراهن رسول را بپوشید و با ایشان برفت
ام سلمه گفت من نیز از رسول اجازت خواستم و برفتم شاه مردان
در گورستان بقیع مدروس و مطموس بایستاد کلمه بگفت و گفت ای

بگرد

صاحب کور تو کیستی آواز داد که منم یوسف بن کعب صاحب الاخدود
سیصد سال است تا مرده ام این ساعت آوازی شنیدم که ای
یوسف بن کعب برخیز از برای تصدیق قول سید الاولین
والآخرین آن مشرکان با یکدیگر نگاه کردند گفتند مبادا که
قریش بدانند که به سبب خواست ما محمد را چنین معجز ظاهر شد از
ترس گفتند یا علی بگوی تا بمقام خود رود حضرت شاه مردان فرمود
تا باز بجای خود رفت پادشاه عالم آدم را و نوح را برگزید از بهر
نبوت ابراهیم و از بهر ولایت آل ابراهیم که محمد است بی خلاف
و آل عمران کیست جماعتی از مفسران گفتند موسی و هارون اند و بعضی
گفته اند که عیسی است که مادرش مریم بنت فاقود بن عمران بود

در تعریف اهل البیت که آل عمران علی ابن ابی طالب است علیه السلام
که ابو طالب را عمران نام بود در توریت موسی دلیل برین حدیث
رسول است که ما بال قوم اذا ذکر آل ابراهیم استبشروا و اذا
ذکر آل عمران اشمأزت قلوبهم فوالذی بعثنی بالحق ان احدا

منکم

منکم لقی الله بعمل سبعین نبیا ما نفعه ذلک الا بولایتی و ولایت
اهل بیتی گفت چیست که چون ذکر آل ابراهیم میکنند شادان
و خندان میشوند چون ذکر آل عمران میکنند دلهای ایشان پر نفور
میشود بدان خدایی که مرا براستی بخلق فرستاد که اگر مردی بعمل هفتاد
پیغمبر بخدای تعالی برسد بی ولایت و دوستی من و دوستی علی مرتضی
و بی دوستی اهل البیت خدای قبول نمیکند **بیت** · بی ولای علی بحق خدا
ننهد در بهشت آدم پا · گر نهد بال و پر فرو ریزد · جبرئیل امین بحکم خدا ·
پادشاه عالم در ابتدای کار آدم را برگزید از برای خلافت که انی
جاعل فی الارض خلیفة · و جمیع ملائکه را به او سجده فرمود در آخر کار
حضرت علی المرتضی را برگزید از برای خلافت و امامت تا مخلصان
از دیگران ممتاز شوند ان الله اصطفی آدم آدم صفی الله است
هر یکی از آل عمران صفی الله است و حضرت امام حسن و امام حسین را صفوة الله
خوانند حضرت رسول فرمود دخلت الجنة و رأیت علی بابها مکتوبا
من الذهب لا اله الا الله و محمد حبیب الله و علی ولی الله و فاطمة امة الله

وعلی محبیهم رحمة الله وعلی مبغضیهم لعنة الله فی الدنیا والآخرة
روزی امام حسن علیه السلام بر سر منبر میگفت اگر ما خواهیم حق تعالی
از برای ما شب را روز کند و روز را شب کند هر چه ما خواهیم
چنان شود زنهار ای عزیز تا ائمه را با دیگر کسان برابر نکنی
و بچشم حقارت بدیشان ننگری شعر مارا بچشم سر مبین ما را بچشم سر ببین
آن صدف من نیستم من در شهوار آدم ٭ از نور پاکم ای پسر من نقش خاتم محتشم
اینجا بیا ما را ببین زانجا سبکبار آمدم ٭ ان الله اصطفی آدم هر چند برگزیده
الله بود اما قبول توبه اش محمد و آل محمد بود روایت از امام جعفر
الصادق علیه السلام که آدم در بهشت کوشکی دید بنای وی خشتی از زر
و خشتی از نقره کنگره وی از زمرد سبز در آن قصر تختی از یاقوت سرخ
نهاده و بر آن تخت قبه از نور و در آن قبه صورتی بغایت خوب
بر سرش تاجی از نور و در گردنش قلاده از نور و در گوشش دو گوشوار
از لؤلؤ آدم علیه السلام در تعجب بماند گفت یا رب ما هذه فقال یا
آدم هذه فاطمة بنت محمد بن عبد الله قال یا رب ما التاج علی رأسها قال

ابوها و فخرها خداوندا این صورت کیست و این چیست گفت فاطمه
است دختر محمد گفت خداوندا این تاج بر سر وی چیست گفت پدر
اوست و فخر اوست گفت خداوندا این گردن بند چیست قال
زوجها و قرینها علی ابن ابی طالب است علیه السلام که شوهر اوست و
قرین اوست گفت پادشاها این گوشوارها چیست قال ولدیها حسن
والحسین سیدی شباب اهل الجنة این فرزندان او حسن و حسین اند
که سیدان جوانان اهل بهشت اند آدم بر بالای قبه پنج نور دید
یکی نوشته که انا المحمود و هذا محمد و بر بالای دیگر نوشته که انا العلی
الاعلی و هذا علی و به دیگری نوشته که انا الفطیمة و هذا فاطمة
و بر دیگری انا المحسن و هذا حسن و بر دیگری منی الاحسان و هذا
حسین جبرئیل گفت یا آدم این نامها را یاد گیر شاید که روزی ترا
بکار آید آدم علیه السلام یاد گرفت چون آدم را بدنیا فرستادند
دویست سال روز و شب میگریست توبه اش قبول نشد جبرئیل علیه السلام
آمد و گفت یا آدم مگر آن نامها را فراموش کرده سر بردار و بنگر آدم

بنگریست آن پنج نور را دید و آن نامها را بخواند و سر بسجده نهاد
و گفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام، اَلَا تُبْتَ
عَلَيَّ فَتَابَ عَلَيْهِ، حق تعالی از برکت این نامها توبه اش قبول
کرد اینست این کلمات که، فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ وَلِيِّ
النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَوَصِيِّهِ هٰذِهِ الْكَلِمَاتُ الطَّيِّبَاتُ الَّتِي بِهَا دَعَا
فَنَجَا بِهَا الْخَطِيئَةَ آدَمُ عَلَى شَطَاهُ جَمِيعًا وَفَاطِمُ، نوح را برگزید
إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَى نُوحًا، نوح را کشتی نجات بود که دران کشتی نشست
از طوفان نجات یافت دوستی آل محمد نیز کشتی نجاتست که، مَثَلُ
أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ
عَنْهَا غَرِقَ، هر که پناه به این کشتی دهد از عذاب نجات یابد که وان
حضرت نوح را رنجانیدند و بر وی ظلم کردند بنا بران طوفان
فرستادیم و همه را از میان برداشتیم که، فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ
بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا، گفتیم ای آسمان ببار و ای زمین
آب برآر و ای نوح کشتی بساز و ای طوفان علم بزن و ای دشمن

هلاک

هلاک شو و ای نوح با موافقان سلامت باش و اینجا نیز چون بر
اهل بیت ظلم کردند در دنیا به بلاشان مبتلا کردیم و در آخرت گوییم
ای فرشتگان بگیرید ایشانرا و ای زبانیه بندشان برنهید و ای مالک
آتش را برافروز و ای دوزخ ظالمانرا بسوز و ای مؤمنان بسلامت
بگذرید به نعیم مقیم روید، أَرْجُو النَّجَاةَ مِنَ الْمَهَالِكِ كُلِّهَا حَتَّى
أَصِيرَ إِلَى نَعِيمٍ دَائِمٍ بِمُحَمَّدٍ وَوَصِيِّهِ وَابْنَيْهِمَا وَبِعَابِدٍ وَالصَّادِقِ
وَالْكَاظِمِ ثُمَّ الرِّضَا وَمُحَمَّدٍ وَابْنِهِ وَالْعَسْكَرِيِّ الْمُتَّقِي وَالْقَائِمِ
و ای برانکه کشتی مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ، کشتی نوح را خراب
کردند صاحب کشتی را در غرقاب خون انداختند و حرمت رسول علیه السلام
را نگاه نداشتند و وصیت او را در حق فرزندان او خلاف کردند
وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ، نخوانده بودند و اخبار
و احادیث در حق فرزندان نشنیده بودند، وَلٰكِنَّهُمْ حَلِيَتِ الدُّنْيَا
فِي أَعْيُنِهِمْ وَرَاقَهُمْ زِبْرِجُهَا، از برای دو سه روزه جاه و منصب دنیا
خود را ابد دوزخ و عذاب الیم گرفتار کردند و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه

وآله

فرمود وَمِنَ الشُّهُورِ رَمَضَانُ از ماهها ماه رمضان را برگزید
رمضانرا از رمضان گرفته اند و آن سلسلها تافته شود از ترس
خدا و به سبب آن گناهان سوخته شود و اشتقاق وی از رمض است
و آن باران خریف بود که عالم را از گرد تابستان بشوید روزه
رمضان نیز بنده را از گناه پاک گرداند حضرت رسول علیه السلام
فرمود هر که در ماه رمضان روزه دارد هر گناهی که کرده بود حق
تعالی بیامرزد و هر روزی که روزه میدارند هفتاد هزار فرشتگان
بیافرینند تا از برای او استغفار کنند و هر شبی که نماز کنند نافله رمضان
بگذارند هزار و هفتصد حسنه در دیوان ایشان ثبت نمایند و در بهشت
خانه از برای او بنا کنند از یاقوت سرخ خواجه عالم گوید از روزها
روز آدینه را برگزید و دیگر فرمود که شب معراج در زیر عرش هفتاد
شهرستان دیدم پر از فرشتگان که به تسبیح و تهلیل حق مشغول بودند
و میگفتند خدایا بیامرز آنکسانرا که روز جمعه غسل کنند و به نماز جمعه
حاضر آیند دیگر گفت حق تعالی در روز جمعه بر بندگان خود سه نظر کند

ومن الایام یوم الجمعة

در هر نظری شصت هزار عاصی را آزاد گرداند از آتش دوزخ
و دیگر گفت اهل بهشت آن روز را یوم المزید خوانند گفتند یا رسول الله
مزید چه باشد گفت در بهشت وادیست که خاک وی از مشک
اذفر است چون روز جمعه باشد حق تعالی بفرماید تا در آن وادی منبرها
بنهند از نور پیغمبران بر منبرها روند و پیرامن آن کرسیها نهند و شهدا
و مؤمنان در آن نشینند خدای تعالی گوید از من چه خواهید گویند خداوندا
رضای تو می طلبیم گوید از شما راضی شدم و ایشانرا دهد از آنچه
هیچ چشمی ندیده باشد و هیچ گوشی نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته
باشد که در بهشت هیچ فرشته مقرب و هیچ پیغمبری مرسل ندیده باشد
چون روز جمعه شود حق تعالی او را گوید سخن گوی گوید قَدْ أَفْلَحَ
الْمُؤْمِنُونَ مِنْ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ الْمُعْتَكِفُونَ عَلَى ذِكْرِ اللهِ الْمُؤَدُّونَ
فَرِيضَتَهُ فلاح و ظفر یافتند مؤمنان امت محمد که بر ذکر خدای تعالی
مقیم باشند و فرایض را گذارند پس اگر فلاح و رستگاری مطلبی
ذاکر ذکر حق باش و فرایض او بگذار بیت خود را یعنی ز ذکر خاموش مکن

در ذکر حدیث غیر در گوش مکن ، دریاد خدا هستی خود را بشناس
وانکه که شناختی فراموش مکن وَمِن اللیالی لیلة القدر واز شبها شب
قدر را برگزید و گویند شب قدر آنجا خواهد از آجال و ارزاق
و اقسام در بهشت قسمت کنند ابو وراق گوید از برای آن شب قدر
گویند که هر بی قدری که در و طاعت کند و روزه دارد با قدر
و منزلت باشد در حدیث است که شب قدر خدای تعالی جبرئیل را فرمان
دهد تا با پانصد هزار فرشته از عالم ملکوت به خاکدان دنیا آیند با
ایشان چهار علم بود یک علم بر بام بیت المقدس بزنند و یکی بر بام مسجد
حرام و مدینه رسول علیه السلام و یکی بطور سینا و طراز این علمها
این بود که اُمَّةٌ مُذْنِبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ فرشتگان بهمه مساجد
و مقام مؤمنان در روند و با مؤمنان نماز گذارند و سلام بر ایشان
کنند و در خانه که خمر خورند و یا سگ و یا صورت بود در نروند چون صبح
برآید جبرئیل علیه ندای الرحیل در دهد ملایکه جمع شوند گویند ای جبرئیل
حق تعالی با امت چه کرد گوید مطیعان را بیامرزید و عاصیان ایشان را ببخشید

ببخشد

ببخشید الا چهار گروه را نیامرزید اول کسی را که اهل حرص است بر خمر
خوردن دوم آنکه عاق است بر مادر و پدر و آنکه کین دارد بر بنده مؤمن
و آنکه قطع رحم میکند و وَیْ را بصله رحم فرموده اند قاطع رحم را
حق تعالی لعنت کرده است خاصه آنانرا که قطع رحم رسول کرده اند آورده اند که
پسر احمد حنبل پدر را گفت مردمان ما را بتولای یزید نسبت میکنند که شما یزید
را دوست دارید گفت ای پسر که ایمان بخدای تعالی و رسول علیه السلام داشته باشد
به یزید تولا نکند کسی را که خدا لعنت کرده باشد کدام مسلمان بود که او را لعنت نکند
که خدا فرموده است الآیة فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ
وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ
وَأَعْمَىٰ أَبْصَارَهُمْ

المجلس الخامس و خطبهٔ منظوم

شعر
الحمد لله الذی من خلق البشر ، رب قدیم موجد فرد قدیم ذو قدر
یکتا خداوند جهان دانای پیدا و نهان ، پروردگار انس و جان بیچون خدای دادگر
هو معتمد سلطانه هو مکمل احسانه ، سبحانه سبحانه سبحان خلاق الصور
جان بخش هر دلداده دلبند هر آزاده ، هر جا که کار افتاده افکند بر کارش نظر

لما بدا اعطافه عم الوری لطفه ـ بالمنون نون کافه فیما قضایا وقدر

لطفش چو تزیین میکند جان را آیین میکند ـ با جان سکین میکند لحظه آیینی دگر

ملک رقیب صانع حق حبیب صالح ـ یعطی لراض قانع طاهر عن الشرک الکفر

سرها پر از سودای او جانها غریق دریای او ـ دل عاشق شیدای او در انتظار یک نظر

لو شاء من انواره نورا لذی ابراره ـ قد ذاب فی ابصاره المقلب فی حد البصر

پنهان او پیدا کند بس خسته را شیدا کند ـ مرغی که سر آنجا کند او را بسوزد بال و پر

نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الی آخره روی عن النبی صلعم

انه قال حافظوا علی الصلوة الخمس فان الله عز وجل اذا کان یوم القیمة
یدعوا بالعبد فاول شیء عنه الصلوة فان جاء بها تامة والا زج
به فی النار صدق رسول الله

مناجات

یا دستا تا بندگان بدرگاه تو
حاضر آمدند و فرمان اقیموا الصلوة وآتوا الزکوة را بگوش جان
استماع کردند و کمر انقیاد و امتثال بر میان جان بستند و جان کردار
بر میان بسته خدمت گسسته و بسته بجای آورده اند ای منزه و مستغنی
از نیاز تو حاجت و طاعت این مشتی بی بضاعت و صحاب حاجت را

نظر

بحد قبول اجابت رسانیده گردان بیچارگی و درود و نیازی
که بحضرت بی نیاز آورده و عرضه داشته اند برقم اجابت و استجابت
توقیع گردان همه را از خواب غفلت بیداری کرامت فرمای و توفیق
عمل صالح ارزانی دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین

روایت است

از آن خلاصه موجودات و مهتر و بهترین کاینات منخ السادات و منبع
السعادات و شفیع سیئات خواجه مخلوقات حضرت محمد مصطفی علیه و آله
افضل الصلوات و اکمل التحیات فرمود که مواظبت و مداومت نماید بر
نمازهای پنجگانه و آنرا بجای آرید با ارکان و شرایط آن و مواقیت
و حدود آنرا مراعات کنید که چون روز قیامت باشد اول چیزی که
از بندگان سؤال کنند نماز باشد اگر از عهده نماز بیرون آمد سلامت
باشد و اگر نه به آتش دوزخش بسوزانند پس باید که محافظت نمازها کنی
و نماز بخضوع و خشوع گذاری تا فلاح و ظفر یابی و مراد و مقصود برسی

و له تعالی

قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون یا خشوع
چیست در نماز که خدای تعالی فلاح و رستگاری مفید با ایمان خود حرز گرداند

بلکه نماز که دران خشوع باشد مجاهد گفت خاشع در نماز آن باشد که
چشم برهم نهد از بیم خدای تعالی قولی دیگر آنست که چشم بر جایگاه
سجده دارد و بجای دیگر ننگرد **روایت** از رسول علیه السلام که
چون بنده در نماز باشد حق تعالی بوی نگرد چون بنده بجای
دیگر نگرد بغیر از سجده گاه حق تعالی گوید ای بندهٔ من من بتو می نگرم
تو به که می نگری شرم نداری که بکسی دیگر نظر میکنی بر آنکس از من بهتر
روی بمن آر که ترا از من بهتر کسی نیست **روایت** از حضرت رسول
علیه السلام که مردی را دید که نماز میگذارد دست بمحاسن خود میزد
رسول گفت اگر این مرد را دل خاشع بودی اعضای وی نیز خاشع
بودی فرمود که چون بنده روی به نماز آرد رحمت روی بوی آرد
نباید که به سنگ ریزه مسجد بازی کند و خود را بغیر حق مشغول کند **گفته اند که**
خشوع در نماز آنست که همه اعضا در نماز بود نه آنکه تن در نماز بود و دل
در بازار چنانکه شاعر گوید **بیت** نیایی در نماز الا بصد کار
حساب ده کنی و کار باز آ چو کر به روی شوی بی جواز زود زنی باری دو سه بر زمین زود

دیگر
تو دانی کین نماز با نمازی برنشید در خور بینت با کج نبازی
وا مشی مده آنکه بی نمازست که چه دمنش ز طاقه بازست کو فرض خدا
نمیگذارد از قرض تو نیز غم ندارد **واسطی گفت** خشوع در نماز آنست
که نماز را خاص مخلص از برای خدای کند و از وی امید طمع ندارد
گویند ابو العباس جوالی بکسی داده بود فراموش کرده بود هر چند
اندیشه میکرد بیادش نمی آمد روزی به نماز رفت بیادش آمد چون
بخانه رفت گفت در نماز بودم که بیادم آمد که جوال را به که
داده ام شاگردش گفت ای استاد تو به نماز کردن رفته بودی و یا
بجوال جستن ابو العباس را ازین سخن حالتی پیدا شد خود را دریافت
بطلب علم مشغول شد تا مفتی شد **سلمه بن دینار** گفت در خدمت امام زین
العابدین علیه نشسته بودم مردی در آمد گفت نماز دانی من خواستم که
او را برنجانم و جفا کنم مهلا یا خادم العلماء علی رحماء ساکن باش که علما
حلیم و رحیم باشند در وی بسایل کرد و گفت آری دانم نماز گذاردن
گفت پیش از نماز چند چیز فریضه است گفت هفت چیز نیت و طهارت

و ستر عورت و جای سجده پاک کردن و وقت شناختن و جامه پاکیزه
کردن و روی به قبله آوردن کفت به چه نیت از خانه بیرون آیی امام
کفت به نیت زیارت کفت بچه نیت در مسجد شوی کفت به نیت عبادت
کفت بچه نیت قیام کنی کفت به نیت عبودیت کفت بچه
شوی کفت مقر و معترف خدا را به وحدانیت کفت روی بچه قبله آری کفت
یکی فریضه و یکی سنت کفت کدام است کفت توجه به قبله فریضه است
و نیت و تکبیر احرام و دو دست بر داشتن سنت است کفت تکبیرات
چند است کفت اصل تکبیرات نود است پنج از آن فرض است
و باقی سنت است کفت بچه در نماز در آیی کفت به تکبیر کفت برهان
نماز چیست کفت نظر در جای سجده کفت تحریم نماز چیست کفت تکبیر
کفت تهلیل نماز چیست کفت سلامش کفت جوهر نماز چیست کفت
تسبیحش کفت شعار نماز چیست کفت تعقیبش کفت اتمام نماز
چیست کفت صلوات بر محمد و آل محمد کفت سبب قبولش چیست کفت
تَوَلّاءِ بِاَولِیائِنا و بَرائَةِ مِن اَعدائِنا یعنی دوستی ما و تبرا بر دشمنان ما

بلکه کفت بچه نماز در نماز آیی کفت به چهار و

کفتیم

کفت هیچ حجت رها نکردی کسی را بر خود کفت اَللّٰهُ اَعلَمُ حَیثُ یَجعَلُ
رِسالَتَهُ پس اکر تولا با اهل بیت رسول کنی و تبرا بر دشمنان ایشان
نمازت قبول کند و مقبول خداوند کردی و اکر بر خلاف این باشی مردود
خدا شوی وای بر حال تو فردای قیامت در خبر است که رسول صلعم کفت
مردی را در راه خدای شهید کردند فرشتکان که بر وی موکل بودند
کفتند عجب شهید بود این که از برای او از بهشت دری کشادند
و حوریان به استقبال بیامدند خدای تعالی بر ان فرشتکان وحی کرد
که بنکرید نکاه کردند روی هوا را دیدند پر از طاعت و خیرات وی
بود آن فرشتکان که بر طاعت و خیرات او موکل بودند نکاه کردند
کفتند خداوندا چرا در آسمان نمی کشایند از برای عملهای این بنده
خداوند عالم فرماید که در آسمان را بکشایند و کویند بردارید عملها را
کران نمایند هر چند که خواهند بردارند نتوانند برداشتن خطاب آید
که طاعات و عبادات و خیرات بنده را هم کی می باید تا آن حرکت
بنا شد بمحل قبول نرسد و آن دوستی محمد و علی و یازده فرزندانِ

و تبرا بر دشمنان ایشان فرشتگان گویند این هر کب نیاورد خدای تعالی
گوید این عملها بگذارید و بمقام خود باز روید حق تعالی زبانیه را
فرماید تا آن عملها را بدوزخ برند و آن بنده را هم بدوزخ برند
تا بدانی که بی تولای علی و فرزندانش طاعت و عبادت قبول نیست
چنانکه در خبر نظم مسطورست **بیت** لو انّ عبداً اتی بالصالحات غداً
وودّ کلّ نبیٍّ مرسلٍ وولی ، وصام ما صام صوّام بلا ملل
وقام ما قام قوّام بلا کسل ، وعاش فی الآناء مؤلفة
عارٍ من الذنب معصوم من الزلل ، وحجّ کم حجّة لله واجبة
وطاف بالبیت حافٍ غیر منتعل ، واکسی الیتامی من الدیباج کلهم
واطعمهم من لذیذ البرّ والعسل ، ما کان منتفعاً یوم المعاد غداً
الا بحبّ امیر المؤمنین علی **رباعی** گر مهر امیر المؤمنینت نبود
جوی می و شیر انگبینت نبود ، گر مهر دهد و در نگینت نبود
فردوس برین و حور عینت نبود ، بی بود علی بود وجودت بجوی
بی حب علی هیچ وجودت بجوی ، بالله که اگر علی امامت نبود

صد قبله

صد قبله و محراب بجودت بجوی ، پس هر گاه که با تولای آل ی نماز
گذاری و شرایط و ارکان نماز بجای آری دانی که نماز حقیقت
انس بن مالک روایت کند از رسول صلعم که چون بنده مؤمن از برای
نماز برخیزد بتکبیر احرام بگوید از گناه بدر آید چنانکه بچه از وجود مادر
بدر آمده باشد **چون** اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
بگوید بهر مویی که در تن او باشد حق تعالی او را عبادت یکساله بنویسد
چون فاتحة الکتاب و سوره دیگر بخواند چنان بود که حج و عمره کرده بود
چون برکوع رود چنان بود که هم سنگ خود زر بصدقه داده باشد
چون سبحان ربی العظیم وبحمده گوید چنان بود که هر کتابی که از آسمان
فرود آمده است خوانده بود **چون** سمع الله لمن حمده بگوید حق تعالی
به نظر رحمت برو نگرد **چون** بسجود رود خدای تعالی بعدد هر شیطانی
وجنی او را حسنه نویسد **چون** سبحان ربی الاعلی وبحمده بگوید
چنان بود که بعدد هر حرفی بنده آزاد کرده باشد **چون** بتشهد
نشیند ثواب صابران دریابد **چون** سلام دهد درهای بهشت را

بر روی او بکشایند خداوند عالم کوید ای بندهٔ من از هر دری
که خواهی در رو ای عزیزان بنکرید که به اندک تکلیف بندکان را
چه تشریف میدهد بیت لطف او لطیفست بیرون از عدد
فضل او فضلیست بیرون از شمار ، کر بهر مویی زبانی باشدت
شکر یک نعمت نکویی از هزار ، هرکاه که از تو کناهی در وجود آید
برخیزی و نماز کذاری آن کناه را خدا از تو عفو کند اِنَّ
الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ معاذ جبل روایت کند که مردی
بنزدیک رسول علیه السلام آمد کفت چه کویی در مردی و زنی
نامحرم و هرچه در میان زنان و مردان برود در میان ایشان
برود مکر مواقعه که آن نرود حق تعالی این آیت فرستاد قوله تعالی
اَقِمِ الصَّلٰوةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَزُلَفًا مِنَ اللَّيْلِ اِنَّ الْحَسَنَاتِ
يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ رسول علیه فرمود که برخیز دو رکعت نماز
بکذارد تا کفارت کناه وی بود آن شخص کفت یا رسول الله
او راست خاص یا جمله امت را عام کفت مر مسلمانراست هر که

دردی و یا رنجی و یا بیماری بتو رسد نماز کذار تا شفا یابی
خواجه عالم صلعم سلمانرا دید که درد شکم دارد و بر روی افتاده بود.
کفت یا سلمان قُمْ فَصَلِّ رَكْعَتَيْنِ برخیز و دو رکعت نماز
بکذار سلمان برخواست و دو رکعت نماز بکذارد و در حال شفا
یافت در نماز صدق محبت است از برای آن کفته اند که صدق
محبت در چهار چیزست الْمُنَاجَاتُ مَعَ الْحَبِيبِ ، وَالْقِيَامُ بَيْنَ
يَدَيِ الْحَبِيبِ ، وَالتَّضَرُّعُ اِلَى الْحَبِيبِ ، وَالتَّقَرُّبُ بِالْحَبِيبِ
راز کفتن با دوست و ایستادن پیش دوست و زاری کردن
بسوی دوست و تقرب جستن با دوست چون نماز راز است با دوست
نیکو نبود که در میان راز بغیر التفات کنی و بدیکری باز نکری
آورده اند که سرپوشیده در طواف کعبه بود مردی بسوی نکاه
می کرد کفت ای نادان اکر بدانی که این ساعت از که باز مانده
بنظر حرام نپردازی بیت اندر همه عمر شبی وقت نماز
آمد بر من خیال معشوقه به ناز ، برداشت نقاب از رخ خود کفت براز

محبت

یاد اینگر که از که می مانی باز ای گدای عاصی روزی سپید و سخت
نظر ربانی بدلت فرو فرستد و تو روی بروی خلق می شوی
بدیگری می نگری و دوستی دیگری در دل و جان جای میدهی
اگر فردا خطاب کند که ما آمده بودیم بخانهٔ دل تو و تو آنجا
نبودی از شرمساری رویت سیاه شود اگر عزت میطلبی از درگاه
او طلب کن و اگر دولت میجویی از بارگاه او جوی چنانکه ذاتش
دایم است که زوال را بدان راه نیست عزتش نیز دایم است
که انتقال را بدو راه نیست مَنْ اِعْتَزَّ بِاللّٰهِ فَهُوَ عَزِیزٌ فِی الدَّارَیْنِ
وَمَنْ اِعْتَزَّ بِغَیْرِ اللّٰهِ فَهُوَ ذَلِیلٌ فِی الدَّارَیْنِ مَنْ بِالْمَوْلٰی عِزُّهُ
فَذَاکَ خَلِیلٌ وَمَنْ دَامَ عِزُّهُ مِنْ سِوَاهُ فَهُوَ ذَلِیلٌ عزت رب العزت
عزت ربوبیت است عزت جبروت قدرتست عزت فضل و رحمت
بنگر که انبیا و اولیا چه عزت دارد قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی
آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ اِبْرٰهِیمَ وَآلَ عِمْرَانَ تاج اصطفا و اجتبا
بر سر آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران نهاد و بعضی را بر بعضی تفضیل نهاد
علیهم السلام

قوله تعالی

قوله تعالی تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلٰی بَعْضٍ و آن رسولان را
بعضی بر بعضی تفضیل نهادیم هر یکی را چیزی دادیم نوح علیه السلام را
اجابت دعوت دادیم ابراهیم را خلت داود را حکمت سلیمان را
مملکت موسی را درجهٔ مناجات عیسی را انواع معجزات حضرت
محمد را محبت دادیم آنچه همه را دادیم تنها او را دادیم و آنچه تنها
او را دادیم دیگران را ندادیم از حضیض سفلی به اوج علو عرش
رسانیدیم و از مسجد حرام بمسجد اقصی و از آنجا بسدرة المنتهی
قوله تعالی سُبْحَانَ الَّذِی اَسْرٰی بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَی
الْمَسْجِدِ الْاَقْصٰی الَّذِی بَارَکْنَا حَوْلَهُ تا بنوی عجایب آیات
دلالات خود را و نیز عالم بالا را بوجود شریف او مشرف
گردانیدیم ندا آمد که ای سید عالمیان چون عالم خاک را مطالعه
کردی عالم پاک را نیز مطالعه کن زمین را بانوار جمال خود بیاراستی
آسمان را به اسرار دل خود بیارای صد و بیست و چهار هزار نقطهٔ
نبوت و مرکز رسالت در خلعت قربت طفیل تو بودند ملایکه ملکوت

وساکنان حضیرهٔ جبروت در آرزوی دیدار تواند و عرش مشتاق
جمال تست و کرسی سوختهٔ فراق تو **نظم** ای همه شاهان جهانت غلام
وی همه خوبان زمانت بهی ، ماه کند سجده ترا بیگمان
چون قدم از حجره به بیرون نهی ، چون حضرت سید ثقلین علیه السلم را
از سدرة المنتهی بگذرانیدند و بعرش اعظم رسانیدند و خلعت
قرب قاب قوسین او ادنی اش پوشانیدند و بر بساط قدس آن
انس نشانیدند صد هزار اسرار بی زحمت اغیار در میان
آوردند و با تاج لعمرک از اوج لولاک ش باز گردانیدند و در وقت
مراجعت بموسی عمران علیه السلام گذر کرد موسی گفت ای سید عالمیان
و خواجهٔ هر دو جهان کجا بودی بگو و از کجا می آیی چه بردی و چه
آوردی رسول گفت چنانکه شاعر گوید **شعر** ماه رویا باز گو تا خود کجا بودی تو دوش
گر زخت بوی گل آید و ز لبانت بوی نوش ، در بهشت عدن بودی یا به بستان ارم
زنجبیل صرف خوردی یا شراب بی جوش ، خواجهٔ عالم صلعم گفت کجا بودم جز
بنزدیک دوست دوست نباشد مگر که نزدیک دوست **رباعیه**

منزلکه

منزلکه من دوش بر جانان بود ، راز دلم از جهانیان پنهان بود
اندیشه درین میانه سرگردان بود ، تن بی تن و دل بی دل و جان بی جان بود
بیان ای خواجه ما را خبر ده که چه کردی و چه گفتی و چه بردی و چه
آوردی گفت نیاز بردم و راز آوردم راز بردم و نماز آوردم
گفت ای مهتر چند نماز آوردی رسول علیه السلام او را از کیفیت و کمیت
اعداد خبر داد موسی علیه السلام گفت اگر تخفیف طلب میکنی بهتر که
امتان تو ضعیف اند طاقت این بار گران ندارند حضرت رسول
صلعم گفت از حضرت درخواستم تا بدین پنج وقت قرار گرفت پس
ای بندهٔ مومن برین نماز مداومت و مراقبت مواظبت نمای
و تقصیر روا مدار و روی به نماز آر **در حدیث است که** بندهٔ
مومن در اول نماز ترک کار دنیا بکند و روی بدرگاه حق تعالی
آورد حق عز اسمه مهمات او را کفایت کند در دنیا و شر اشرار از وی
دور دارد و در آخرت به مساکن ابرار در آرد **آورده اند که** مومنهٔ بود
پارسا روزی تنور بتافت تا نان پزد وقت نماز آمد کودکش

شیر میخواست کریستن آغاز کرد با خود گفت مرا سه کار پیش آمد هیچ
چیز بهتر ازین نیست که نماز گذارم که رضای حق تعالی در آنست ابلیس
از قهر فریادی بکرد شیاطین و عفاریت بر وی گرد آمدند گفتند ای
مهین ما ترا چه رسید لعنت گفت أُمِرْتُ بِالسُّجُودِ فَأَبَيْتُ هٰذِهِ وَأُمِرَتْ
فَأَطَاعَتْ مرا سجده فرمودند ابا کردم و این زن را سجده فرمودند
طاعت میدارد گفتند ما را چه میفرمایی گفت این کودک را در آتش
اندازید کودک آن ضعیفه را دیوان در تنور پر آتش انداختند
فریاد و زاری کرد آوازش بگوش مادر رسید آتش در دلش افتاد
توفیق حضرت عزت در رسید که واجب نبود از پیش خدا باز گردی
فرمان ابلیس بری نماز بریده کودک سوخته چه فایده پس بدل قوی
نماز را با خضوع و خشوع بجای آورد چون سلام داد بسر تنور بر
آتش رفت و کودک خود را دید با آتش بازی میکرد و ضرری
بوی نرسیده بود چون او فرمان خدا را بجای آورد حق تعالی
فرزند او را از آتش سوزان نگاه داشت تا بدانی که هر که

خدای را

خدای را بود خدا نیز او را بود مَنْ كَانَ لِلّٰهِ كَانَ اللّٰهُ لَهُ آورده‌اند
که روزی ابوذر غفاری رضی الله عنه بحضرت رسالت آمد و گفت
یا رسول الله گوسفندی چند دارم اگر خود بصحرا می برم از خدمت تو
محروم میمانم اگر بدیگری میدهم می ترسم که بصحرا برد و بدیشان ظلم کند
خواجه علیه السلام فرمود که خود برو و ایشان را بصحرا بر ابوذر گوسفندان را
بصحرا برد و به نماز مشغول شد گرگی بیامد و روی بگوسفندان او نهاد
ابوذر گفت شیطان بوسوسه من آمد که این دم گرگ همه گوسفندان را
تباه کند ترا سبب معاش نماند گفتم باکی نیست مرا توحید خدای عز اسمه
و ایمان به محمد و تولا به علی مرتضی و فرزندان او علیهم السلام و تبرا به دشمنان
وی بهتر است از دنیا و هرچه در دنیاست گرگ بیامد گوسفندی را بگرفت
شیری در آمد گرگ را بدرید و بدو نیم کرد و گوسفند را بسوی گله رها
کرد و بسخن آمد که یا ابوذر نماز بگذار با خشوع و شغل از دل بدر کن که
خدای تعالی مرا موکل گوسفندان تو کرده است تا تو از نماز فارغ
شوی پس هر که را با نماز صدق و اخلاص و اعتقاد درست باشد

حذا او دار زحمه بلیات نگاه دارد که هر که مخلصتر نزدیکتر بود خطر او بیشتر

قال النبی صلعم المخلصون علی خطر عظیم **نظم** نزدیکانرا بیش بود حیرانی

کایشان دانند سیاست سلطانی

المجلس السادس وخطبه منظوم

الحمد لله الذی سلطانه نعت الازل ، الماجد الفرد الذی غفرانه یمحو الزلل

شکر خداوندی که او دارد صفات لم یزل ، دور است ذات پاک او از تهمت مثل و مثل

رب تعالی شانه مستوجب غفرانه ، لا یبتغی رضوانه الا باخلاص العمل

ای کارساز جسم و جان روزی رسان انس و جان ، داننده راز نهان یکتای بی مثل و بدل

سارع الی غفرانه وانظر الی سلطانه ، فاینفک عن برهانه لما تجلی للجبل

نرمی بده رای بجبر در راه دین سعیی ببر ، تا قد بصیرت سای سر بر نزدش مهر نقم و دغل

ازکی مصابیح الشهب واللیل مستور العجب ، بدری افاریق الشهب کی نکحل الارض الکلل

هم درد درویشان از وهم رهم رسانند او ، هم زخم درویشان از وهم لطف او مرهم اول

صلوا علی بدر الدجی اعنی النبی المصطفی ، من لم یزل بین الوری یدعو الی خیر الملل

ارزانی بود دیگران بر خواجه آخر زمان ، مقصود در مرکز جهان سر دفتر دین و دول

و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الی آخره **روی عن النبی صلعم**

انه قال لعلی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام یا علی انت امیر المؤمنین

وامام المتقین یا علی انت سید الوصیین ووارث علوم النبیین

وخیر الصدیقین وافضل السابقین یا علی انت زوج سیدة نساء

العالمین وخلیفة سید المرسلین یا علی انت مولی المؤمنین یا علی

انت الحجة بعدی علی الناس اجمعین استوجب الجنة من

تولاک واستحق دخول النار من عاداک والذی بعثنی بالنبوة

واصطفانی علی جمیع البریة لو ان عبدا عبد الله الف عام بین

الرکن والمقام ما قبل الله ذلک الا بولایتک وولایة الائمة

من ولدک وان ولایتک لا یقبل الله الا بالبراءة من اعداء

الائمة من ولدک بذلک اخبرنی جبرئیل علیه فمن شاء فلیؤمن

ومن شاء فلیکفر صدق رسول الله وصدق ولی الله **مناجات**

ملکا معبودا بحرمت انبیا و اولیا و اصفیا و شهدا و صلحا و بحق

آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و دنیا

و عقبی و بحرمت مکه معظمه و فرشتگان مقرب و پیغمبران مرسل و امامان معصوم

که بجمیع مؤمنین و مؤمنات از صدر و بدر و سادات و علما و مشایخ
و خورد و بزرگ رحمت کن و همه را بصد رحمت برسان یا آله العالمین
و یا خیر الناصرین روایت از سید رسل و نسیم کل توکل و مامور
امر قل صدر ایوان کائنات و بدر آسمان مشتری برج سعادت خورشید
ملک رسالت خواجهٔ هر دو سرا و شفیع روز جزا حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله آن بهتری که شمهٔ از نعت او شنیدی که شاه مردان
و شیر یزدان و امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام را گفت
سید
ای علی تو امیر مؤمنانی و امام متقیانی و بهترین پیغمبرانی و وارث علوم
انبیا و فاضلترین بقانی ای علی تو شوهر سیدهٔ زنان عالم و عالمیانی
و خلیفهٔ بهترین پیغمبرانی و مولای مؤالیانی و تو حجتی بعد از من بر جملهٔ
مردان بهشت واجب شود آنرا که ترا دوست دارد و مستحق دوزخ بود
آنکه ترا دشمن دارد بدان خدایی که مرا براستی بخلق فرستاد و از
جملهٔ خلایق برگزید که اگر بنده هزار سال طاعت و عبادت کند میان
رکن و مقام خدا از وی نپذیرد مگر بولایت علی مرتضی و یازده فرزند او

جبرئیل علیه مرا چنین خبر داد حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کند
از پدر و پدر پدر که رسول علیه السلام گفت شب معراج پادشاه
عالم مرا گفت که ای محمد علی اول است و آخر است و ظاهر است و باطن است
و بجملهٔ چیزها عالم است گفتم خداوندا این صفات کمال تست گفت
یا محمد انا الله لا اله الا الله انا الاول الخالق الباری المصور
له الاسماء الحسنی له ما فی السموات و الارض و انا العزیز الحکیم
یا محمد انا الاول لا شیء قبلی و انا الآخر لا شیء بعدی و انا
الظاهر لا شیء فوقی و انا الباطن لا شیء دونی منم آن خدایی که
جز از من خدایی نیست آفریدگار خلقانم و صورت کنندهٔ ایشانم
و نامهای خوب و نیکو مراست تسبیح من میکنند هر چه در آسمانها و زمینهاست
عزیز و حکیم و قاهر و غالب به ظاهر احدیت باطنم به صمدیت یا محمد
علی اول من اخذ میثاقه من الاوصیاء و علی آخر من اقبض
روحه من الاوصیاء علی اول است بدان دلیل که اول کسی که
میثاق و عهد وی فرا پیش گرفته است از اوصیا علیست علی

آخرست بدان معنی که آخر کسی که قبض روح او کنم از اوصیا علی باشد
علی ظاهرست اَظْهَرْتُهُ عَلَی جَمِیعِ مَا اَوْحَیْتُ اِلَیْکَ فَلَیْسَ لَکَ
اَنْ تَکْتُمَهُ شَیْئاً علی ظاهرست بدان معنی که هر وحی که بتو
فرستادم آنرا بر علی ظاهر کردم هیچ ازو پوشیده مدار علی الباطن
اَبْطَنْتُ سِرِّیَ الَّذِی اَسْرَرْتُ بِهِ اِلَیْکَ فَلَیْسَ فِیمَا بَیْنِی وَبَیْنَکَ
سِرٌّ دُونَهُ علی باطن است بدین معنی که سریست که میان من و تو نهادم
عَلِیٌّ عَلِیمٌ بِکُلِّ مَا اَنْزَلْتُ مِنَ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ وَالْفَرَائِضِ وَ
الْاَحْکَامِ وَالتَّاْوِیلِ وَالتَّنْزِیلِ علی عالم است بهرچه فرو فرستادم
از حلال و حرام و فرایض و احکام و تأویل و تنزیل نبی بزرگوار
علی علیه السلام شعر لَوْ اَنَّ الْمُرْتَضَی اَبْدَی بِمَا بِهِ لَاَضْحَی الْخَلْقُ طُرّاً سُجَّداً لَهُ
کَفَی فِی فَضْلِ مَوْلَانَا عَلِیٍّ وُقُوعُ الشَّکِّ فِیهِ اَنَّهُ اللهُ آورده اند که
روزی مردی و زنی بخصومت و دعوی نزد امیر المؤمنین علی آمدند
مرد خارجی بود آواز بلند کرد امیر المؤمنین بانگ بروی زد
در حال آن خارجی سگی شد گفت یا امیر المؤمنین بانگ بر من مرد زدی

سکی

سکی شد هیچ توقف نکردی گفت ما خازنان خدائیم نه بزور سحر
بلکه بر اسرار وی بدانچه در ان سری بود اعتراض نکنیم چنانکه حق تعالی
در قران فرموده قوله تعالی بَلْ عِبَادٌ مُکْرَمُونَ لَا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ
وَهُمْ بِاَمْرِهِ یَعْمَلُونَ آورده اند که در ان وقت که امیر المؤمنین را
ابن ملجم لعین ضربت زد. بو صعصعه بن صوحان بخدمت امیر در
آمد و گفت یا امام مدتیست که مسایلی در خاطر من میگذرد میخواهم که از
شما سؤال کنم هیبت تو مرا مانع میشود اگر اجازت دهی بپرسم
شاه گفت بپرس گفت یا شاه تو فاضلتری یا آدم علیه علی گفت یا
صعصعه تَزْکِیَةُ نَفْسِهِ قَبِیحٌ قبیح است که مرد نفس خود را بستاید اما
چون پرسیدی بگویم حق تعالی آدم را از یک چیز نهی کرد بدان نزدیک شد
بسیار چیزها بمن مباح کرد من گرد آن نگشتم و بدان میل نکردم صعصعه گفت
تو فاضلتری یا نوح امیر در آن گفت نوح علیه بر قوم خود دعای بد
کرد من نکردم و پسر نوح کافر شد و پسران من سیدان جوانان بهشت اند
صعصعه گفت تو فاضلتری یا ابراهیم گفت ابراهیم رَبِّ اَرِنِی

کیف تحیی الموتی گفت من کنتم لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
صعصعه گفت تو فاضلتری یا موسی شاه گفت حق تعالی موسی را
برسالت پیش فرعون فرستاد گفت می ترسم که مرا بکشند که یکی را از
قبطیان کشته ام برادرم هارون را با من بفرست چون مرا حضرت رسول علیه
فرمود که سورة برأة را بر اهل مکه بخوان و من چند کس از صنادید
قریش کشته بودم نترسیدم و برفتم و سورة برأة را برایشان بخواندم
و تهدید و وعید شان کردم صعصعه گفت تو فاضلتری یا عیسی شاه گفت
مادر عیسی در بیت المقدس بود چون وضع حملش خواست آواز آمد که
بیرون رو که این خانهٔ عبادتست نه جای ولادت و مادرم فاطمه بنت اسد را
چون وضع حملش خواست در بیرون کعبه بود آواز آمد که به اندرون کعبه
آی به اندرون کعبه رفت و من آنجا در وجود آمدم صعصعه گفت تو
فاضلتری یا احمد مختار شاه گفت احمد بر جمیع اشیا فاضلترست و از دوستی او
خدای تعالی عالم و عالمیان را بیافرید که اگر دوستی او نبودی خدای
هیچ چیز نیافریدی و حضرت مصطفی فرمود که یا علی جان منی در تن من

تا بدانی

تا بدانی جان بهتر از دیگر اعضاست صعصعه گفت یا امیر المؤمنین نظم
اشهد بالله و الآئه شهادة بالحق لا بالمراء ان علی ابن ابی طالب
خیر الوری بعد خیر الوری ام السلیم زنی بود که توریة و انجیل خوانده بود
و اوصیای پیغمبران خوانده بود پیش رسول علیه آمد گفت یا رسول الله هر
پیغمبری را دو خلیفه بود یکی در حال حیات خود و یکی بعد از حیات موسی علیه
را در حال حیات هارون علیه خلیفه بود و بعد از وفاتش خلیفه او یوشع
بن نون بود و وصی عیسی علیه السلام در حال حیات کالب بن یوفنا بود
و بعد از وفاتش شمعون بن حمون بود چنین خوانده ام ترا از یک خلیفه
و وصی بیش نباشد در حال حیات و بعد از ممات مرا بیان کن که وصی
تو کیست گفت سنگ پاره بمن ده ام السلیم سنگ پاره برسول داد بر کف
دست نهاد و به انگشت بمالید همچون آرد کرد و آن را بسرشت همچون
یاقوت سرخ گردانید و انگشتری بر وی نهاد نقش بر وی پدید آمد دست
راست بر سقف خانه زد و دست چپ بر زمین بی آنکه پشت
دو تا کند و گفت هر که این بکند که من کردم او وصی منست در حال حیات

و بعد از وفات سلمان گفت مرا به علی مرتضی اشارت کرد و من نیز صفت
او خوانده بودم و نشان فرزندان او در کتابها دیده بودم پیش امیر
المؤمنین رفتم گفتم تو وصی رسولی گفت آری پارهٔ سنگ بخواست
چون بدادم بر کف دست نهاد و آرد کرد و بسرشت یاقوت سرخ گردانید
و انگشتری بر وی نهاد نقش پدید آمد یک دست بر سقف خانه زد
و یک دست بر زمین زد بی آنکه پشت دوتا کند ام اسلیم گفت امام حسن علیه
ایستاده بود گفتم وصی پدر تویی گفت آری سنگ پارهٔ بوی دادم
او نیز چنان کرد که جد و پدر کرده بودند گفتم وصی امام حسن را کی بینم که
کودک است اتفاق در رخنهٔ مسجد امام حسین را دیدم گفتم ای کودک از آن
کیستی گفت ای ام التسلیم من آنکسم که مرا میطلبی وصی برادرم و وصی پدرم
و وصی جدم امام را نماینده بیار سنگ پارهٔ بوی دادم بر کف نهاد
او هم بسرشت یاقوت سرخ کرد نقش پدید آورد گفت در وی نگرستم
نام رسول و نام علی و نام حسن و نام حسین و نام نه فرزندان امام حسین بر وی
پدید آمده بود من از آن تعجب کردم گفتم معجزه بمن تمام برخاست

دست راست برداشت و من عمودی را از نور دیدم که در هوا پیدا شد
چون آن بدیدم بیفتادم بیهوش شدم امام حسین علیه شاخی از مورد
فرا دماغ من داشت چون بوی آن بمشام من رسید بهوش آمدم و آن
شاخ مورد با منست و خشک نشده است و پژمرده نگردیده وصیت کردم
که آنرا در کفن من نهند گفت حق تعالی مرا آن قدر عمر داد که بخدمت
امام علی زین العابدین علیه السلام آمدم او نیز آن معجزه بمن نمود بصیرت
من زیاده شد و دوستی ایشان با گوشت و پوست و خون من آمیخته شد شعر
اِنِّی یُحِبُّهُم یَا رَبِّ مُعتَصِمٌ ٭ فَاغفِر لِحُسنِهِم یَومَ القِیٰمَةِ
بشارتی بشنو که امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هر که ما را دوست دارد
و از شیعهٔ ما بود اگر گناهکار بود روز قیامت وی را در موقف
حساب بدارد حق تعالی و را بگناهانش عارف گرداند چون معترف شود
حضرت عزت آن سیآت را بحسنات بدل کند و حسنات خود را افزون
آن نماید تا گویند آخر این کس را یک سیئه نبوده بعد از آن حق تعالی
او را به بهشت فرماید که قوله تعالی اُولٰئِكَ یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّئَاتِهِم حَسَنَاتٍ

وحضرت رسول صلعم فرمود، اِنَّ حُبَّنَا اَهْلَ الْبَيْتِ لَيَحُطُّ الذُّنُوبَ
عَنْ اَحَدِكُمْ كَمَا تَحُطُّ الرِّيحُ الشَّدِيدُ الْوَرَقَ مِنَ الشَّجَرَةِ دوستی ما و دوستی
اهل البیت ما گناه را از بندگان فرو میریزد چنانکه برگ از درخت
اگر میخواهید که بدین کرامت برسید تولا بما کنید وطاعت ما دارید
ما ییم آن اولوا الامری که حق سبحانه وتعالی طاعت ما باطاعت خود
قرین کرده است که اَطِيعُوا اللهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ
نقلست که جوانی از اهل شام بنزدیک ابوجعفر امام محمد باقر علیه السلام
بسیار آمدی و بنشستی روزی گفت بنزد تو از برای دوستداری می آیم
وبلکه از برای فضل و فصاحت تو می آیم حضرت امام تبسمی کرد و هیچ
نگفت روزی چند بر آمد که آن جوان بخدمت امام نمی آمد حضرت امام
محمد باقر علیه السلام از حال او پرسید گفتند بیمار است یکی آمد و گفت
یا ابن رسول الله آن جوان رحلت کرده است و وصیت کرده که امام
بر من نماز گذارد گفت بروید و کار او تمام کنید چون او را بشویید
همچنان بر سر یرش بگذارید تا من بیایم چون او را بشستند امام را

خبر کنند

خبر کردند امام برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و ردای رسول علیه
در بر افکند و به آن خانه شد که آن جوان بود آواز داد که ای فلان
برخیز که خدای تعالی ترا زنده کرد چون سر برداشت گفت لبیک
یا ابن رسول الله و باز گشت حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت حالت
چون بود گفت روحم قبض کردند این ساعت آوازی شنیدم که از آن
خوشتر نشنیده بودم که روحش باز دهید که محمد ابن علی او را از ما درخواست
نبی بزرگواری محمد باقر علیه السلام مفضل علیه الرحمه گوید بنزد مولای خود
ابو عبدالله الصادق علیه السلام بودم امام بصحن سرای آمد امام را
سایه ندیدم از آن تعجب کردم امام آواز داد که یا مفضل ما نوریم
و نور را سایه نباشد هر که تابع ما بود بهشت جاویدان یابد صدق
یا ابن رسول الله آورده اند که مردی از اهل خراسان مال و نعمت بسیار
داشت و دوستدار اهل البیت بود هر سال بحج شدی و وظیفه کرده
بود که هر سال هزار دینار به امام جعفر الصادق علیه السلام رسانید سالی
عیالش گفت مرا نیز با خود بحج بر تا حج بگذارم و اولاد رسول را طواف کنم

واز مال خود ایشانرا هدیه دهم مرد اجابت کرد او را با خود ببرد
و آن هزار دینار که از برای امام می برد در درجی از آن زن نهاد
و قفلی بر وی زد و مهری بر نهاد چون بمدینه رسید آن درج برگرفت
همان قفل بر وی زده و مهر نهاده دید بگشاد درو هیچ زر نبود در
متحیر شد از زن پرسید زن گفت نمیدانم با ما کسی نبود که بخیانت
متهم باشد القصه مرد زینهٔ زن را در رهن کرد هزار دینار بستد
و پیش حضرت امام جعفر علیه السلام آورد حضرت امام فرمود که این زر را
باز دهید که زری که در درج بود بما رسید ما را احتیاجی بدید آمد
تصرف نمودیم تا آن زر پیش ما آورند مرد را بصیرت زیادت شد
برفت آن زر را باز داد بمنزل رفت زن را در حالت نزع دید
احوال پرسید گفت دردی سخت بدلم آمد این بگفت جان بحق تسلیم
کرد چشمش برهم نهاد و دهنش بر بست وی را در جامه پیچید نزد
امام جعفر الصادق علیه آمد احوال بگفت گفت میخواهم که بروی نماز
کنی حضرت امام برخاست دو رکعت نماز بگذارد و دست بدعا

برداشت گفت بخانه شو که عیالت زنده شده است مرد بخانه رفت
زن را دید زنده شد القصه به حج رفت در طواف گاه امام جعفر را دید
که مردمان گرفته بودند زن شوهر را گفت آن مرد کیست گفت مولای
ما امام جعفر الصادق است علیه زن گفت بخدای که من این مرد را دیدم
که دست به ساق عرش زده بود شفاعت کرد تا روح مرا بمن باز دادند
این از ایشان عجب نیست زیرا که هنوز از غنچهٔ مشیت گل حکمت نشکفته
بود و تا تدبیر تقدیر منشور خلافت بر نام آدم علیه السلام نه نوشته
که نور وجود ایشان در خانهٔ قدم سبحانه به انغمهٔ وفا می کردید
و هرچه از کتم عدم بصحرای وجود آمد از آدم و عالم و لوح و قلم و عرش
و کرسی و جن و انس همه طفیل وجود ایشان بود شعر العربیه
ولولاکم لم یخلق الله خلقه ، ولا کانت الدنیا الغرور ولکن
ومن اجلکم خلق الاله الخلقه ، سماء وارضا واهل الانس والجان
نقلست که چون حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام بمحل
کرامت رفت پسرش عبد الله بن جعفر که فرزند مهین بود دعوی امامت

کرد موسی ابن جعفر گودی بکند آتش برافروخت و نفط در وی
ریخت عبدالله را گفت ای برادر اگر تو امامی و صاحب این کاری
دست درین آتش کن گفت مگر دیوانه ام که خود را به آتش بسوزانم
دست فراز نکرد گفت اگر تو میتوانی خوش باشد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام
دست دراز کرد آن آتشها بر میگرفت بدست بر طرف میکرد شعر

مدایحی وقف علی الکاظم ، فما علی العادل والاّئم
وکیف لا امدح مولا غدا ، فی عصره حجة بنی آدم

نقلست که بنی قریش و هاشم و عمار بن زید گفتند که در خدمت
امام معصوم علی بن موسی ابن جعفر الصادق علیهم السلام بمکه میرفتم
غلامم در راه رنجور شد از من انگور خواست در بیابانی که بغیر از
ریگ و آفتاب چیزی دیگر نبود غمگین شدم که بیمارم از من آرزو طلب
میکند و من ندارم نظم صاحب کرمی که نیست نا کسش ، شرمنده شود ز مهمان خویش
درین اندیشه بودم که امام رضا علیه السلام کس فرستاد که غلامت
انگور طلب میکند در برابر خود نظر کن چون نگاه کردم باغی دیدم

درختان

درختان در وی همه پر بار از انگور و انار و سیب آن قدر که در توان بود
برداشتم و پیش غلام آوردم و چندان از آن میوه برداشته بودم که
تا به بغداد میخوردیم چون به بغداد رسیدیم لیث بن سعد و ابراهیم بن سعد
جوهری با ایشان حکایت ولایت امام رضا علیه السلام کردم برخواستند
و بخدمت امام آمدند این حکایت باز گفتند گفت این از آن بستانیست اینجا
بنگرید نگاه کردند بستانی دیدند که از همه انواع میوه در آنجا بود گفتند
گواهی میدهیم که تو فرزند رسول خدایی و بهترین خلقانی بعد از پدر و جد
ابونواس را گفتند تو فاضلترین مردمانی به شعر و سخن بر سبیل بدیهه چرا مدح
حضرت امام رضا علیه السلام چیزی نمیگویی گفت مرا کی استطاعت آن بود که
مدح کسی گویم که جبرئیل امین علیه السلام خادم درش بوده باشد شعر

قیل لی انت افضل الناس طرا ، فی المعالی و فی الکلام البدیه
فلما ترکت مدح ابن موسی ، والخصال التی تجمعن فیه
قلت لا استطیع مدح امام ، کان جبریل خادما لابیه

محمد سنان گفت مردی را در چشم بدید آمد چنانکه بی طاقت و مضطرب شد

نزدیک بود که نابینا شود برخاست بخدمت مولای خود حضرت امام
الانس والجن علی ابن موسی الرضا علیه السلام شد گفت یا ابن رسول الله
بر من رحمت کن که طاقت این درد ندارم حضرت امام رضا رقعه نوشت
و بمن داد گفت این رقعه بنزد ابوجعفر محمد التقی ببر تا او دعا کند درد
چشم تو برطرف شود رقعه بستدم بخدمت امام محمد التقی رفتم که او یکسال
و چهار ماهه بود که از مادر متولد شده بود در کنار دایه اش دریافتم رقعه را
بدو دادم گفتم نامه را پدرت بخدمت تو فرستاده است که تو در حق من
دعا کنی که این مرض از من دفع شود چون بر رقعه نظر کرد دست بر داشت
و روی بسوی آسمان کرد هنوز از دعا فارغ نشده بود که چشمم باز
روشن گشت چنان پنداری که هرگز درد نکرده بود **شعر**

شُغِلْتُ عَنِ الدُّنْیَا بِحُبِّ مَعْشَرٍ ، بِهِمْ یَصْفَحُ الرَّحْمٰنُ عَنْ هَفَوَاتِی
أَئِمَّةُ حَقٍّ لَا أَزَالُ بِذِکْرِهِمْ ، أُوَاصِلُ ذِکْرَ اللهِ فِی صَلَوَاتِی
وتادیب بین العالمین بحبهم ، وناجیهم بالکود خلواتی

روایت کرده اند از صالح بن سعید که گفت نزدیک ابوالحسن علی

النقی

النقی علیه السلام شدم او را در خان صعالیک باز داشته بودند گفتم یا
ابن رسول الله در همه کارها خواستند که نور شما را فرونشانند و از کم داشتی
هیچ فرو نگذاشتند حضرت امام علیه اشارت کرد و گفت بنگر نگاه کردم مرغزار
دیدم در غایت خوشی و حوران و غلامان همچو در مکنون که مثل ایشان
هیچکس ندیده بود در وجویهای آب روان بصیرتم زیاده شد و حیرتم
افزود و چشمم خیره گشت گفت این از برای ما ساخته اند هرکجا باشیم این
با ما باشد و ما در خان صعالیک نیستیم **شعر** مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک
دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم ، ای نسیم سحری بوی چمن من آر
تا من از شوق قفس را همه درهم شکنم ، گاه آنست که پرواز کنم تا بر دوست
بهوای سر کویش پر و بالی بزنم **روایت کرده اند که** متوکل خلیفه علیه اللعنه
و فی النار السقر در مجلس شراب بود کس فرستاد تا علی النقی علیه السلام
را بخواند وی را در پهلوی خود نشاند قدحی خمر پیش او بداشت امام
علی النقی گفت معاذ الله که این خمر با خون و گوشت ما آمیخته نشده است
مرا معاف دار گفت معاف داشتم اما مرا سرودی بشنوان حضرت

امام علی النقی علیه به آواز این آیت برخواند **قوله تعالی** کَمْ تَرَکُوا مِنْ
جَنَّاتٍ وَعُیُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ کَرِیمٍ وَنَعْمَةٍ کَانُوا فِیهَا فَاکِهِینَ
کَذَلِکَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِینَ معنی این حال فرعونیان است
بسا باغ و بستان و کشت زار و چشمها و آبهای روان و بزرگ از
کوشکها و منظرها بگذاشتند و برفتند و نعمتهای خوش که میخوردند
و عیشهای نیکو که میکردند همه را بگذاشتند و برفتند و میراث ایشان را
بقومی دیگر دادیم متوکل ملعون پلید گفت بخوان از اشعار هر چیزی بشنوان
امام علیه السلام مناسب حال این بیت گفت **شعر** بَاتُوا عَلَى قُلَلِ الْأَجْبَالِ تَحْرُسُهُمْ
غُلْبُ الرِّجَالِ فَمَا أَغْنَتْهُمُ الْقُلَلُ ، وَاسْتُنْزِلُوا بَعْدَ عِزٍّ عَنْ مَعَاقِلِهِمْ
وَأُسْكِنُوا حُفَرًا يَا بِئْسَ مَا نَزَلُوا ، نَادَاهُمُ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ دَفْنِهِمُ
أَيْنَ الْأَسَاوِرُ وَالتِّيجَانُ وَالْحُلَلُ ، أَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُنَعَّمَةً
مِنْ دُونِهَا تُضْرَبُ الْأَسْتَارُ وَالْكِلَلُ ، یعنی آنکه مقام شان بر سر کوهها بودی
و حصارهای محکم حارسان و شجاعان روزگار و مردان کار بودند
چون مرگ آمد نه کوهها مانع شدند و نه حارسان از تخت فرود شان

به تخته که او را آوردند منادی از پس دفن ایشان آواز داد که کجا شدند
آن زر و زیورهای شما و آن حلهها و تاجهای مرصع شما کجا شد
آن روزگار شادی و فرح شما چگونه است حال آن رویهای زیبا که در
پس پردهها بودی که آفتاب و ماه را بر آن رشک بودی گور بزبان
حال جواب داد که بیا و حالها ببین که بچه رسید است آن رویهای چون ماه
و آن تنهای سیمین و بلورین ما خانهٔ کرمان و موران شد است **شعر**
فَأَفْصَحَ الْقَبْرُ عِنْدَ مَا سُئِلُوا ، تِلْكَ الْوُجُوهُ عَلَيْهَا الدُّودُ تَقْتَتِلُ
بیت بیدار کنون باش که در گور نه ، رفتند بسی بگور اگر کور نه
کرم که ز خاک کی بر افلاک رسی ، جز طعمهٔ مار و خوردن مور نه
آورده اند که چون مرده را دفن کنند چون یک هفته بگذرد روح
دستوری خواهد تا تن را ببیند بیاید تن عزیز را ببیند در خوناب و زرداب
غرق شده ساعتی تن را نظاره کند باز بمقام خود رود و بعد از
هفتهٔ دیگر بیاید همه اعضا را بیند کرم در افتاده و دهن و زبان پر کرم
شده روح به نوحه و زاری درآید و گوید کجا ست عیال مهربانت کجا اند

فرزندان و خویشان و دوستان و رفیقانت که اگر یکدم ترا نمی دیدند
صد فریاد میکردند کجا اند یاران جانی که عمری در سرای ایشان کردی و حلال
و حرام جمع نمودی بدیشان بگذاشتی من ترا چنین نمیتوانم دیدن من رفتم
بدرود باش که دیگرت نخواهم دیدن تا بروز حشر آنروز بفرمان خدای
تعالی بهم خواهیم رسیدن **آورده اند که** عیسی پیغمبر علیه السلام پیر زنی را
دید که بر سر گوری نشسته بنوحه و زاری میگریست عیسی علیه گفت ای عورت
چه چیزست گفت پسر من گفت میخواهی که او را دعا کنم تا خدای تعالی
زنده گرداند گفت منت میدارم عیسی علیه السلام دعا کرد شخصی از گور
بیرون آمد با روی زرد موی سفید و پشت دوتا زن گفت این پسر من نیست
که پسر من جوان بود رویش مانند ماه و مویش سیاه و بالای چون سرو
روان آن شخص گفت ای مادر من فرزند توام زردی روی من از
تاریکی گورست و پشت دوتای من از تنگی لحدست و سفیدی موی من از
هول منکر و نکیرست حال گور اینست که منزل اول است از آخرت **در حدیث**
است که القبر اول منزل من منازل الآخرة بنگر که حال قیامت

چگونه باشد آه ازان ساعت که خلقان از گور برخیزند مدهوش و متحیر
وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَى آه ازان وقت که ترازوی نصب کنند
و اعمال را وزن کنند آه ازان دم که خلقان را بر سر دوراه برند
فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ

المجلس السابع خطبه منظوم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي خَلَقَ التَّجَلِّي لِلْعَدَم ۔ أَبْدَى تَبَاشِيرَ الضُّحَى عَلَى مُبَاشِرِ الظُّلَم
شکر آن خدایی را که او بر وفق احسان و کرم ۔ بخشید عالم را وجود از فیض انوار قدم
سبحان حی خالق رب قدیم رازق ۔ بر کریم صادق ذی الفضل جود و الکرم
او کردگار نه فلک دانا بر انسان و ملک ۔ علمش منزه از فنا ذاتش منزه از عدم
رب تعالی شانه عم الوری احسانه ۔ مستغرق غفرانه زلات ارباب الندم
دارنده جان و خرد روزی رسان نیک و بد ۔ دارای جان و کالبد در سایه لطف و کرم
عبدا له کل الوری فی ارضه وفی السما ۔ الفقر فیه والغنی والقهر منه والنعم
بینند خلق جهان داننده سر نهان ۔ هم خالق صبح و شام هم فالق نور و ظلم
مرغ غمش در دام دل نام خوشش آرام دل ۔ خواهی که یابی کام دل بر جان کش از مهرش رقم
عقل از درش آواره سرگشته مکاره ۔ جان در رهش بیچاره افتاده در دریای غم

ثُمَّ التحیات العلی منّی علی خیر الوری ، صدر الکرام المصطفی کهف الوری بدر الظلام

از بادر و دیگران بر خواجهٔ هر دو جهان ، مقصود رمز کن فکان فخر عرب با عجم

ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الی آخره روی عن النبی صلعم

انه قال تقبلوا ستة اقبل لکم الجنة اذا حدثتم فلا تکذبوا

واذا وعدتم فلا تخلفوا واذا ائتمنتم فلا تخونوا غضوا ابصارکم

واحفظوا فروجکم وکفوا ایدیکم صدق رسول الله مناجات

پادشاها به نادانی ما دانایی و بی حجتی ما بینایی از گناه ما درگذر و پرده

از روی ما بر مدار بنظر رحمت بر ما نگر و آبروی ما مبر امید بتو داریم

از آتش دوزخمان نجات ده و به بادبی نیاز بمان بر مده خاک پای شان

کوی توییم خاکسار خسر الدنیا والآخرة مان مگردان و بنعیم مقیمان

برسان یا اله العالمین ویا خیر الناصرین روایت از آن چشمهٔ خورشید

رسالت گوهر کان طهارت مسافر آب و خاک امیر لولاک لما خلقت الافلاک

رهبر شاه راه ایمان بدرقهٔ قافلهٔ دو جهان شمع جمع انبیا چراغ باغ

اصطفا حضرت محمد مصطفی صلعم آن خواجه که شمهٔ از نعت او بگوش

جانت

جانت رسانیدم میفرماید که ای آن کسانی که به یگانگی حق سبحانه و تعالی

اقرار آورده اید از برای دو روزهٔ عمر اعتماد بر چهار عنصر خود مکنید

پیش از آنکه پنج حس شما از کار باز ماند بر اقامت این شش خصلت

قیام نمایید تا هفت دوزخ را بر شما حرام گردانم و هشت بهشت را جای

شما کنم اول آنکه در سخن گفتن چون صبح صادق دم زنید از دل صافی

و روشن تا نام صادق یابید دوم هر وعده که دهید دل را بجا بنهید

تا در بیوفایی معروف و مشهور نگردید سیم هر که شما را در امانت امین شمرد

در آن امانت شرط دیانت بجای آورید تا هر دعایی که کنند روح الامین

آمین گوید و مستجاب گردد چهارم روشنایی چشم را در آن دانید که چشم از

حرام برهم نهید پنجم آنکه فرج خود را در حفظ خود شناسید که واحفظوا

فروجکم ششم لقمهٔ خود را از حرام کشیده دارید و به نفقه کردن حلال فرمایید

تا فردا انوار الصدق والایمان بر یمین و یسار شما بود که قوله تعالی

ویسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم ، اصحاب یمین را باز جویید

از درویشان که هر چه از یمین و یسار شما به یمین ایشان رسد ضایع نباشد

امروز که در دست شماست دستگیری ایشان بکنید تا فردا که روز دولت
ایشان باشد شما را دست گیرند که واتخذوا عندکم الایادی
فان لهم دولة گفتند یا رسول الله ما دولتهم چه دولت باشد
که ایشانرا خواهد بود آنحضرت بحقیقت زبان برگشاد که ایشان
کسانی اند که امروز به نیکبختی ایشانرا بهندوی این درگاه مبارک
باد گفته است تا لاجرم به تمام مقبل و بهروز گشته اند چون ایشان امروز
بحقیقت حق اند عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا
فردا اقبال را بفرمان ایشان کرده اند تا بهر کس که نظر کنند دولتی بوی
رسد چون امروز ایشان از لذات دنیا دست کشیده اند فردا که
دست ایشانرا بود خطاب بدیشان رسد که برخیزید هر که در دنیا دست
شما را گرفته است او را دست گیرید و هر که نان پاره بشما داده است
شما نیز نان پاره ولایت بر دست او نهید و هر که شربتی آب بشما داده است
ویطوف علیهم ولدان مخلدون بفرمایید تا جام ویسقون
فیها کأسا بر دست او دهید هر که شما را جامه پوشانیده است

رضوانرا

رضوانرا بفرمایید تا جامه داری او برخیزد وفیها ما تشتهیه
الانفس وتلذ الاعین خلعتهای حریر واستبرق که عالیهم
ثیاب سندس خضر واستبرق در پوشانند دست درویش دستی است
که هرچه امروز در دست او نهی فردا که همه دستها فرو بندند که یوم لا
تملک نفس لنفس شیئا والامر یومئذ لله خود را از آن دست
وا داشتی به بینی که فردوس بفرمان دست ایشان باشد که اذا
رأیت ثم رأیت نعیما وملکا کبیرا زنهار تا بچشم حقارت در
درویشان ننگری یکی از بزرگان گفت مدتی در شهر واسط بودم
جوانی ترک چهره عجمی زبان را دیدم که در هفته یکروز کار گل میکرد
ومیرفت تا هفته دیگر نمی آمد در چهره او نگاه میکردم مهابت
ابنای ملوک از ناصیه شریف او می تافت آثار احترام ودلایل احتشام
از جبین او لمعان میزد هفته بگذشت او را ندیدم شوق دیدار او
در دل من جای گرفت رغبتی بمطالعه حال او در طبع من ظاهر شد
موضعی که منازل ومساکن غریبان بود به قدم طلب بپیمودم تا از

عمران بگذشتم بخرابه رسیدم ناله بسمع من رسید بر اثر آن ناله
برفتم آن جوانرا دیدم بر خاک مذلت افتاده و ناتوانی بر وی
مسلط شده چهره ارغوانی او زعفرانی گشته و قد صنوبری خم شده
و دیده نرگسینش از آب حسرت پژمرده لبان لطیفش از باد سرد خشک شده
غریب وار بی مونس و بی یار در آن گوشه خرابه منتظر حکم آلهی و
مترصد قضای سماوی گشته بر وی سلام کردم جواب سلام من باز داد
و در من نگاه کرد خوش حال شدم که قفص قالبش از مرغ جان خالی
نشده است مگر وصیتی کند تا بجای آورم یا آرزویی خواهد بدان قیام
نمایم گفتم ای جوان هیچ آرزوی داری گفت رضای دوست گفتم
از آرزوی دنیا میگویم گفت آرزوی دنیا ندارم گفتم هیچ وصیتی داری
گفت دارم مهره بر بازوی من بسته است نامی بروی نوشته و نشانی
بروی کشیده آن مهره از بازوی من باز کشای بعد از وفات من بوالی
ماوراء النهر نوح بن منصور برسان و بگوی که هدایت از خداوند این مهره
فرزند دیگر وصیت من آنست در پس این خرابه گودیست که هر شب وحوش

آنجا

آنجا طلب روزی میکنند چون روح از تنم مفارقت کند پای من بگیر
و نگونسار در آن گود انداز می ترسم که خاکم قبول نکنند تا بزخم دندان
متلاشی شوم واز خجالت خاک ایمن گردم چون وصیت بکرد آفتاب
عمرش بمغرب فنا فرو شد جان عزیز بحق تسلیم کرد بحکم وصیت مهره از وی
باز کردم یاقوتی بود که نام نوح بن منصور بران نوشته بود برگرفتم و
و اورا برداشتم بکنار گود بردم تا وصیت دیگرش بجای آورم از عالم
غیب آوازی آمد که دَعْهُ اَمَا عَلِمْتَ اَنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا یُهَانُ
از وی دست بدار ندانسته که با دوستان حق خواری نکنند و با خاصان
و محبان درگاه او گستاخی نکنند هزار جان شیرین فدای خاک پای کسی که
بر درگاه کبریا این شوق دارد هزار شادی بر روی درویش دل ریشی که
در بارگاه جبروت چندین احتشام دارد مدعیان طلب این حدیث بسیارند
و به رنگ و بوی صادقان پیدا میشوند و ازین معنی خبر ندارند میخواهند که
تکلیف بر خود بندند نمیتوانند هر که بر خود بندند به یقین بر خود خندند

غزل

دعوی عشق جانان در هر دهان نگنجد ◦ وصف جمال رویش در هر زبان نگنجد

نور کمال حسنش در هر نظر نیاید ، شرح صفات ذاتش در هر بیان نگنجد

عز و جلال قدرش در حصر در نیاید ، منجوق کبریایش در لامکان نگنجد

عکسی ز تاب رویش آفاق بر نتابد ، فیضی ز فضل جودش در بحر و کان نگنجد

سیمرغ قاف عشقش از بیضه چون برآید ، مرغیست کآشیانش در جسم و جان نگنجد

یک ذره بار حکمش کونین بر نتابد ، یک نکته راز عشقش در دو جهان نگنجد

یک شعله نار عشقش هفتم سقر بسوزد ، یک لمعه نور لطفش در هشت جنان نگنجد

خوناب عاشقانش روزی اگر بگرید ، وافغان بیدلانش در آسمان نگنجد

آنرا که بار باید در بارگاه وصلش ، در هر بیان نیاید در هر زبان نگنجد

شکرانه چون گذارم کام و زبان با من ، زانسان شده که مویی اندر میان نگنجد

بگذار حدیث وصلش زنهار تا نگویی ، کان عقل در نیاید و اندر دهان نگنجد

آنها که به جست و جوی این حدیث بگفته کوی قانع شدند بر ساحل این

دریا چون بحر خشک لب می مانند بیت بدبخت اگر بر لب دریای بود

جز با لب خشک همچو دریا نبود ، در قعر محیط معرفت بسیر گوهر کنت کنزا مخفیا

چو غواص جانباز عاشق بیش نرسند عاشقان ز هش و محبان درگاه

درهر که

درهر که نظر کند او را ببیند هرچه گویند لولا انی احفظ ارواح احبابی

اگر نه آتشی که جانهای دوستان در قالبشان من میدارم والا

هیچ جانی در وقت مناجات که نسیم قرب ما یافته و لذت انس ما حاصل

کرد در تن قرار نگرفت شیخ ابوالحسن نوری روزی با یاران خود به صحرا

رفته بود از دور جوانی ماه رخساری سر و پا برهنه کهنه پوشیده

و شراب محبت نوشیده سلام کرد و گفت ای شیخ مرا آبی پاک و جایی

پاک می باید تا غسل کنم و یکدم با دوست راز گویم و جان بدو تسلیم کنم

شیخ ابوالحسن گفت بر سر آن بالا آب روان و جای پاک هست آن جوان

وداع کرد و برفت چون زمانی برآمد شیخ گوید که رفتم تا ببینم که حال

آن جوان چه شده دیدم که غسل برآورده و نماز گذارده و سر بسجده نهاده

و جان بجانان تسلیم کرده کار وی بساختم چون او را دفن کردم روی بر

خاک نهادم گفتم خداوندا غریب است بروی رحمت کن جوان را دیدم که

چشم بگشاد گفت تو خوارم میکنی و دوست عزیزم میدارد گفتم ای جوان

بعد از مرگ سخن میگویی گفت ان احباءه لا یموتون

وَلَكِن يَنتَقِلُونَ مِن دَارِ الِدَارِ دوستان حق نمیرند ولیکن از
سرایی بسرایی نقل کنند و در ریاض خاص انس گیرند و در خلوت خانهٔ
حق با حق راز گویند **شعر** بی عشق مباش تا نباشی مرده، در عشق بمیر تا بمانی زنده.
اگر کسی را همت آن بود که به عالم علوی عشق رسد باید که قوت آتش
بود که بر زمین محبت چند گامی برود زیرا که عاشق مرتبه و درجهٔ بلند
دارد هر کس را قوت آن نباشد که به آنجا رسد مرد چون در عاشقی
درست آید در زاویهٔ بلا و محنت بر روی او کشایند کار غم بخانهٔ دل
او فرستند دلش بیقرار کردد و دیده اش در بار شود اما چون بکمال
رسد هر چند ضربت قهر بیشتر خورد لذت بیشتر یابد اگر غذای قوت بلا و
ابتلا از وی منقطع شود همه جهان ناله و زاری او بگیرد **رباعی**

گر سوز تو ام یکنفس آهسته شود، از درد دلم راه نفس بسته شود
در دیدهٔ من آب از آن میگردد، تا هر چه درونه نقش تست شسته شود

آورده اند که یکی به عیادت درویشی رفت او را در سکرات مرگ دید
گفت ای درویش صبر کن که هر که در رنج دوست صبر نکند در درویشی

صادق

صادق نبود آن درویش قطرات اشک در آفاق امانگردانید و گفت
دریغا که غلط کردی هر که از ضربت معشوق لذت در نیابد در عشق مدعی و کذاب است
بیت هر که در راه عشق صادق نیست، نزد معشوق جز منافق نیست
روایت که عاشقان سه طایفه اند عاشقان دنیا و عاشقان عقبا
و عاشقان مولی عاشقان دنیا آنانند که همت ایشان همه دنیا بود
و جاه و منصب دنیا و کار آخرت نسازند اصحاب شمال اند که نامهٔ
ایشان بدست چپ دهند و بجانب چپ شان بدوزخ برند عاشقان
عقبا آنانند که سر به بهشت فرود آرند عمل از برای بهشت کنند و خوف
دوزخ دارند ایشان اصحاب الیمین اند چنانکه آورده اند که در بصره بازرگانی
بود به امانت و دیانت تمام و مال بسیار داشت و یک پسر داشت
در غایت جمال و کمال و کیاست و فصاحت بود چون آن مرد وفات کرد
پسر بحد بلوغ رسید بزرگان بصره به دامادی او رغبت کردند مادرش
گفت مرا عروس همچو پسر من باید در جمال و کمال و کیاست و فصاحت تا
روزی اتفاق افتاد در کوچه میرفت گذرش بمجلس شیخ منصور عمار افتاد

شیخ تفسیر این آیت میکرد که وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ
صفت قد و خد و ضیا و جمال حوران میکرد زنی آواز داد که این چنین
حوره کی دهند گفت بکسی که کاوین بدهد گفت کاوین ایشان چه باشد
گفت نماز شب و روزه و صدقه و جان در راه حق فدا کردن زن گفت
قبول کردم پیره زن بخانه رفت هزار دینار برگرفت بشیخ داد که این
شربت بها باشد بگیر و بدرویشان قسمت کن شیخ بستد بدرویشان
بخش کرد زن بطاعت مشغول شد روزی چند بر آمد خبر بشهر در افتاد که کفار
قصد مسلمانان کرده اند مردم شهر بواسطه دفع ایشان بیرون رفتند پیره زن
پسر را به مرکبی سوار کرد با سلاح تمام بمیدان در آورد و گفت ای فرزند جهد کن
تا بوس خود بری جوان در معرکه آمد حرب میکرد و دشمن میکشت هر ساعت
روی بسوی آسمان کردی و خوش خوش بخندیدی و به نشاط هرچه تمامتر گفتی

بیت عاشقی را بسر همی ورزید ، که همی مرد و خوش همی خندید
گفت این چیست وقت جان دادن ، اینچنین شادمان ایستادن
گفت خوبان چو پرده برگیرند ، عاشقان پیششان چنین میرند

شیخ منصور عمار گفت مرا سم حرب ندانی دلیری مکن تا چشم بد بتو
نرسد گفت ای شیخ آنچه من می بینم اگر تو می دیدی سعی زیاده میکردی
ناگاه دران کارزار زخمی بران جوان رسید شربت شهادت نوش کرد
شیخ گفت دران شب میان کشتگان بگذشتم جوان را دیدم خون آلود و از
جراحتش خون میرفت و نور از رخسار گلفامش می درخشید اورا
برداشتم و دفنش کردم چون بشهر آمدم مادرش را خبر کردم گفت دران
شب پسر را بخواب دیدم که در بهشت عنبر سرشت بود گفتم ای فرزند مرا
خبر ده که بوس خود رسیدی گفت ای مادر دران ساعت که آن زخم
بمن رسید فرمان آمد تا حوری را از فردوس پیش من آوردند آنکه بر
خاک افتادم بر کنار وی افتادم این بود عاشق عشق **عاشقان**
مولی گفتند سابقان که مقربان حضرتند السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ
أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ عمل از برای حق تعالی کنند نه دنیا خواهند و نه آخرت
دنیا و آخرت را به نیم جو نخرند روح ایشان سابق ارواح بود بتخصیص
یختصّهم مخصوص و مشرف گشتند تاج کرامت بجنبوند بر سر ایشان نهاده هزار

تیر بلا از جعبهٔ قضا بر دل و جگر ایشان زده و ایشان بر روی گشاده و با لب
خندان پیش آمده و کاسات زهر نوشیده و آهی نکرده اگر مقالات را
تصدیقی و تحقیقی میطلبی در احوال و مقامات انبیا و اولیا نظری کنی
تا حسرت آدم بینی و فریاد نوح شنوی اره بر فرق زکریا و سر در طشت بریدهٔ
یحیی و جگر سوخته و دل کباب محمد مصطفی و تیغ بر فرق علی المرتضی
و جگر پاره شدهٔ حسن الرضا و حلق بریده و سینه شکسته و فرزندان
بغارت بردهٔ حسین کربلا إِنَّ الْبَلَاءَ مُوَكَّلٌ بِالْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ بِالْأَوْلِيَاءِ
ثُمَّ بِالْأَمْثَلِ وَالْأَمْثَلِ حضرت امام حسین علیه السلام بدرجه رسید که از آن
رفیع تر نباشد و ثوابی که از آن عظیم تر نبود اما وای بر آن ظالمان
و گمراهان که هرگز از عذاب خلاصی ندارند اگرچه روزی چند دنیا و
اسباب دنیا بر آن کلاب الناس منتظم گشت و بر عباد و بلاد در مدتی مسلط
شدند اما هیچ یکی از ایشان از دنیا بدر نشدند تا به بلای عظیم گرفتار نگشتند
در دنیا چنین و در آخرت به بلای الیم گرفتار کردند که هرگز خلاصی نیابند که
إِنَّ وَرَاءَهُمْ يَوْمًا ثَقِيلًا يَوْمَ لَا يَنْفَعُ فِيهِ خَلِيلٌ خَلِيلًا وَلَا يُغْنِي

عنه

عَنْهُ فَتِيلًا آورده اند که نابینایی را دیدند که مردمان را خبر میداد از
نابینایی خود گفت با آن جماعت بودم که حضرت امام حسین علیه السلام را
شهید کردند و ما ده کس بودیم و من بر امام هیچ ضربتی نزدم همان شب در
خواب دیدم که یکی پیش من آمد گفت که حضرت رسول ترا طلب میکند
گفتم مرا با وی چه کار آن شخص گریبان من بگرفت و مرا بهوایی برد
رسول خدا را دیدم نشسته و حربه در دست و آن نه کس را دیدم بزانو در
آورده و فرشته بالای سر ایشان ایستاده تیغ آتشین در دست چون تیغ
به بالا بردی بدیشان زدی آتش در ایشان افتادی می سوختند چون نوبت
بمن رسید گفتم یا رسول الله سوگند بخدای که من هیچ ضربی به امام نزده ام
گفت راست گفتی اما با ایشان بودی و انبوه ایشان زیادت کردی
پیش من آی رفتم طشتی دیدم پر از خون گفت این خون جگر گوشهٔ من
امام حسین علیه السلام است میلی در آن خون فرو برد در چشم من کشید از خواب
درجستم چنین نابینا شدم در عیون الانهار امام رضا علیه السلام آورده اند
که واقعهٔ امام حسین علیه السلام و آنچه بدو رسیده است یاد کنیم تا سوز

تا سوختی بدل ما رسد قطرهٔ آب از دیده بباریم که هر که بر مصیبت امام حسین
علیه السلام بگرید هر گناهی که کرده بود حق تعالی او را بیامرزد
هر که را بخاطر بگذرد که کاشکی من آن روز آنجا بودمی با امام حسین علیه السلام
شهید شدمی و جان فدا کردمی بسا حسنه که در اعمال او بنویسند شنیده
که در نهج البلاغه مسطور است که چون امیر المومنین علی علیه السلام از حرب
جمل فارغ شد یکی گفت کاشکی برادرم فلان حاضر بودی تا دیدی که حق تعالی
ترا نصرت داد در دشمنان امیر المومنین گفت برادرت دوست ماست
گفت بلی امام گفت او اینجا حاضر بود، اللهُ لَقَدْ شَهِدَنا فی عَسْکَرِنا
هٰذا فی اَصْلابِ الرِّجالِ وَاَرْحامِ النِّساءِ سَیَرْعَفُ بِهِمُ الزَّمانُ
وَیَقْوی بِهِمُ الایمانُ، گفت حاضر باشند درین لشکر ما قومی که در صلبهای
پدران و رحمهای مادران باشند که بعد ازین ظاهر شوند و ایمان ایشان
قوی گردد پس اگر خواهید که بدین کرامت رسید و از ثواب شهیدان
نصیب یابید تمنای آن حال کنید و جهد کنید تا قطرهٔ چند از آب دیده
بیارید والله که حق رسول آن بود بر امت که خاک قدم او را تعظیم کردندی

بخدای که

آن ظالمان

آن ظالمان گمراه روا داشتند که با جگر گوشگان او آن همه جور کردند

بیت
چه گویند آن لعینان روز محشر ، که خصمی شان کنند زهرا و حیدر
شفیع امتان بخود شد آن روز ، که شبیر مرا کشتند و شبر
دل و جانم حسن را زهر دادند ، زدند بر آن دیگر معصوم خنجر
به الماسش جگر کردند پاره ، چگویم من ازان قوم ستمگر
حسینم را ندادند شربت آب ، بریدند حلق آن ساقی کوثر
رخ چون ماه او کردند مجروح ، شکستند سینهٔ آن خوب منظر
خداوندا تو بستان دادم امروز ، تو خصمی کن ایا قهار اکبر

المجلس الثامن من خطبهٔ منظوم

الحمد لله الذی خلق الصباح من ظلم ، وافاض ایدی جوده خلق الوجود من عدم
قهر العدی برهانه بهر الی سلطانه ، ملک عظیم شانه رب الندی والکرم
پاکی جهانداری که هست آگه ز اسرار علوم ، فردی که بی نامش نزد بر چرخ گردان صبحدم
بود منزه در ازل از آتش نقصان و خلل ، دارای ملک لم یزل سلطان ایوان قدم
سبحان حیٌّ قادرٌ فردٌ قدیمٌ واکرمٌ ، بر رؤفٌ شاکرٌ عمّ بالبرایا بالنعم
رب السموات العلی مبدی المنادی ذوالمنی ، فی البأس نعم المرتجی للناس خیر المعتصم

مست هوایش مرد وزن مخمور شوقش جان وتن ٭ سرگشته راهش همه دیوانه کویش صنم
طاق سپهر نیلگون در قبضهٔ قدرش نگون ٭ نزد جلالش قدر دون پیش کمالش بیش وکم
الدهر منه نظرة والبدر منه قمرة ٭ کم شد منه ذرة فاصطا ومن اسد الاجم
صبحت شعاع بطلبته طلعت نواح ٭ جاز المدی من عرشه ادنی المراقی والقمم
در منصب فیاض دهی سرحل کرد ... ٭ بر در که شاهنشهی کیوانست از خیل خدم
حیران خرد در رفعتش قاصر زکنه رتبتش ٭ نزد جلال عزتش افتاده خیزان چون قلم
یا عالم السر الخفی یا منبت الداع الخفی ٭ بلغ نجاح المعتفی بل لاغیاث المنتسم
درویش را همدم توئی دلریش را مرهم توئی ٭ محروم را محرم توئی مظلوم را غمخوار هم
اخرجت من رمز القضا بدر الامام المصطفی ٭ ارسلته حتی عفی رسم الطلایة الظلم
بدر علی بالافق نور تلظی فی الغسق ٭ شمس به کان الشفق عند النبوة والنظم
چشم چراغ مهتری نور دل پیغمبری ٭ مهر وشش مشتری تاج سر شان العلم
خورشید رخشان سایه اش روح القدس همسایه اش ٭ سوده ز رفعت پایه اش بر تارک شعری قدم

ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الی آخره. روی عن النبی صلعم انه قال ثلث مهلکات وثلث منجیات والثلث المنجیات خشیة الله

فالثلث المهلکات البخل واتباع الهوی والعجب

فی الام

فی السر والعلانیة والقصد فی الفقر والغنی والعدل فی الغضب والرضا صدق رسول الله

مناجات

ای پادشاهی که شقه سراپرده عزت در اوج پهنای ازلیت است وای بی نیازی که طاق ایوان عظمت بلندی وبالای ابدیت است ای فلک دار الملک قدرت آسیایی وای ملک بر سر کوی قدست آشنایی ای هفت آسمان از بستان عظمت گلزاری وای هفت زمین از میدان فطرتت غباری وای هشت بهشت از هدایت ثوابت غمزه وای هفت دوزخ از آیت عذابت همزه ای در هوای صمدیتت شه بازان بال وپر سوخته وای در فضای احدیتت حدقه عقل بر دوخته وای دیده فهم کنگره جلالت ندیده وای پای مرکب طبع به کنه کمالت نرسیده

رباعی ای حکم تو بر کل ممالک مالک ٭ ای راه روان کوی عشقت سالک
در وصف جلال تو چنین میگویند ٭ انت الباقی وکل شیء هالک

ملکا معبودا بحق آلا ونعماء تو وبحرمت عظمت وکبریای تو که صد هزار تحف تحیات زاکیات وبرکات صلوات بروح پاک مهتر عالم

سیّد ولد آدم حضرت محمد مصطفی معلّای فرزنگی در رسان صد هزار
انواع بشارت واصناف عاطفت به ارواح ائمه معصومین در رسان
پروردگارا توفیق گفتن وشنیدن وبعمل آوردن بجا ارزانی دار
بهمه وجوه روایت است از آن پیشوای صلّوا کما رأیتمونی مقتدای
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی رهنمای طریقت مثلی خواجه
هر دو سرا محمد مصطفی صلعم میفرماید که ای امتان من اگر میخواهید که
از عذاب الیم جحیم خلاص یابید وبه نعیم مقیم برسید از سه خصلت هلاک
کننده حذر کنید وبر سه خصلت نجات دهنده قیام نمایید وآنکه
هلاک کننده است یکی بخل است خواجه عالم علیه فرمود که اتقوا الشح
فانه اهلک من کان قبلکم واز بخل پرهیز کنید که بخل
کرد آنها که پیش از شما بودند کسری از وزیران خود پرسید که چه
چیزست که فرزند آدم را از آن زیان کارتر نیست گفتند درویشی
گفت نه که بخل است درویش چون مال یابد فراخ دست شود وبخیل
هرگز فراخ دل نشود حدیث الجنة دار الاسخیاء بهشت سرای

جوانمردان است

جوانمردان است وفرمود که السخی قریب بالله وقریب بالناس
وقریب بالجنة وبعید من النار البخیل بعید من الله
وبعید من الناس وبعید من الجنة وقریب بالنار جوانمرد
نزدیکست بخدای وبمردمان وبه بهشت ودور است از آتش دوزخ
وبخیل دور است از خدای واز مردمان واز بهشت ونزدیکست
به آتش دوزخ شاه مردان علی مرتضی علیه السلام فرمود که بشّروا
مال البخیل بحادث او وارث بشارت دهید مال بخیل را به
حادثی ویا وارثی یعنی بخیل صرف نکند تا حادثه افتد بدان
فرو شود ویا بمیرد ووارث آن را ببرد واز دو صرف کند روایت است که
مردی بود نام او شداد مال بسیار جمع کرده بود ویک لقمه بد نخو
نمیخورد چون بمرد زنش مردی را شوهر کرد شوهر دست در نهاد
مال شداد را به اسراف خرج میکرد روزی زن آب در چشم بگردانید
گفت این همه مال شداد جمع کرد یک لقمه نخورد شوهرش گفت
نوشش مباد آنچه خورده است کاشکی آن هم نخورده بودی تا من

میخوردم شداد را شریکی بود بخیل چون این خبر بدو رسید دست
بکشاد و مال را صرف میکرد میخورد و می بخشید هر روز طعامهای
گوناگون می پخت و صرف میکرد و میگفت کُلُوا قَبْلَ اَنْ یَاْکُلَ
بُولَ زَوْجَةِ شَدَّادٍ بخورید پیش از آنکه زن شداد بیاید دیگر خورد
آورده اند که بخیلی دیگر بود با عیال خود طعام میخورد سائلی بدر
خانه آمد و نان خواست زن برخاست که سائل را نان دهد از
ترس شوهر نمیتوانست که نان به سائل دهد به بهانه بخانه شد و نیم
نانی زیر بغل گرفت چنانکه شوهر ندانست بیرون رفت و به سائل داد
شوهرش از قیاس قرینه به عقل دریافت زن را ایذا کرد طلاقش
داد که نیم نان بدرویش داده روزگاری برفت زن شوهری دیگر
کرد روزی با شوهر نو طعام میخورد سائلی بدر خانه آمد نان خواست زن خواست
که او را طعام دهد اندیشه کرد که مبادا این شوهر نیز چون شوهر
اولین باشد از وی دستوری خواست مرد گفت تو سخی و من بخیل
همچنین مائده طعام بردار بسائل ده. زن مائده طعام برداشت

در سرای باز کرد شوهر اولین خود را دید فریادی از نهاد زن
برآمد شوهرش از خانه بیرون دوید که ترا چه رسید گفت این سائل
که می بینی شوهر من بود و مال بسیار داشت اما بخیل بود و بخل
عظیم بروی مستولی شده بود چنانکه روزی ما سائلی بدر خانه آمده
طعام میخوردیم من به بهانه برخاستم و بخانه رفتم و نیم نانی دزدیده در
زیر بغل گرفتم چنانکه او ندید بردم به سائل دادم شوهرم دریافت و به سبب
آن نیم نان مرا از خانه بدر کرد به سبب بخلی که داشت مالها از دست او
رفته و بگدایی افتاده مرد گفت بهتر ازین بشنو درویشی که بدر خانه آمد
تو نیم نان دادی من بودم محتاج بودم اما سخی و جوانمرد بودم حق
سبحانه و تعالی به سبب جوانمردی مرا توانگر گردانید و او را به سبب بخیلی
محتاج خلق کرد **دوم** از آن سه خصلت هلاک کننده متابعت هوای
نفس است بزرگی گفته است که از هیچ چیز چنان نمی ترسم که از هوای
نفس و درازی امل اِنَّ اَخْوَفَ مَا اَخَافُ عَلَیْکُمْ اِثْنَانِ اِتِّبَاعُ
الْهَوَی وَطُولُ الْاَمَلِ فرمود که متابعت هوا از حق تعالی باز دارد

و درازی امل آخرت را فراموش کند آورده اند که بزرگی گفته است که
هر گاه ترا دو کار پیش آید ندانی که کدام بهترست بنگر که کدام
از هوای نفس دورترست آنرا بکن سیم عجب است که عجب طاعت را
باطل کند بی شک حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام فرمود که
معصیت با عذر بهترست از طاعت با عجب نبینی که ابلیس بطاعت
خود معجب شد گفت طاعت کردم خطاب آمد که ترا لعنت کردم آدم
صفی علیه السلام ترک سنتی کرد و گفت خداوندا بد کردم خطاب
آمد که عفو کردم بخلقان نمود که معصیت با عذر از طاعت با عجب بهتر
آورده اند که در زمان پیشین زاهدی بود که ششصد سال بر سر کوهی
عبادت کرد حق تعالی او را درخت اناری داده بود و چشمه آبی روان
که از آن انار میخورد و از آن آب می آشامید و طهارت می ساخت
از حق تعالی درخواست که قبض روح او را در سجده کند تا فردای
قیامت سر از سجده برخیزد حق تعالی اجابت کرد جبریل علیه السلام حضرت
رسول را خبر کرد که در لوح نگاه کردم دیدم که فردای قیامت چون

اوم از

او سر از سجده بردارد پادشاه عالم گوید برحمت من در بهشت آی
زاهد گوید خداوندا ششصد ساله عبادت من کجا شد که مرا برحمت
خود به بهشت آری خداوند عالم بفرماید بفرشتگان که حسابش بکنند
طاعت او همه در مقابل یک نار دیش نیاید ندا آید که شکر نعمتهای دیگر
گوی از خجالت سر در پیش افکند خطاب عزت در رسد که او را بدوزخ
برید آن بنده گناهکار فریاد بر آرد که خداوندا بد کردم بر من فضل
کن برحمت خود در بهشت برد حق تعالی او را رحمت کند به بهشت فرستند
تا بدانند که بطاعت خود اعتماد نباید کردن و بدان غره نباید شد شعر
گرچه در طاعتی از حضرت او لا تأمن ، ورچه در معصیتی از در او لا تأیس
ور تو خوبی بسوی زشت بخواری منگر ، کاندرین ملک چو طاوس بکار است مگس
امروز هر یکی را در دل سودایی و در دماغ خیالی باشد تا سرادقات
ربوبیت باز گشتند انبیا و رسل را بینی با کمال علم و جلال و ارتفاع
حال می آیند و حدیث علم در باقی کرده که لا علم لنا الا ما علمتنا انک
انت علام الغیوب فرشتگان می آیند و خرمنهای تقدیس و تسبیح و تهلیل

به باد بی نیازی برداد. که ما عبدناک حق عبادتک عارفان و
موحدان می آیند که ما عرفناک حق معرفتک ای آنکه ترا دیدن
محال و عبادت کردن وبال **بیت** کنه خود دم در خور اثبات تو نیست
آسایش جان جز بمناجات تو نیست **٭** من ذات ترا بواجبی کی دانم
دانند ذات تو بجز ذات تو نیست **والثلث** المنجیات خشیة الله فی
السر والعلانیة آن سه نجات دهنده ترس خدا است در نهان
و آشکارا هیچ طاعتی و عبادتی چون ترس خدای تعالی نیست **آورده اند که**
در ایام ملک دینار مردی بود در خرابات بسر آورده هرگز روزی بروی
وقت اقامت خود بروی نیاورده و هرگز شبی اندیشه بوی نکرده. پاکان
از صحبت او حذر کرده و دوری جسته ناگاه موکل قضا بدو رسید
دست مطالبت بدامن عمرش دراز کرد دانست که وقت رحلت است
در جراید اعمال خود نظر کرد خطای که رقم وفا داشتی ندید بجویبار عمل
فرو نگریست شاخی که دست امید در ان توان زد نیافت آهی از میان
جان بر آورد و گفت یا من له الدنیا والآخرة ارحم علی من لیس له

الدنیا

الدنیا والآخرة ای پادشاه دنیا و آخرت رحمت کن بر کسی که نه دنیا دارد
نه آخرت این بگفت و جان بداد مردمان از وفات او خبر یافتند
شادی کردند از مردن او خوش حال شدند و او را در مزبله انداختند
تا سگان محلت بزخم دندان او را متلاشی کردند مالک دینار بخواب دید
که بدو گفتند که شخصی را در فلان مزبله کشته اند و بر خاک مذلت افکنده
او را بردار و کار وی بساز بجای پاک منزل نیکانش دفن کن گفت
خداوندا در میان خلق به بدنامی و بدکاری مشهور بود چه چیز بدان حضرت
آورده است که چنین گرامی شده آواز آمد که چون در حالت نزع افتاد
در جراید اعمال خود مطالعه کرد همه خطا دید مفلس وار بدرگاه ما بنالید
عاجزوار بحضرت ما اضطرار آورد دست در فضل ما زد دستش
گرفتیم طمع در رحمت ما بست بر وی رحمت کردیم و از عذاب الیمش نجات
دادیم و به نعیم مقیمش رسانیدیم کدام دردمند بدرگاه ما عاجزوار بنالید
که ما شربتش ندادیم کدام غمناک از حضرت ما خلاصی طلبید که ندادیم
اگر عمر بباد داده عفو از ما طلب اگر نامه سیاه کرده مغفرت از ما خواه

کر رحمت او بسیارست و فضل و کرم او بی شمار **بیت** لطف او لطفیست بیرون از عدد
فضل او فضلیست بیرون از شمار ۰ شکستهٔ درگاه او باش و سوختهٔ راه او گر
گرچه شکسته بودن درین راه درست نیاید کار شکستگان دارند و کار
سوختگان دارند و کار خایفان دارند **آورده اند** مردی فاسق و فاجر بود
بدر مرگ رسید وصیت کرد که چون وفات کنم مرا بسوزانید و خاکستر مرا
نیمی بدریا پاشید و نیمی در بیابانها بباد دهید چون وفات کرد چنان
کردند که فرموده بود پادشاه عالم باد و آب را حکم کرد تا ذرات و اجزای
او را جمع کردند بکمال قدرت خود او را زنده گردانید گفت ای بندهٔ من
این وصیت چرا کردی گفت من مخافت تو خداوندا از ترس و کرم تو کردم
گفتم باشد که مرا زنده نکنی و عذاب نفرمایی ندا آمد که از من ترسیدی
گفت آری پادشاه عالم فرمود چون چنین ترس در دل تو بود ترا بخشیدم
و از دوزخ آزاد کردم **دوم** از آن خصلت نجات دهنده که والقصد
فی الفقر والغناء میانه نگاه داشتن است در درویشی و توانگری این صفت
مومنانست ۰ والذین لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک
اذا انفقوا قواما

اذا انفقوا قواما ۰ چون نفقه کنند اسراف نکنند و عیال را نیز
گرسنه و برهنه نگاه ندارند **بزرگی گفته است** اگر بمقدار کوه احد
زر در راه خدای تعالی صرف کنی اسراف نباشد و اگر یک دم طعام
معصیت صرف کنی اسراف باشد **سیم** والعدل فی الغضب والرضا
عدالت در حالت رضا و غضب آنان که عدل کردند نام نیکشان در دنیا بماند
در عقبی از نار جحیم نجات یافتند و به نعیم مقیم رسیدند آنانکه ظلم کردند
دنیا بدیشان نماند و در عقبی بعذاب الیم گرفتار شدند حجاج بن یوسف
علیه اللعنه را روایت کنند که چون سعید جبیر را می کشت اول فرمود که
بردارش کنند گفت ای شقی خود را چگونه می بینی گفت شقی تویی نه من
که من در میان چهار نعمتم که شکر آن بر من واجبست **اول** شکر میکنم که
ظالم تویی و مظلوم من **دوم** شکر که ترا بر جان من دست است **سیم**
شکر میکنم که ترا بر ایمان من دست نیست **چهارم** میدانم که چون روح از
من مفارقت کند به بهشت روم چون حجاج لعین وفات کرد او را در
خواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت هر کس را که کشته بودم

بعوض آن را بکشتند و اما از برای سعید جبیری هفتاد بار رم بکشتند

آورده اند که پیره زنی در حوالی پادشاهی بود پادشاه را [illegible]

لایق نمی افتاد روزی پیره زن غایب شد پادشاه خانه او را خراب کرد

در کوشک خود افزود چون پیره زن باز آمد و آن حال را بدید صبر کرد تا

وقت سحر شد که نوبت مظلومانست شعر فریاد پیره زن که بر آمد ز سوز دل

آری بود ز جمله مردان کارزار ٭ همت هزار بار ازان سخت تر زنند

ضربت که شیر شرزه ز شمشیر آبدار ٭ پیره زن روی بر خاک نهاد و گفت

پادشاها من غایب بودم تو حاضر بودی بگذاشتی تا خانه مرا خراب کردند

در حال آن قدر ملک که از پیره زن کوشک کرده بود بظلم بزمین فرو شد

در زیر سجاده پیره زن صره زر پیدا شد و بر آنجا نوشته بود که این

قیمت خانه تست ما جهان را با نقصان قوت ایشان بعدل و احسان میفرمایم

با کمال قدرت خود هرگز عدل و احسان فرو گذاریم این خانه بزمین فرو برد

و این عوض دادن و قیمت خانه احسان که ان الله یامر بالعدل

والاحسان از شاه مردان و شیر سبحان امیر المومنین علی علیه السلام

ازمعنی

از معنی این آیت پرسیدند گفت داد مظلومان ستدن عدل است و مرا

محرومان دادن احسان داد مظلومان بده تا از دست ظالمان خلاص

یابی برگ بینوایان بساز تا از شدت محنت نجات یابی حکایت

آورده اند که سلطان ملکشاه وقتی بجایی میرفت جماعتی از حشم وی

گوساله را بگرفتند و آن از پیره زنی بود خبردار شد پیش از ایشان

بر سر پل نشست که سلطان را بدان گذر خواهد بود چون سلطان بدانجا

رسید پیره زن برجست و عنان مرکبش بگرفت و گفت جواب من در سر این

پل میگویی یا در سر آن پل انصاف من اینجا میدهی یا آنجا بیت

انصاف خود و داد من امروز بده ٭ بدهی به ازان بود که بستانند

سلطان از سیاست این حدیث پیاده شد گفت داد تو بر سر این پل

بدهم که طاقت آن سر پل ندارم پیره زن در حال سخن خود عرضه کرد

سلطان بعوض یک گوساله چند گاو بدو داد و حلالی خواست و برفت

چون روزی چند بر آمد سلطان وفات کرد او را دفن کردند مردم از

سر خاک او برفتند پیره زن بر سر خاک وی رفت و گفت خداوندا عاجز بودم

برمن رحمت کرد اکنون او عاجز شده است بروی رحمت کن ومن
مانده بودم او دستم گرفت اکنون او درمانده است تو دستش گیر این
بگفت و برفت **آورده اند که** یکی از ائمه دین او را درخواب دید پرسید
که حالت چیست گفت اگر حمایت وشفقت آن پیره زن نبودی دمار
از نهاد من برآوردندی عدل ها مارا دست گرفت واحسان ها مارا
نجات داد **هان** ای عزیزان وای بزرگان عدل بکنید وای
خواجگان احسان کنید **بیت** دریاب کنون که نعمتت هست بدست
کین دولت و ملک میرود دست بدست **پادشاه عالم** چون عدل و احسان فرمود
درعقب آن نصیحه رحم و تفقد ایشان و شادی دل ایشان رسان
آورده اند که شبی از شبهای رمضان شاه مردان شیر سبحان علی علیه از
حضرت رسالت صلعم التماس کرد که یا رسول الله چه باشد که بقدم عرش
فرسای خانه علی را مشرف گردانی خواجه عالم اجابت کرد آن شب
درخانه امیر البرره و قاتل الکفره افطار کرد خواست که بیرون آید
خاتون آخرت فاطمه زهرا علیها السلام التماس کرد که امشب از برای خاطر

علی بخانه ما آمدی فردا شب از برای خاطر من بیا اجابت کرد شب دوم
از برای خاطر فاطمه بخانه ایشان بخفت چون خواست بیرون آید حضرت
امام حسن علیه گفت ای جد بزرگوار دو شب از برای خاطر پدر و مادرم بخانه
ما آمدی فردا شب از برای خاطر من بیا رسول اجابت کرد شب چهارم
حضرت امام حسین التماس کرد از برای خاطر مبارک او اجابت کرد
فضه که خادمه فاطمه بود درعقب حضرت رسالت پناه بدوید گفت ای
سید کونین و فخر عالمین مهمان خواجگان بودی مهمان بندگان نمی باشی
آزادان را شاد کردی بندگان را شاد نمیکنی حضرت رسول وی را
اجابت کرد چون شب شد خواجه عالم به حجره فاطمه آمد آن سوخته درگاه
فضه منتظر بود چون رسول خدا بیامد شاد شد برخاست در خانه رفت
روی بر خاک نهاد گفت ای واحد و ای احد حضرت احمد را مهمان
کرده ام مرا شرمسار مکن پادشاه عالم فرمود رضوان را مائده بهشت بردار پیش
این شکسته درگاه ما وسوخته را ما بنه میخواهد که دوست ما را مهمانی کند
درحال رضوان خوان آراسته پیش فضه بنهاد فضه آنرا برداشت

بخدمت رسول خدا آورد بنگر این کرامت از کجا پیدا شد از انجا یافت که
خدمت خاندان مصطفی و مرتضی باخلاص میکرد و نیازی باخلاص داشت
تا بدانی که درین راه نیازی صادق باید و طلبی کرم و دردی بیقرار
تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ توکل بر زنده کن که هرگز نمیرد هر که
توکل بر غیر او کند داغ خسارت بر رخسار خود نهد در هاویهٔ خسران
و حرمان افتد شنیده که مهمان داشتن چه ثواب دارد بشنو و دل
حاضر دار که رسول علیه السلام فرمود اَنَّهُ قَالَ الضَّيْفُ اِذَا دَخَلَ
بَيْتَ اَخِيهِ الْمُؤْمِنِ دَخَلَ اَلْفُ بَرَكَةٍ وَغَفَرَ اللّٰهُ ذُنُوبَ اَهْلِ
ذٰلِكَ الْبَيْتِ وَاِنْ كَانَ ذُنُوبُهُمْ اَكْثَرَ مِنْ زَبَدِ الْبَحْرِ وَوَرَقِ
الْاَشْجَارِ وَاَعْطَاهُمُ اللّٰهُ ثَوَابَ اَلْفِ شَهِيدٍ وَكَتَبَ اللّٰهُ بِكُلِّ
لُقْمَةٍ يَاْكُلُ الضَّيْفُ حَجَّةً وَعُمْرَةً مَقْبُولَةً وَبَنَا لَهُمْ
مَدِينَةً فِي الْجَنَّةِ وَمَنْ اَكْرَمَ الضَّيْفَ اَكْرَمَ سَبْعِينَ نَبِيًّا
حضرت رسول صلعم میفرماید که چون مهمان بخانهٔ یکی از برادر مومن
رود حق سبحانه و تعالی گناهان اهل آن خانه را بیامرزد اگرچه گناه ایشان

بیشتر از کف دریا و برگ درختان باشد و ثواب هزار شهید و حجهٔ
مقبول و عمرهٔ مبرور در دیوان ایشان ثبت کنند در بهشت شهرستانی
بنام او بنا کنند و هر که مهمانی را گرامی دارد چنان باشد که هفتاد
پیغمبر را گرامی داشته باشد در حدیث دیگر فرمود که مَنْ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ
وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمِ الضَّيْفَ هر که ایمان دارد بخدای تعالی
و بروز واپسین باید که گرامی دارد مهمان را ابراهیم خلیل الله علیه السلام
را عادت بود که بی مهمان چیزی نخوردی اتفاق افتاد که سه روز
بگذشت او را مهمان نیامد روز چهارم بر سر راه رفت تا مگر کسی بیاید
دید که هفتاد گبر بیامدند و بتها بدوش نهاده تا بمزدوری روند گفت
بیایید مهمان من باشید گفت ما بمزدوری میرویم که عیالان جائی برکنند
گفت بیایید که من شما را مزد دهم بدهم ایشان را بخانه برد و سه روز نگاه
داشت و مزد سه روزه نیز بداد ایشان بر وی آفرین کردند گفتند
که ما را کاری بفرمای گفت ما را کار برای خدا باید کردن اگر دست
میگوئید خدای را سجده کنید گفتند این در دین و مذهب ما نیست گفت بروید

کان

که بر شما هیچ نیست ایشان با یکدیگر گفتند حیف باشد که چنین جوانمردی را
این قدر سر باز زنیم شاید که دین وی حق باشد ما راه یابیم بسجود
در افتادند ابراهیم علیه السلام روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا
آنچه بر من بود بجای آوردم باقی نصیب تست حق تعالی بر ایشان
نظر کرد چون در طلب بودند سر از سجود برداشتند کلمهٔ شهادت
بزبان راندند مسلمان شدند **آورده اند که** درویشی از بادیه سوخته و کوفته
و نالان آمد اندیشه کرد که از کسی چیزی خواهد بیادش آمد که حضرت
رسول صلعم فرموده است که وَاطْلُبُوا الْخَيْرَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ
حاجت بر نیکورویان عرضه دارید درویش میگشت طبیب ترسا را دید
نیکوروی جماعتی گرد وی در آمده گفت هرچند بیگانه است اما نیکوروی است
حاجت خود بر وی عرضه داشت گفت ای استاد ببین مرا چه علت است طبیب
غلام خود را گفت این درویش را بخانه بر و بگوی تا سکبای مزعفر طیب بسازند
وی را سیر گردانند غلام درویش را بخانه برد آنچه فرموده بود بجای آورد
طبیب نیز بیامد درویش خواست که بیرون رود گفت بنشین در خانه رفت

باخود

دم

و صرهٔ زر بیرون آورد و گفت این همه دینار زر است که در دست تو دادم آن
درویش زر بستد بیرون رفت دست در حلقهٔ در زد روی بسوی آسمان کرد
گفت خداوندا مرا دردی بود دوای وی پیش این مرد بود دریغ نداشت
اگرچه دشمن بود او را نیز دردیست که آن کفر است دوای آن ایمان و
معرفت تست از وی دریغ مدار طبیب بیرون آمد گفت دست از حلقه بدار
که درد مرا نیز خدا دوا فرستاد گفت اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه وَ اَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّداً رسول الله و علیاً ولی الله **بیت** وقت آن شد کز خطا سوی صواب آری مرا
وز شراب شوق حق مست و خراب آری مرا ، فخرم این بس ای خداوندا که در روز حساب
کمترین بندگانت در حساب آری مرا ، پادشاها لطف خود همراه این بیچاره کن
اندر آن ساعت که پا اندر رکاب آری مرا **روایت کرده اند که** مردی بود از صحابه که
مهمان بخانه نبردی روزی حضرت رسول صلعم با وی عتاب کرد گفت
یا رسول الله زنی دارم که اگر وقتی مهمانی بخانه برم تا مدت یکسال با من
خصومت میکند رسول گفت برو طعامی راست کن که امشب مهمانی بخانهٔ
شما می آیم مرد بخانه رفت زن را اعلام کرد گفت ای مرد رسول خدای را

مهمانی میکنی شاید که چیزی لایق او نباشد یا بوقتی دیگر افکن گفت نتوانم
که حضرت رسول فرموده است که امشب بخانهٔ شما می آیم میان مرد و زن
مقالات بسیار رفت زن سوگند خورد که طعام نمی سازم و نمی پزم مرد خود
بدست خود طعام راست کرد چون شب درآمد رسول صلعم بخانهٔ ایشان
آمد و از طعام ایشان تناول کرد بیرون شد زن گفت ای مرد از دست
من شکایت کردی گفت نکردم و این سخن چرا میگویی گفت ازانکه حضرت
رسول از طعام ما نخورد مرد گفت خورد زن گفت من دیدم گردهای
نان از دامن آویخته بود مرد گفت من هیچ ندیدم زن و مرد برخواستند
بنزد رسول علیه آمدند و حال بگفتند خواجهٔ عالم و شفیع بنی آدم گفت
راست میگوید آن گردهای نان روزی من بود که با من می آمد و آن
ماران و کژدمان که از خانه بیرون می بردم گناهان شما بود که شما را
از گناه پاک کردم بدانید که چون مهمان بیاید با روزی خود می آید چون
بیرون رود گناهان اهل خانه را بیرون برد که اَلضَّیفُ اِذا جاءَ جاءَ
بِرِزقِهٖ وَاِذا اِرتَحَلَ اِرتَحَلَ بِذُنُوبِ اَهلِ البَیتِ حضرت شاه مردان علی
معه

علیه السلام

چون بیرون رفت دیدم که ماران و کژدمان از دامان او بیرون میرفتند

علیه السلام میفرماید که حُبِّبَت اِلَیَّ مِن دُنیاکُمُ الصَّومُ بِالصَّیفِ
وَالضَّربُ بِالسَّیفِ وَاِطعامُ الضَّیفِ هر چیز که در دنیا و آخرت
با شما بود آن سه چیز است روزه داشتن در تابستان گرم و در راه خدا
تیغ زدن و مهمان را طعام دادن و دوستی طعام آن بود که خود نخورد
بخورد و مهمان دهد چون حضرت امیر المؤمنین چنین کرد حق تعالی در شان
او این آیت فرستاد قوله تعالی وَیُطعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهٖ مِسکِیناً
وَیَتِیماً وَاَسِیراً روایت از مجاهد و عبد الله عباس رضی الله عنهما
که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیمار شدند حضرت محمد صلعم
بعیادت ایشان آمد امیر المؤمنین علی را گفت اگر از برای فرزندان
نذری کنی نیکو بود حضرت امیر نذر کرد که خدای تعالی فرزندان مرا شفا
بخشد سه روز روزه بدارم حضرت فاطمه و حسن و حسین و فضه نیز قبول کردند
خدای تعالی شفا داد امیر المؤمنین فاطمه را گفت وقت است که به نذر وفا
کنیم روزه بگرفتند فضه نیز موافقت کرد چون وقت افطار بود طعام
آوردند تا تناول کنند هنوز دست بطعام نبرده بودند که سائلی بر در

خانه آمد گفت السلام علیک یا اهل البیت معدن رسالت مسکینم و از مسکینان
مسلمانانم مرا طعامی دهید که خدای تعالی شما را از خوان بهشت طعام دهد
امیرالمؤمنین روی به فاطمه زهرا کرد و گفت شعر یا فاطمةَ ذاتِ المجدِ و الیقین
یا بنتَ خیرِ الناسِ اجمعین ، اَما ترین البائسَ المسکین ، یشکو الینا جائعٌ حزین
ای دختر بهترین خلقان ، ای درد مرا هزار درمان ، این مسکین را که بر در ماست
زین نان جو سیر گردان ، فاطمه در جواب گفت ، فرمان ترا شنیدم از جان
ای شیر خدا و شمع ایمان ، امشب نخورم به او رسانم ، از حصه خویشتن من این نان
حضرت شاه مردان علیه السلام قرص خود را ایثار کرد حضرت سیدة النسا
نیز موافقت کرد شاهزادگان معصوم مظلوم نیز موافقت کردند فضه نیز
موافقت کرد همگی طعام به سائل دادند و آن شب به آب تهی روزه
گشادند روز دوم نیز روزه بداشتند و نان پختند و وقت تناول
بیاوردند که روزه بگشایند یتیمی بر در آمد و گفت السلام علیکم یا
اهل النبوة یتیمی ام از فرزندان مهاجر پدرم را روز عقبه شهید
کردند مرا طعامی دهید که خدای تعالی شما را از مائده‌های بهشت طعام

دهد شاه مردان روی به فاطمه کرد و گفت بیت ای فاطمه بر درم یتیم است
در گرسنگی و رنج و بیم است ، هر کو نخورد به او خورانیم ، نزدیک خدای او کریم است
حضرت فاطمه گفت ابن عم مصطفی و جانم ، من نان نخورم به او رسانم
تا کرد خدا مرا خداوند ، در حشر شفیع مجرمانم ، آن شب نیز طعام به یتیم دادند
به آب خالص روزه گشادند روز سیم از جو طعامی ساختند خواستند که
تناول کنند سائلی آواز داد که اسیری ام از اسیران و مرا به اسیری آورده اند
طعامم دهید امیرالمؤمنین گفت بیت ای فاطمه خجسته پیکر
آمد بدر آن اسیر مضطر ، از گرسنگی و بینوایی ، نالان و حزین و زار و غمخور
فاطمه در جواب گفت ای شهرهٔ شهر علم را در ، شبیر به روزه است و شبر
با این همه طعمه کرده ایثار ، از بهر ثواب روز محشر ، از گرسنگی رخان ایشان
اندر زردی شده است چون زر ، آن شب نیز طعام به اسیر دادند روز چهارم حضرت
شاه مردان و شیر سبحان به یک دست دست امام حسن را گرفت و به یک
دست دیگر دست امام حسین را و بخدمت رسول علیه السلام آورد از روزه
و ناخوردن طعام سه روزه ضعف غالب شده بود چون حضرت رسول صلعم

ایشانرا بدید گریان شد برخاست بحجرهٔ فاطمه آمد فاطمه را دید که در محراب
ایستاده بود به نماز مشغول شده در حال جبرئیل علیه السلام در رسید
و از حضرت عزت این آیت آورد که قوله تعالی یُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَیَخَافُونَ
یَوْمًا کَانَ تا آنجا که شکورا آن ابرار وفا کردند
نذری که کرده بودند و می ترسند از روزی آنکه شر آن فاش شود
قوله تعالی وَیُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَی حُبِّهِ مِسْکِینًا وَیَتِیمًا وَأَسِیرًا
بر دوستی خدای تعالی طعام میدهند مسکین و یتیم و اسیر را با آنکه خود
محتاجند از خود باز می گیرند بدیگران ایثار میکنند و میگویند ما شما را
طعام از برای رضای خدای تعالی میدهیم و جزا نمیخواهیم حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام در تفسیر آورده است که روزی سید عالم صلعم
به یاران نگریست و گفت از شما کی دوش هزار و هفتصد درم قرض برادر
مؤمنی بگذارده است حضرت شاه ولایت علی علیه گفت من ورا ادا
کردم رسول گفت جبرئیل علیه مرا خبر داد که یاران را خبر ده گفت یا
رسول الله دوش میگذشتم فلان مؤمن را دیدم که فلان منافق می رنجانید

آن مؤمن

آن مؤمن را چون چشم بر من افتاد گفت یا امیر المؤمنین و یا غمخوار
درماندگان وای برادر رسول خدا بفریادم رس این شخص هزار و هفتصد درم قرض
بر من دارد و من درویش و مفلس و بینوا ام و هیچ ندارم که بوی دهم
از وی درخواه که مرا مهلتی دهد تا خدای تعالی مرا چیزی دهد تا
قرض او را ادا کنم گفتم من او را از مالک الملک درخواهم تا کار تو
بسازد و روی بسوی آسمان کردم و گفتم خداوندا بحق محمد و آل محمد
که دین این بنده را گذارده کن دیدم که دری از آسمان گشاده شد
ندا آمد که یا ابوالحسن بفرمای تا این بنده دست بزمین برد هر چه بدست
او برآید بردارد ما آنرا از برکت دعای تو زر سرخ گردانیم من
با وی گفتم وی از سنگ و کلوخ برگرفت حق سبحانه و تعالی آنرا زر سرخ
گردانید گفتم قرض خود بگذار و باقی تراست حضرت رسول گفت
یا علی جبرئیل مرا گفت که هزار و هفتصد را با هزار و هفتصد ضرب کنند
هزار نوبت عدد آنرا خدای تعالی داند خدای تعالی ترا به
عدد کوشکها و خانها در بهشت کرامت کرد المجلس التاسع خطبه منظوم

الحمد لله الذی ابدع البرایا من عدم ، لا لافتقار استوی لا لاحتیاج انتظم

فرد و قدیم و لم یزل دانای بی مثل و بدل ، وی را نه جا نیست و نه فرع و نه جا و نه غم

سبحانه لا ینقضی انعامه لا ینتهی ، سبحانه ما شانه الا الکرامة و النعم

گر عاشق اویی چرا در خواب غفلت مانده ، دستی برافشان زین جهان در کوی جانان نه قدم

گر آشنایی بایدت در کوی آن سلطان خرام ، خار هوا بر چین ز ره وانگاه بستان از نعم

ان کنت ترجو رحمة من عنده قم فاعتصم ، فی طاعة الله اعتصموا فاعمل بهم استقم

تا چند ازین جام دنی بگریه چو مردان خدای ، جامی بنوش از تسنیمی بر روی هستی کش رقم

من بعد حمد واجب صلوا علی مبعوثه ، صدر الوری بدر الدجی نور العلی تاج الامم

آن خواجه کز نور رخ او دو جهان شد پر ضیا ، گر روی گشتی مقتدا از لوح بودی نه قلم

و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الی آخره روی عن النبی صلعم
من خصه الله بمحبته فقد امنه من بطشته و نقمته فان المحب
لا یعذب محبوبه خواجه کونین و فخر عالمین میفرماید که هر که محبوب حضرت
حق سبحانه و تعالی شد از عذاب الیم ایمن گشت زیرا که محب محبوب خود را
عذاب نکند اما بنده وقتی محبوب حضرت حق سبحانه و تعالی شود که

که صد هزار خار عنا بر دل و جگرش بگردانند اگر زهرش دهند نوش شود
و اگر قهرش کنند تحرز شود و هر که را بویی از گلزار این حدیث بمشامش رسید
صد هزار جام بلا و ساغر قهر و قدح محنت نوش کرد که کس ندانست
که آن جام قهر بود و یا شربت لطف در مذاق او از قند شیرین تر
و میگوید مصرع هر چه از تو خوش بود خواهی جفا خواهی الم آورده اند که
موسی علیه السلام بکوه طور میرفت برهنه را دید که عبادت میکرد
گفت یا کلیم الله حق را از من سلام برسان و بگوی تا مرا چندان
کهنه دهد که عورت خود را بپوشانم موسی علیه پیغام رسانید خطاب
عزت رسید که برهنه را بگوی که او را کهنه نمیدهم و نخواهم دادن
در روز قسمت نصیب تو دوستی ما آمده است اگر دوستی ما میخواهی
کهنه از برای تو نفرستم موسی علیه باز آمد پیغام برسانید برهنه
روی بخاک نهاد و گفت الهی لو یقرضنی بالمقاریض ما ازداد
الا حبا اگر به ناحق برای تو ام پاره پاره گردانند چه دوستی
تو بیفزایم شعر ای جان جهان جای نا ساختن است ، جای طرب و شکر برانداختن است

با عابدان و زاهدان و صایمان و قایمان محابات و باد ردو محنت
زدکان کارهاست در بوته ابتلاشان میکدازد کاه در مسند عطاشان
می نشاند عاشقان از حیات لذت انکاه یابند که به تیغ او کشته شوند
از جان و دل انکاه برخورند که جان و دل در راه او بازند

رباعیه
تا مرد به تیغ عشق بی سر نشود ، در حضرت معشوق مطهر نشود
هم عشق طلب کنی و هم سر یابی ، آری خواهی ولی میسر نشود

همه جهانیان رضای او طلبند اما عاشقان در کاهش آنانند که اگر
کونین و عالمین را به ایشان عرضه دارند هیچ کدام سر فرو نیارند کو
مقصود ما دیکرست

بیت
هر سری را خبری هست و تمنای کسیست
ما برون از تو نداریم تمنای دکر

ایشان کیستند اولئک الاقلون عددا والاعظمون قدرا **حضرت شاه مردان** و شیر سبحان
صفت ایشان کرده است که در آخر کفته اند اولئک خلفاء الله
فی ارضه والدعاة الی دینه آه آه شوقا الی رؤیتهم ایشا
خلفای خدا اند در زمینش و خوانندکان اند خدا را و دوست دارد

خدا این

خدا ایشانرا **ثابت البنانی کفت** با جماعتی عباده بصره چون ایوب سختیانی
و صالح مروی و حبیب فارسی و مالک بن دینار بحج رفته بودیم و اهل مکه
پناه بما دادند و کفتند دعای استسقا کنید که امسال باران نیامده است
تا ببرکت دعای شما حق تعالی بارانی فرستد طواف کردیم و نماز
کذاردیم و دعا کردیم هیچ باران نیامد جوانی دیدیم می آمد نور از
رویش تابان رخی چون قمر بیامد و یک را بنام نخواند کفت
در میان شما یکی نیست که حق تعالی اورا دوست دارد کفتیم ای جوان
از ما دعاست و از وی اجابت کفت دور شوید ما دور رفتیم وی
روی بر خاک نهاد و کفت خداوندا بحق دوستی که مرا ایشانرا باران فرست
بفرست بزمان خدای تعالی باران باریدن کرفت چنانکه آب از
سر مشکها روان شود پرسیدیم که این جوان کیست کفتند این نور
عین محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا امام علی ابن زین العابدین
است که پسر امام معصوم مظلوم امام حسین ابن علی علیهما السلام است
وی برخواست و کفت **شعر عربیه** من عرف الرب فلم یعنیه

ز

ما صرفی الطاعة ما له، فی طاعة الله ماذا ابتغی، ما یصنع العبد بعز الغنی
والعز کل العز للمتقی، قلبی بذکرک مشغول عن البشر، ولست انساک یا سمعی وبصری
لو ان عینی الیک الدهر ناظرة، حتی الوفاة فلم اشبع عن النظر

رباعی احرام درش بگیر و لا فرمان کن، واندر عرصات نیستی جولان کن
خواهی که ترا کعبه کند استقبال، یاءی و منی و امنی قربان کن

هر کس بدین پایه نرسد که این پایهٔ مقربانست تا باید که مرد راه
همت مؤمنان آشکارا کرده زیور ایمان بر گردن روزگار خود
بست و دست در عروة الوثقی توحید زد که در تصدیق به نهایت
تحقیق برسد و در صدای ایمان به اقدام صدق و ایقان نخراند و
توتیای توبه و انابت در دیدهٔ دین کشند و گوشوارهٔ خضوع و خشوع در
گوش تعیین بر تیغ قرآن سر هویت بیندازد تا در دعوی مؤمن صادق
آید و با این همه باید که از کید شیطان ایمن نباشد که بسا پیر مناجاتی
که هفتاد سال غایت بقدم استطاعت بسر برده باشد چون رشتهٔ عمرش
باریک شود روز امیدش تاریک گردد که وبدا لهم ما لم یکونوا

یحتسبون

یحتسبون، و بسیار اند آورده اند که موذنی بود که چندین سال
بانگ نماز میگفت و شرایط اسلام می ورزید ناگاه نظرش بر جمال
زن ترسایی افتاد دلش از دست برفت چندانکه با خود برآویخت
بر نیامد بدر سرای آن زن رفت و قصه باز گفت زن ترسا گفت
اگر در دعوی صادقی زنار ببند که در دعوی موافقت و محبت شرط
زنار بربست و خمر بخورد و مست شد قصد زن کرد زن از وی بگریخت
و در خانه رفت و در بربست و آن خاکسار بر بام خانه رفت تا خود را
بحیله در خانه اندازد از بام بیفتاد بمرد بعد از چندین سال اسلام آخر کافر
برد و بمراد نرسید آورده اند که در زمان پیشین مردی گناهی کرد
بنزدیک پیغمبر آن زمان برفت گفت گناهی کرده ام از خدای تعالی خواه
که مرا عفو کند درخواست عفوش کرد بار دوم گناه کرد بیامد پیغمبر
دعا کرد عفو کرد بار سیم هم بیامد عفو کرد بار چهارم بیامد آن پیغمبر روی
از وی بگردانید و گفت مرا شرم همی آید که سه کرت گناه ترا در
خواستم اکنون روی آن ندارم که دیگر گناه تو بخواهم چون آن شخص

از پیغمبر نومید گشت روی بصحرا نهاد و دوگانه ازبهر یگانه بگذارد
و روی بر خاک نهاد و گفت خداوندا الهی باید که گناه کنم اما
هوای نفس اماره مرا نمیگذارد بر این میدارد بر من رحمت کن که
دریای رحمت تو نهایت ندارد حضرت عزت بدان پیغمبر ندا کرد که
بندهٔ مرا طلب کن که من توبه کنندگان را دوست میدارم قوله تعالی
إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ از گناهان توبه
کنید و بدرگاه او باز گردید تا خلعت محبت او یابید حق تعالی
به داود وحی فرستاد که یا داود ذکری للذاکرین و جنتی
للمطیعین و زیارتی للمشتاقین و انا خاصة للمحبین
یعنی ذکر من ذاکران راست و بهشت من مطیعان راست و زیارت
من مشتاقان راست من خاص از ان محبانم جل جلاله میگوید بیت
من که از آن توام و تا تو از آن کیستی ، در غم و بجان تو تا بجان کیستی
چو نعرهٔ شوق آمیز و شور انگیز بر نیاری بکوی شعر من که باشم که زنم لاف
هواداری تو ، حیف نبود چو تو معشوق و عاشق چو منی ، پادشاه عالم گفت

یا داود

یا داود بنی اسرائیل را بگو که چرا خود را بغیر ما مشغول میگردانید و درگاه
این و آن میروید و دل در عمرو و زید می بندید و من به شما مشغول
و شما مشغول بدیگران و بهشت را از برای شما بیاراستم و ملک
خلد و نعیم تان وعده کردم آخر بمن تا کی هیچ آرزو نبود تا کی بمن
جفا کنید و شرم ندارید عزیزا جهد کن تا ملازم درگاه حق تعالی باشی
و بغیر التفات نکنی تا مقرب حضرت حق تعالی شوی آورده اند که
روزی سلطان محمود بعزم شکار بیرون رفته بود با لشکر بسیار ناگاه همای
از طرف هوا پیدا آمد جماعتی را چشم بهمای افتاد طربی در باطنشان
پیدا شد و طلبی در ظاهرشان برخاست گفتند برویم و خود را از سایهٔ
او حاصل کنیم سلطان نگاه کرد جماعتی را دید که مسارعت مینمودند و خود را
بسایهٔ او می انداختند و ایاز خاص از جای خود نرفت سلطان گفت
ای ایاز تو نیز چرا نمیروی تا همای بر سرت سایه اندازد تا سعادت
حاصل آید از انجا که عقل و فراست غلام بود روی بر زمین نهاد و گفت
کدام سعادت یابم که خود را ذره وار در سایهٔ سمند پادشاه اندازم

سلطان چون ادب و مراغبت غلام دید شفقتی در باطنش بدید آمد و مهر
در دلش پیدا شد به اندک روزگار او را متصرف مملکت خود گردانید
ای بنده اگر حضرت عزت را خدمت کنی و ترک غیر او گویی و کمر بندگی
بر میان جان بندی سعادتی حاصل شود که هرگز بشقاوت مبدل
نگردد لطف خود را بدرقهٔ تو سازد وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ بر صراط
آسان بگذراند که يَمُرُّ الْمُؤْمِنُ عَلَى الصِّرَاطِ كَالْبَرْقِ اللَّامِعِ
درهای بهشت را برای تو بگشایند حَتَّى إِذَا جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ
أَبْوَابُهَا خازنان بهشت را به استقبال تو فرستند که وَقَالَ لَهُمْ
خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ جفتت حور عین کند كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ
الْمَكْنُونِ امروز از خبیثات دنیا برحذر باش تا فردا از طیبات
بهشت در کنارت نهند که الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ
لِلطَّيِّبَاتِ والله اعلم **المجلس العاشر خطبه منظوم**

حمدت الله ربا لي له الاكرام والاحسان ، تعالى الله مولانا رحيم راحم رحمان
خداوندی که وصف تو نیاید جز بهم یا ، منزه از همه عیبی مبرا از همه نقصان

ملک الله

مَلِيكُ الْمُلْكِ لَا زَالَ أَصَحُّ الْقَوْلِ مَا قَالَهُ ، جَوَادٌ جُودُهُ نَالَ عَلَى الْأَعْدَاءِ وَالْخِذْلَانِ
نه در ملکش زوال آید نه در قولش محال آید ، نه در وصفش خیال آید بدین چونین سبحان
فهذا حي بلا موت له قول بلا صوت ، له علم بلا فوت كذا الحكم كذا السلطان
نه از مرکش بود خوفی نه در ذاتش بود خوتی ، زحکمش هر زمان طوفی کند گردون گردان
هو القدوس عن عرش هو السبوح عن فرش ، هو الرحمن ذي بطش عليم السر والاعلان
نه در صنعش بود آلت نه در ذاتش بود علت ، نه در حکمش بود قلت زهی حکم و زهی فرمان
بختم الانبيا احمد خيار الخلق فاستحمد ، صفي اكرم امجد رسول الجن والانسان
محمد آنکه تفضیلش بوصف اندر نمی گنجد ، عطا بخشی خطا پوشی که هست او رحمت علمان

وَنَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ إِلَى آخِرِهِ. رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صلعم
أَنَّهُ قَالَ حَاكِيًا عَنِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ عَجَبًا لِمَنْ آمَنَ بِي كَيْفَ يَتَوَكَّلُ عَلَى غَيْرِي
يَا مُحَمَّدُ مَنْ كَانَ تَوَكَّلَ عَلَيَّ وَاسْتَعَانَ بِي أَعْطَيْتُهُ قَبْلَ أَنْ يَسْأَلَنِي
وَاسْتَجَبْتُ لَهُ قَبْلَ أَنْ يَدْعُوَنِي وَحَفِظْتُهُ مِنْ كُلِّ آفَةٍ وَعَاهَةٍ وَفِتْنَةٍ
وَبَلِيَّةٍ صدق رسول الله مهتر عالم پیغامبر که در شب معراج بی واسطه
از حضرت کبریا ندا آمد که ای محمد عجب میدارم از آنکه بمن ایمان آرد

وتوحدانیت من اقرار کند بعد از آن اعتماد بر غیر من کند هر که توکل
بر من کند و یاری از من خواهد پیش از سؤال او را عطا دهم و پیش از
استعانت او را اعانت کنم و پیش از آنکه مرا بخواند او را اجابت کنم و از
فتنهاش نگه دارم و دست فتنه از و بربندم و بلا از و بگردانم پس باید که
بنده بهر چه درماند ملاذ و ملجأ خود جز درگاه خدا نداند و خلاص و فرج
از وی بجوید تا حق سبحانه و تعالی از آن درماندگی او را فرجی و از آن
ورطه او را فتوحی ارزانی دارد چنانکه مادر موسی علیه السلام توکل بر
خدا کرد حق تعالی او را از آن درماندگی خلاصی داد و فرزندش را از آب
و آتش و کید و شر دشمنان نگاه داشت مستمع باش تا بعضی از این قصه
با تو تقریر کنم اصحاب تفسیر و ارباب تأویل چنین گفته اند که فرعون لعین
در خواب دید که آتشی از بیت المقدس برآمد گرد خانهٔ وی و خانهای قبطیان
درگرفت و تمامی بسوخت و خانهای بنی اسرائیل را هیچ تعرض نرسانید
معبّران را بخواند و از ایشان پرسید گفتند از بنی اسرائیل پسری در وجود
آید که هلاک تو و زوال مملکت تو در دست وی باشد فرعون علیه اللعنه

بفرمود تا مردان را از زنان باز داشتند و جماعتی را برگماشت تا زنان
حامله هر کدام پسر آرند بکشند چندین سال برآمد قبطیان فرعون را
گفتند پیران بنی اسرائیل بمردند و پسران ایشان را بکشتن می‌فرمایی
نسل ایشان منقطع شود کسی نباشد که ما را خدمت کند که ایشان
بنی اسرائیل را بندگی گرفته بودند فرعون بفرمود که یکسال بکشند و یکسال
بگذارند و در آن سال که نکشتند هارون پیغمبر علیه السلام بوجود آمد و در آن
سال که می‌کشتند حضرت موسی علیه السلام در وجود آمد **قصهٔ ولادت** او چنان
بود که عمران پدر موسی ایمان پنهان میداشت و خدمت فرعون میکرد
از خاصان وی بود که کاهنان و معبران گفته بودند که ما را گمان چنانست
که این پسر از پشت عمران خواهد بود فرعون عمران را گفته بود که بخواهم
که شب و روز یکساعت و یک لحظه از پیش من غایب نشوی فرمود که شب نیز
پیش او خسبیدی شبی عمران بر بالین فرعون خفته بود حق تعالی فرشته
را فرمود تا زن او را برداشت پیش او آورد عمران از خواب درآمد
زن را بر سر بالین خود نشسته دید گفت اینجا چگونه آمدی که درها بسته اند

و پاسبانان حاضر زن گفت من نیامدم مرا بیاوردند عمران دانست که
کار خداست بر سر بالین فرعون با او دخول کرد چون فارغ شد
فرشته زن را برداشت بجای خود برد زن عمران حامله شد چون
وعده منقضی شد موسی علیه السلام متولد شد القصه چون حضرت کلیم الله
بوجود آمد گماشتگان را خبر شد بدر خانه آمدند مادر موسی سراسیمه
گفت خداوندا این طفل را بتو می سپارم وی را آنگاه در تنور آتش
می تافت الهامش دادند که بتنور انداز و قدرت ما را ببین طفل را
در تنور انداخت و بروایتی دیگر گفته اند که در تنور آتش نبود خواهرش
ندانست که موسی علیه السلام در تنور است آتش برافروخت سرهنگان فرعون
از در و بام در آمدند و خانه را زیر و زبر کردند هیچ نیافتند بر سر تنور
نشدند که شعله آتش بر می آمد بازگشتند و برفتند مادر موسی بر سر تنور
رفت کودک را دید که با آتش بازی میکرد چون آن بدید روی بر خاک
نهاد و گفت ای پادشاه پادشاهان کسی ببیند کیست زبان نگردد نگند طفلی
چون قطره آب نگاه داشتی از آتش خاکش بر سر که تراند انده ترا پرستش نکند شعر

ای دلبر عیار ترا یار توان بود ◦ غمهای ترا با تو خریدار توان بود
با یاد تو تن بر ستم چرخ توان داد ◦ با یاد تو اندر دهن مار توان بود
با بوی گل وصل تو سالی نه که عمری ◦ از دست فلک با دل بر خار توان بود
با پرسش دلداری و لطف تو همه عمر ◦ بر بستر تیمار تو بیمار توان بود

چون مادر موسی موسی را از تنور بیرون آورد یک هفته بحیله او را نگاه
داشت شب هفتم ندا آمد که طفلی را به آتش انداختی بعضی از عجایب
و قدرت ما دیدی اکنون در آبش انداز تا بعضی از بدایع و حکمت ما
ببینی که فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ آن شیرزن بر شیر بچه دل یافت دانست که
وعده او خلاف نخواهد بود تابوتی بساخت و شکافهای آنرا به قیر استوار
کرد جگر گوشه خود را دران تابوت نهاد در آب نیل انداخت باد
در آمد و آن تابوت را در ربود در میان سرای فرعون در آورد
و آسیه زن فرعون مؤمنه بود در کنار شط نیل با کنیزان ایستاده بود
چشم او بران تابوت افتاد بنمود تا پیش او آوردند بگشادند
نسایم مودت و روایح مروت بمشام جان او رسید طفل در روی او بخندید

دل آسیه از مهر بپرید و وی را در کنار گرفت فرعون لعین گفت چیست
گفت قُرَّةُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ یعنی روشنایی چشم من و تو شاید که
ما را سود کند یا بفرزندی گیریم او را لایق آنست شاید که از
فرزندان پادشاهان باشد وی را در کنار فرعون نهاد چون فرعون
موسی علیه را در کنار گرفت موسی دست برآورد ریش فرعون را
بگرفت و بدست دیگر طپانچه بر روی فرعون زد فرعون خواست که
او را بر زمین زند هلاک کند آسیه در جست وی را در ربود فرعون
گفت بگذار تا او را بکشم این آن طفل است که حکما گفته اند دولت ما
در سر کار او شود آسیه گفت نه آخر این کودک پنج روزه است و نیک
و بد نمیداند اگر خواهی بیازماییم بیازمود تا طشتی را پر از زر و جواهر نسخه
کردند و طشتی را پر از آتش گفت اگر دست بر زر زند بکشم و اگر نه
در آتش برد بگذار تا باشد چون بیاوردند موسی خواست که دست بر
زر دراز کند جبرئیل علیه السلام دست او را بسوی آتش کشید تا اخگر
برگرفت و بدهان برد زبانش بسوخت دستش نسوخت زیرا که طپانچه

برروی

بر روی فرعون زده بود پس آسیه پرورش آغاز کرد موسی علیه السلام
پستان هیچ زنی نمیگرفت خواهرش آمد آن حال بدید گفت دلالت
کنم شما را بزنی که تکفل او کنند گفتند چه باشد بیایند مادرش را
بیاوردند چون مادر موسی فرزندش را دید در قماطه پیچیده خاتون
زنان او را در دست گرفته از وی سؤال شیر کردند موسی علیه السلام
بوی مادر شنید دهن باز کرد و آهنگ شیر کرد و ایشان مادر موسی را
نمی شناختند پس وی را بدایگی گرفتند موسی را بوی دادند
سرّ رَادُّوهُ إِلَيْكِ ظاهر شد که هر که بر ما توکل کند ما چنین کنیم
شعر مِنَ اللهِ اسْتَعِنْ فِي كُلِّ أَمْرٍ ، فَإِنَّ اللهَ لِلدَّاعِي مُجِيبُ
هُوَ الْمَوْلَى مُجِيبٌ لِمَنْ دَعَاهُ ، وَمَنْ يَرْجُو سِوَى الْمَوْلَى يَخِيبُ
ای مادر موسی بر ما توکل کردی پسرت را از آتش نگاه داشتیم
و بر دست وی دشمنش را به آب غرق کردیم و از آب آتش ساختیم که
أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا زهی طرفه حالتی که موسی با آتش
افتاده بود اگر ابتلا و امتحان فرعون بود طشت آتش بود

اگر تشریف رسالت بود شعلهٔ آتش بود که آنس من جانب الطور نارا
آنچه به آتش افتاد طرفه تر بود به آنکه هیچ نداشت کار بیچارگان
فرو نگذاشت از چشمهٔ همت و فیض مروت آب بداد فسقی لهما
لاجرم دوازده چشمهٔ آب از برای او از سنگی بر آورد که فانفجرت
منه اثنتی عشرة عینا و دریای آب را بصورت سنگ بود نمود
فکان کل فرق کالطود العظیم ای موسی اگر تو روزی
بر سر چاه مدین آب دهی که تشنگی گوسفندان شعیب علیه السلام
ساکن شود باشی در وادی ایمن آتش بتو نمایم که روشنایی آن
سبب آشنایی تو گردد اگر خواهی که قصهٔ مدین و وادی ایمن بشنوی
زمانی مستمع باش تا شمهٔ بگویم **قصهٔ اول** فلما بلغ اشده
واستوی آتیناه حکما وعلما موسی علیه چون بغایت خود رسید
آن چهل ساله بود ما او را حکمت و علم شریعت دادیم موسی علیه السلام
بمصر در آمد بر هنگام غفلتی از اهل شهر و آن میان نماز شام و خفتن
است فوجد فیها رجلین یقتتلان دو مرد را یافت که با هم

خصومت میکردند یکی از شیعهٔ وی بود از بنی اسرائیل بود دیگری از
قبطیان که قبطی بنی اسرائیل را زجر میکرد که هیزم به مطبخ فرعون
بر بنی اسرائیلی چون موسی را بدید فریاد خواست موسی به سبیل مدافعت
مشتی بر وی زد بیفتاد و بمرد موسی علیه پشیمان شد که این عمل
از ایشان از خصومت شیطانی بود که به سبب آن قتل واقع شد بر
سبیل خضوع و انقطاع خدای گفت رب انی ظلمت نفسی
گفته اند که حق تعالی وی را معلوم کرده بود که وی را استحق کشتن
نبوده بود که تأخیر قتل وی کنند بر سبیل سنت به وی تعجیل کرد ترک سنت
نمود آنرا برای آن گفت که ظلم کردم بر نفس خود یعنی نقصان
ثواب خود کردم و گفت فاغفر لی بیامرز مرا کناهان مرا
فغفر له انه هو الغفور الرحیم حق تعالی بیامرزید او را
فاصبح فی المدینة خائفا پس موسی بامداد ترسان و دل تنگ
میرفت از آنکه خبر آشکارا شود او را قصاص کنند همان بنی
اسرائیلی را قبطی گرفته بود و می رنجانید موسی را دید فریاد خواست

موسی کفت إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ تو مرد جاهل و نادان بوده هر روز
من برای تو جنک و خصومت خواهم کردن روی بدیشان کرد تا بنی
اسرائیل را از دست قبطی برهاند بنی اسرائیل نا اهل چون اول ملامت
موسی شنیده بود و زخم دست او دیده بود پنداشت که می آید او را می زند
کفت أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ
میخواهی که مرا نیز بکشی چنانکه دی روز یکی را کشتی نمیخواهی که از مصلحان
باشی موسی چون بشنید ایشانرا بکذاشت و برفت قبطی بدانست که
آن قبطی را موسی کشته است برفت فرعون را خبر داد فرعون جماعتی را
بفرستاد که بروید موسی را بکیرید یکی بیامد موسی را خبر داد بعضی
کفته اند جبرئیل بود و بعضی کویند شمعون بیامد موسی را خبر کرد که إِنَّ
الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ
ای موسی قومی مشورت بقتل تو کردند از شهر بیرون رو که من ترا از جمله
نصیحت کنندکانم موسی خایف و ترسناک از شهر بیرون رفت و روی
بمدین نهاد و راه نمیدانست کفت عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ

حق تعالی فرشته را بفرمود تا راه بدو نمود موسی علیه السلام زادی نداشت
کیاه و برک درختان میخورد تا به مدین رسید وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ
مَدْيَنَ چاهی بود که جماعت شبانان آب از برای کوسفندان می
کشیدند کوسفندان خود میدادند فروتر از ایشان دو زن را دید که
کوسفندان خود را میراندند کفت شما چرا کوسفندان خود را آب
نمیدهید کفتند ما دو زن ضعیفه ایم با مردان مزاحمت نمیتوانیم کردن
صبر کنیم تا ایشان آب دهند و بروند بعد از آن ما آب دهیم موسی کفت
هیچ چاهی دیکر نیست کفتند چاهی هست متروک و سنکی بر سر آن
نهاده است که چهل مرد باید که آن سنک را بر دارد موسی کفت بمن
بنمایید بنمودند دست زد سنک را از آنجا بر کرفت کفت دلو و رسن
دارید کفتند نه کفت هیچ آب دارید کفتند اندکی آب در مشک هست
کفت بمن دهید بستد و در دهن کرفت بجنبانید و در چاه ریخت
آب بر سر چاه آمد تا کوسفندان ایشان به پای آب خوردند والسلام

فصل در ولایات شاه مردان علی علیه السلام

روایتست در محلی که

امیر مردان به صفین میرفت بصحرایی فرود آمد نزدیک صومعهٔ راهبی
با یاران خود گفتند یا امیر المؤمنین اینجا فرود آمدی آبی نیست گفت من
شما را آبی دهم که از عسل شیرین‌تر و از برف سفید‌تر باشد و صافی‌تر
از یاقوت پس اشارت کرد به مالک اشتر و قومش که فلان جای را
بکاوید بکندند سنگی سیاه بدید آمد حلقهٔ سفید چون سیم در وی که
میدرخشید گفت سنگ را بردارید خلایق به یکبار رجوع کردند نتوانستند
سنگ را جنبانیدن حضرت شاه مردان و شیر سبحان امیر المؤمنین
اسد الله الغالب و مطلوب کل طالب و مظهر العجایب و الغرایب امیر البررة
و قاتل الکفرة المسمی بحیدرة ابو الحسن علی ابن ابی طالب علیه السلام
گفت دور شوید دست در ان حلقه زد از جای بر کند و چهل گز راه
بینداخت آبی پیدا شد چنانکه فرموده بود جمیع لشکریان از انسان و
حیوان از ان آب بخوردند و برداشتند بعد از ان سنگ را بر سر چشمه
نهاد و بخاک بپوشانید راهب در بالای صومعه آن بدید فریاد برآورد
که مرا بگیرید وی را فرو گرفتند پیش حضرت شاه ولایت آوردند امیر

المومنین

المؤمنین علیه السلام را چون چشم بر روی افتاد گفت تو شمعون راهبی
گفت مادر مرا این نام نهاده است هیچ مخلوقی بدان مطلع نبود گفت
تو پیغمبری علی گفت نه گفت تو وصی پیغمبری گفت آری راهب گفت احوال
این چشمه باز گوی گفت احوال این چشمه می پرسی گفت نام این چشمه
زاحوماست و از بهشت است سیصد و سیزده وصی پیغمبران از و آب
خورده اند و من آخرین اوصیا ام راهب گفت در انجیل چنین خوانده ام
کلمهٔ شهادت بر زبان راند و مسلمان شد و با امیر المؤمنین بجنگ صفین
رفت اول کسی که شهادت یافت او بود حضرت امیر المؤمنین علیه
از برای وی گریست و گفت المؤمن اخبت راهب اینجا با ما بود و روز
قیامت رفیق ما بود در بهشت آمدیم بسر قصهٔ مدین آن روز که موسی
گوسفندان ایشان را آب داد شعیب علیه یکی را از دختران گفت برو
او را بخوان تا مزدش دهیم فجاءته احدیهما تمشی علی استحیاء
پس یکی از دختران پیش موسی آمد شرمگین و روی پوشیده گفت
پدرم ترا میخواند تا مزد دهد اگر ضرورت نبودی نرفتی که هشت روز بود که

نان نخورد. بود گیاه میخورد **القصه** چون حضرت موسی کلیم الله
پیش شعیب پیغمبر علیه آمد قصهٔ خود با او بگفت شعیب علیه گفت بشارت
باد ترا که فرعون را بر زمین ما دستی نیست و سلطانی نباشد، قَالَتْ
اِحْدٰیهُمَا یَا اَبَتِ اسْتَاْجِرْهُ، یکی از آن دختران پدر را گفت چه باشد
که این جوان را بمزد گیری که مردیست با قوت و امانت گفت قوت
و امانت او را چه دانستی گفت از آنجا که سنگی که چهل مرد می بایست
از سر چاه برداشتن وی تنها برداشت و بینداخت و امانت او از آنجا
شناختم که در راه باد در جامهٔ من پیچید او مرا باز پس داشت و خود
در پیش میرفت تا در اندام من ننگرد شعیب علیه موسی را گفت
اِنِّی اُرِیْدُ اَنْ اُنْکِحَکَ اِحْدَی ابْنَتَیَّ هَاتَیْنِ، میخواهم که یکی از آن
دختران بتو دهم که مرا هشت سال مزدوری کنی اگر ده سال کنی تبرعی
باشد موسی گفت این هشت سال و یا ده سال خدمت کنم از عدوانی.
و حرجی نباشد پس شعیب دختر مهین را که نام او صفورا بود بموسی داد
موسی علیه السلام ده سال وی را شبانی کرد بعد از آن از شعیب علیه

اجازت

اجازت خواست شعیب علیه او را اجازت داد موسی علیه اهل خود را
با مالی که داشت برگرفت و روی بمصر نهاد چون بوادی ایمن رسید
شبی تاریک و راه مخوف و هوای سرد و باران آمد صفورا دختر شعیب
فریاد برآورد و گفت مرا درد وضع حمل پیدا شد موسی علیه خواست که
آتش افروزد هر چند که آهن بر سنگ زد آتش بر نیامد نایرهٔ صلابت
بر دل موسی شعله زدن گرفت سنگ و آهن بر زمین زد آوازی آمد که
ای موسی باز داشتگان تو نه ایم آتش جز بفرمان خدای بیرون نیاید
هر آتش که در عالم است فرو نشاندند موسی علیه متحیر شد از دور آتشی دید
آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّوْرِ نَاراً پس دویدن گرفت صفورا گفت
ای موسی کجا میروی و این دویدن چیست گفت من نمی دانم مرا میدوانند
چنانکه استاد گوید **نظم** بهر سویی مرا تا کی دوانی، ز شهری مرا تا کی چمانی
گهی تابوتم اندازی بدریا، گهی بر تخت فرعونم نشانی، که از مصرم سوی مدین فرستی
که از مدین بکوه طور خوانی، که بهر شعیب و دختر او، مرا ده سال فرمایی شبانی
شبانی را کجا این قدر باشد، که تو بی واسطه او را بخوانی، پس آنکه بر کنار طور سینا

تراب الفت وصلش خیاتی فلما آتیها چون موسی برابر آتش آمد
درختی دید از پای تا سر سبز و از آتش سفید افروخته و آواز تسبیح
فرشتگان را شنید نوری عظیم دید بترسید متعجب فرو ماند پادشاه عالم
دلش قوی کرد آواز آمد که انا ربک فاخلع نعلیک من خداوند
توام برکن نعلین را که تو بوادی مقدس رسیده تا برکت این وادی
هم بقدم تو برسد والله اعلم **قصه سلیمان پیغمبر علیه السلام** آورده اند که
لشکر حضرت سلیمان پیغمبر صد فرسنگ زمین میگرفت بیست و پنج فرسنگ
آدمیان را بود و بیست و پنج فرسنگ جنیان را و بیست و پنج فرسنگ وحوش را
و بیست و پنج فرسنگ طیور را و از برای او بساطی ساخته بودند از زر
و ابریشم یک فرسنگ در یک فرسنگ او را سریری بود زرین بر میان بساط
نهادندی و سه هزار کرسی زرین و سیمین پیرامن آن نهادندی پیغمبران بر
کرسی زرین و عالمان بر کرسی سیمین گرد بر گرد ایشان آدمیان
و از پس آدمیان جنیان و از بالای سر ایشان مرغان پر در پر زدندی
باد را امر کردی تا شادروان برداشتی بامداد یکماهه راه بردی و شبانگاه

باز آوردی

باز آوردی که غدوها شهر و رواحها شهر نه باد را از هر دم زدن
بودی و نه غبار را یارای برخواستن نه میغ را قوت ترفع و نقصان
و نه آفتاب را فرمان گرم تافتن نه طیور در بالای شادروان پر
در پر زدن هر یکی را جایی معین کرده **روایتست** که روزی بوادی
نمل رسید مورچه که رئیس و پیشوای ایشان بود به بالای بلندی بر آمد
آواز داد که ای مورچگان بخانهای خود در شوید که سلیمان نبی و لشکریانش
شما را نشکنند در زیر پای نیارند و ایشان را از شما خبر نباشد **قوله تعالی**
قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان
وجنوده وهم لا یشعرون باد سخن مورچه را بگوش سلیمان رسانید
سلیمان علیه السلام از گفتار او بخندید کس فرستاد او را بخواند گفت این
سخن چرا گفتی گفت بر مهتران نصیحت کهتران واجب باشد و من در
شما نخواستم گفتم وهم لا یشعرون مورچه گفت من حطم نفس
نخواستم من حطم دل نخواستم ترسیدم دلهای ایشان گرفته گردد
نظر در ملک تو کنند از تسبیح که ورد ایشانست باز مانند سلیمان گفت

عِظْنِی یعنی مرا وعظی کوی کفت دانی که پدرت را چرا داود خواندند کفت بکوی
کفت لِأَنَّهُ دَاوَى جُرْحَهُ خود مداوات جراحت خود کرد مودود
دوست داشته کشت کفت دانی که باد را چرا در فرمان تو کرد
کفت بکوی کفت تا بدانی ملک ومال دنیا همکی بر باد است و هر چه
بنای آن بر باد بود پایدار نبود سلیمان علیه السلام کفت بار خدایا
مرا الهام ده تا شکر نعمت تو کذارم آن نعمتی که بر من کردی و بر پدر
وما در من آری هر که بر مرکب باد پای سوار باشد از خطر خالی
نباشد بساط عمر ترا هم بند شادروان سلیمان بر باد نهاده اند مثنوی بیت
تیره خاک کت پیش از انکه مشربه آب حیات تیره کردد آتش مجاز
خرمن حرص وآز را بسوزان ودر مقام حضور خانه خود را به نور ذکر
حق تعالی بر افروز عمری که چون باد میکذرد بر یاد حق تعالی کذران
بیت
خود را نفسی ز ذکر خاموش مکن ، در ذکر حدیث غیر در کوش مکن
دریاد حق هستی خود را بشناس ، وانکه چو شناختی فراموش مکن
قوله تعالی وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ سلیمان بر تخت تکیه زده بود شادروان در

میکذشت

میکذشت در یکجه در میان ظلال اَجْنِحَهٔ طیور بدید آمد آفتاب از آن دریچه
روشنی فرو کذاشت سلیمان نظر کرد جای هدهد خالی بود که
حضرت سلیمان را مشغول دید کفت یکساعت بهوا در روم و در طول
وعرض دنیا بنکرم بهوا رفت و بچپ و راست بنکریست بوستانی دید
از آن بلقیس بآن بوستان بکردید هدهد این یکدیکر را دیدند آن
هدهد ازین هدهد پرسید که از کجا می آیی کفت از شام با سلیمان علیه السلام
بودم کفتند سلیمان کیست کفت پادشاه انس وجن و وحوش و طیور
کفت تو از کجایی که سلیمان را نشناسی کفت ازین ولایت کفت
پادشاه این ولایت کیست کفت زنی است بلقیس نام او را ملکی
عظیم است دوازده هزار قاید دارد هر قایدی را هزار سوار اکر
خواهی بیا و ملک او را ببین هدهد برفت ملک او را و پادشاهی او را
وخدم وحشم بلقیس را بدید باز کشت سلیمان علیه السلام چون او را طلب کرد
نیافت کفت لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا عقاب را کفت برو
او را طلب کن سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا عقاب بهوا کرفت هدهد را دید که

می آید عتاب خواست که تا چنگال بروی زند زنهار خواست
عتاب گفت مگر تو از تهدید و وعید و عتاب و خطاب سلیمان علیه
نمی ترسی گفت سلیمان چه گفت عتاب گفت فرمود که یا بکشمش و یا
عذاب سختش کنم یا حجتی روشن بیارد گفت باکی نیست من حجتی روشن
دارم او که حجتی داشت می ترسید و می لرزید آه از آن روز که گناه
کاران و عاصیان را بی حجت و برهان پیش خداوند برارند همه را از
خجالت سر در پیش افتد «وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُو رُءُوسِهِمْ»

شعر
تو خود چون از خجالت سر برآری / که بر دوشت بود کوه گناهان
سزد گر روز و شب پیوسته باشی / بدرگاه جلالش عذرخواهان

القصه هدهد را پیش سلیمان برد سر در پیش افکنده پر در پای انداخته
بتواضع و مذلت سلیمان دست دراز کرد سرش بگرفت و پیش کشید
و بانگ بروی زد که کجا بودی من امروز ترا عذابی کنم که هیچ مرغی را
نکرده باشم هدهد گفت یا نبی الله عاجز وار پیش تو آمده ام بر خاک مذلت
افتاده خوار و زار ایستاده فرمان تراست بیت

بازآمده‌ام

بازآمده ام عاجز و مسکین بیت / اینک سر و تیغ هرچه خواهی میکن
اما اندیشه کن از آن روزی که تو پیش حق سبحانه و تعالی بدارند سلیمان
چون این سخن از وی بشنید رویش زرد شد دست از وی برداشت گفت
کجا بودی گفت بشهرستانی افتادم قطرهٔ آب ندامت در طبقهٔ حدیقهٔ
بلقیس بدم خواستم که خبرش آرم سلیمان گفت بلقیس کیست گفت
زنیست در دست ابلیس پر تلبیس مانده تختی دارد که هیچکس ندارد
دین آنها روی آفتاب پرستیدن است سلیمان علیه السلام گفت ببینم
که سخن تو راست است و یا دروغ نامه بنوشت و مهر از مشک بروی نهاد
هدهد را پیش خود خواند گفت تو رسول منی ترا خلعت خاص در پوشانم
دست بر تن او فرود آورد پرهای الوان و مختلف بروی پدید آمد و
انگشت بر سرش زد تاجی بر سرش پدید آمد نامه را در منقار وی نهاد
و گفت «اِذْهَبْ بِكِتَابِي هَٰذَا» هدهد هوا گرفت و برفت تا بدان
موضع هدهدی دیگر بنگریست وی را گفت این ترفع و تکبر است گفت
چرا ترفع نکنم که رسول رسول خدایم خلعت او در بر من و تاج دولت او بر سر من

ونامه او در منقار من هدهد بالها از هم بگشاد و سوراخ را بگرفت بلقیس
نظر کرد مرغکی را دید که نامه از منقارش بر سینه بلقیس انداخت بلقیس
نامه را برداشت و بمهر نگاه کرد مهر اما ان در دلش بجنبید بزرگان قوم
خود را بخواند و گفت که يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ ای مهتران
واعیان لشکر بدانید که نامه بزرگوار بمن آورده اند که نامه بزرگوار
و کریم است گفت برای کرم برای شرف صاحبش گفته اند برای آنکه
مهر بر نهاده بود ازینجاست که خواجه عالم علیه السلام فرمود که کرم
الکتاب ختمه و گفت از انجا که در اولش بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
این نامه سلیمان نبشته در انجا نوشته است أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي
مُسْلِمِينَ باید که بر من گردن کشی مکنید و بزرگی مجوئید همه پیش من
آیید و سلام آورید بلقیس گفت ای مهتران و اشراف قوم چه فتوی دهید
و چه مصلحت می بینید گفتند ما مردان کارزاریم و شجاعان روزگاریم
فرمان تراست هرچه فرمایی بجان فرمان بریم بلقیس گفت رأی شما
حرب است و رأی من صلح صلح از حرب بهتر باشد شما میدانید که چون

بشهری

بشهری و یا ولایتی روند آن ملک را بقهر غلبه خراب کنند و عزیزان آن
شهر خوار و ذلیل کردند مصلحت من آنست که هدیها راست کنیم و بفرستیم
و احوال معلوم کنیم وهب بن منبه گفت با نصد غلام و با نصد کنیزک فرستاد
همه را یکرنگ جامه در پوشید تا سلیمان را شبه شود و اسبهای تازی با زینهای
مرصع با پانصد خشت زرین و سیمین و تاج مرصع به انواع جواهر و در
یتیم ناسفته و مهره گرسفته در حقه نهاد و نامه نوشت در انجا یاد کرد که اگر تو
پیغمبری فرق کن تا غلامان کدام اند و کنیزان کدام و بگوی تا در حقه
چیست و رسول را گفت اگر بگوید در حقه چیست بگو تا ناسفته را سوراخ
کنند و سفته را رشته بگذرانند هدهد اینها را بدید و پیش آمد احوال را
تمامی با حضرت سلیمان بگفت سلیمان جنیان را بفرمود تا خشتهای
زرین و سیمین راست کردند چندانکه میدان او بود خشتها در انداختند
و بفرمود تا اسبانی از دریا بیرون آوردند که چشم روزگار ندیده بود
همه را زینهای زرین بر نهادند و بر صف میدان بداشتند بفرمود
تا چهار هزار کرسیهای زرین و سیمین بر راست و چپ او بنهادند

و وزرا و حکما و علما و مشایخ بدان نشستند و جنیان در پس آدمیان
و سباع از پس ایشان و مرغان بالای سر ایشان پر در پر کشیده چون
رسولان بلقیس رسیدند اسبانرا دیدند بران نیکویی که بر خشتهای
زرین و سیمین بداشته اند آنچه داشتند در چشم ایشان حقیر نمود چون
به سباع رسیدند بترسیدند ایشانرا گفتند بگذرید که با شما کاری نداریم
بگذشتند چون بدیوان مهولناک رسیدند صورتهای عجایب دیدند
برجای بماندند از ترس لرزان شدند گفتند مترسید بگذرید القصه
چون بخدمت سلیمان علیه السلام رسیدند سلیمان ایشانرا پرسید و لطف
بی اندازه نمود و نامه بلقیس را عرضه دادند سلیمان گفت حقه را
بیاورند جبرئیل علیه السلام از حضرت عزت در رسید و گفت در ان حقه دریست
ناسفته و مهره گر سفته چون بگفت رسولان گفتند راست گفتی اکنون
بفرمای تا ناسفته را سوراخ کنند و سفته را رشته در کشند سلیمان
گفت کیست که این سفته را رشته درکشد کرمکی سفید درآمد و سر
رشته را در دهن گرفت ازین جانب برفت از آنجانب بدر رفت
گفت

گفت کیست تا سفته را سوراخ کند گفتند کار لسنک است او را
بخواندند بیامد آنرا سوراخ کرد و غلامان و کنیزانرا فرمود تا دست
و روی بشستند کنیزکان آب بر باطن ساعدها نهادند و غلامان
بظاهر ایشانرا از هم جدا کردند هدیها را وا پس دادند رسول را
گفتند که بلقیس را بگوی که مرا بمال شما حاجت نیست غرض من آنست که
شما بدین و طاعت من در آیید و گرنه لشکری فرستم که شما را طاقت آن
نباشد رسول برفت و احوال با بلقیس بگفت بدانست که او پیغمبرست
کس را قوت معاومت او نباشد بفرمود تا تخت را در خانه نهادند و
نگاهبانانرا موکل کرد و با دوازده مرد جنگی بر سبیل سیر روی بلشکر
سلیمان علیه السلام نهاد چون سلیمان از آمدن او خبر یافت گفت کیست برود
و تخت بلقیس را پیش از آنکه او بیاید بیارد عفریتی گفت من بیاورم
پیش از آنکه تو برخیزی گفت زودتر ازین میخواهم یکی از نزدیکان او
که عالم و دانا و صاحب دعوت بود گفت من به یک چشم زدن بیاورم
او آصف بن برخیا بود سلیمان گفت بیار سلیمان چون چشم برهم نهاد

باز کرد تخت بلقیس را دید پیش خود نهاده خدایرا بدین دو نام بخواند
یا حی یا قیوم یا ذا الجلال والاکرام در بعضی روایتها آمده است که
تخت بلقیس دویست ارش بالا و هشتاد ارش پهنا داشت بنگر که چون
بزرگ باشد که خداوندش عظیم خواند «وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ» روایت کرده اند
که چون بلقیس بیامد بر قصد آنکه پیش سلیمان رود سیصد و چهار د
جاثلیق بود و زیر دست هر جاثلیق صد هزار سوار بود بر قول محمد اسحق
دوازده هزار قبول بود با هر قبولی صد هزار مرد بود و دیوان ترسیدند
که سلیمان او را بزنی قبول کند سرهای ایشان آشکارا کند بلقیس زنی
بود بیدار و حشمت و خرد و کمال دیوان حسد بردند سلیمانرا گفتند که
موی همچو حیوان سم دار دارد پایش موی دار و دو تر خرد ندانند بتجربت
کرد خرد وی را «نَكِّرُوا لَهَا عَرْشَهَا» بدان وجه که بیانش در تفسیر باز شد
تا وی جواب داد سلیمانرا معلوم شد که دروغ گفتند زیرا که وی
پر عیب و جای شبهت حکمی نکرد و تجربت کرد جای پای وی را بگوشک آبگینه
«قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ» گروهی گویند موی داشت سلیمان دیوانرا گفت

ان موی را چه تدبیرست دیوی آهک و زرنیخ بهم بیامیخت در پای وی اندود
پاک شد و قول اصح آنست که پای او بهتر از پای جمله زنان بود
روایت کرده اند که دیوان سلیمانرا گفتند که در فلان وادی مرغزاریست
و دران مرغزار اسبان هستند که آنرا بر شتند ترمی پرند دیوان رفتند
نتوانستند گرفتن سلیمان گفت ایشان آب از کجا میخورند گفتند از
فلان چشمه گفت آب او را بکشید و دهن آنرا استوار کنید که آب
نیابند و آن چشمه را پر شراب کنید چنان کردند چون اسبان از ان بخوردند
همه مست شدند دیوان ایشانرا گرفتند و برنشستند آن اسبان ایشانرا
برداشتند بهوا بردند تا بیچاره شدند پس بر سر کوهی فرود آمدند
دیوان اشکیلها بر پای ایشان نهادند پیش سلیمان علیه السلام آوردند بیست
هزار اسب بود بر سلیمان عرضه میکردند و می بردند و در ایشان به تعجب
نگاه میکردند سلیمان بدیشان مشغول شده بود چون بهوا نگریست وقت
نماز ظهر گذشته بود بعصر رسیده سلیمان از ان غمناک شد بفرمود تا همه را
بکشتند بر رویشان دادند چون از برای امر خدای تعالی که از وقت

گذشته بود چنین کرد حق تعالی امر کرد تا آفتاب بجای نماز پیشین آمد
نماز پیشین بوقت فضل بگذارد بعوض اسبان باد را مسخر او کرد
روایتست که حضرت سلیمان را هزار و هفتصد زن بود هزار آزاد
و هفتصد کنیزک و بقولی دیگر هزار و چهارصد زن آزاد بود و ششصد
کنیزک و در مطبخ سلیمان علیه السلام هزار هزار گاو و بیست هزار هزار
گوسفند بکار شدی وقتی درخواست که مهمانی خلایق کند ترتیب آن ابتدا کرد
چهار ماه همه آدمیان و پریان و دیوان و همه ستوران طعام فراآوردند
و دیوان از کوه دیگ می تراشیدند هر یکی چند کوهی زیرش تهی
میکردند آب را فرمود که خود می آمد و دیگها پر می شدند و باد در آف
تا خلقان راجع میکرد کس نتوانست حساب آن کردن بمدت چهار ماه
پس سلیمان علیه مناجات کرد که یا رب هیچ خلقی باشد که این طعامها را تنها
بخورد حق تعالی وحی کرد که من دابه آفریده ام در دریا این طعامها یک لقمه
او بیش نیست بعد از آن سلیمان ثنای حق سبحانه و تعالی بگفت خلایق را
مهمانی کرد روایتست که سلیمان علیه یکماه و دو ماه در نماز بایستادی

چنانکه

چنانکه با هیچکس نپرداختی بدانکه مدت مملکتش سی و دو سال بود و مدت عمرش
چهل و یک سال روایتست که اسکندر ذو القرنین از تاریکی بیرون آمد
وفاتش نزدیک رسید آن مال که با خود داشت بمادر فرستاد و دو خاتم
در نامه یاد کرد که چون این نامه بتو رسد دعوتی بساز و خلایق را جمع کن
چون بر سر طعام نشینند آواز دردِه که هر که را کسی عزیز داشت برخیزد
و طعام خورد مادرش چنان کرد چون آواز داد همه برخواستند و هیچکس
ننشست نامه دیگر بدست او دادند نوشته بود که دنیا با ما نماند مرگ حکمیست
بر همه واجب و کس از دست این نرسته هم ملک میرود هم ملوک هم مهتر میرود
و هم کهتر هم خواجه میرود هم چاکر هم درویش میرود هم توانگر هم غمگین میرود
هم شاکر نه فدا پذیرد و نه شفیع و نه هدیه پذیرد و نه رشوت من رفتم و با خود
هیچ نبردم جهانرا بجهاندار سپردم بیت جهان ای برادر نماند بکس
دل اندر جهان آفرین بند و بس ۰ چو آهنگ رفتن کند جان پاک
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ۰ مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
که بسیار کس چون تو پرورد و کشت ۰ و روی فرا خانه غریبان کردم هم چ

داشتم از طاعت و معصیت با خود ببردم اگر صبر کنی فردا بهم رسیم
اگر صبر نکنی پاره فریاد بدار من رفتم تو از من باز ماندی زیرا که
بجزع مرا با تو ندهند اگر خدا پذیرفتی مال داشتم فدا کردمی و اگر بحرب
بودی لشکر داشتم اگر بشفاعت بودی شفیع داشتم هر یکی از حکیمان سخن
میگفتند یکی میگفت همه خلقان چشم بر تو داشتند تا تو در کار ایشان
نظری کنی امروز تو چشم در مردم داری تا دعایی در کار تو کنند یکی گفت
تا امروز تو سخن میگفتی همه خاموش بودند امروز همه سخن میگویند تو
خاموشی یکی گفت تا امروز امیران و وزیران بودند امیران و
وزیران ترا فرمان خواهند بود یکی گفت تا امروز گنج در زمین پنهان
میکردی امروز ترا در زمین پنهان میکنند یکی گفت مملکت روی شناسی
گرفتی بدان قناعت نکردی امروز چهار ارش زمین قبول کردی
این کتاب میگوید اگر من آنجا حاضر بودمی میگفتمی مال از بهر درماندگی باید
درماندگی آمد مال که لشکر از بهر دفع بلا باید بلای اجل آمد لشکر که تدبیر
و وزیر از بهر نظام کار باید مملکت رفت تدبیر و وزیر که حیلت از

هلاکت آمد حیلت که طبیب از بهر جان باید جان رفت طبیب که
روایت از عبد الله عباس رضی الله عنه روز بیستم رمضان بود که
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام قدم در میان دو کتف مبارک سید
عالم نهاد و بت کعبه از بت خالی کرد روایت از بابویه قمی علیه الرحمه
که روز جنگ احد حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی علیه السلام هر دو
قدمهای خود را در زمین ثابت کرده بود حضرت رسول علیه او را در میان
قدمهای خود گرفته بهر دو دست شمشیر میزد یکی صمصام و یکی قمقام تا
هر دو تیغ در دست او شکسته شدند رسول الله ذو الفقار از میان خود
بگشود به امیر المؤمنین و قاتل المشرکین داد که دفع کفار کرد این
آیت آمد کَاَنَّهُم بُنیَانٌ مَرصُوصٌ ملائکه در آسمان منادی میکردند که
لَا فَتَی اِلَّا عَلِی لَا سَیفَ اِلَّا ذو الفقار و رسول آن روز زرش گفت الاسلام
تحت قعقعک روایت از رشید الدین ابو عبد الله المدنی از معمر قرشی
در کتاب جامع العلوم که تصنیف او است این حدیث را یاد کرده است
که گفت اَنَا وَ عَلِیٌّ نورًا بَینَ یَدَیِ اللهِ مِن قَبلِ اَن یَخلُقَ آدَمَ

باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم اسكن النور في صلبه
فلم ينتقله من صلب الى صلب حتى اقره صلب عبد المطلب
ثم اخرجه من صلب عبد المطلب فقسمه قسمين صير
قسما في صلب عبد الله محمد وقسما في صلب ابي طالب علي
وعلي مني وانا منه لحمه لحمي ودمه دمي ومن احبه فبحبني
ومن ابغضه فببغضني باسناد صحيح روي عن عبادة بن
عبد الله قال سمعت عليا يقول انا عبد الله واخو رسوله
وانا صديق الاكبر لا يقولها احد بعدي الا كذاب مفتري
ولقد صليت قبل الناس بسبع سنين در مصابیح مسطور است
از روایت عبد الله که در کتاب مناقب الطاهرین آمده است که
سألت رسول الله صلعم حين حضرت وفاته يا رسول الله اذا
كان ما نعوذ بالله منه " من فاشار الى علي قال هذا فانه
مع الحق والحق معه ثم يكون من بعده احدى عشر اماما
مفترض طاعتهم كطاعتي كلهم من قريش عن اصبغ بن نباته

قال قال

نزل

قال قال علي عليه السلام نزل القرآن اربعا فربع فينا
وربع في عدونا وربع سنن وامثال وربع فرائض واحكام

المجلس الحادي عشر

مقربان اول درج البحرين يلتقيان
خوانده است مقربان دوم واذ قال ابراهيم رب ارني كيف
تحيي الموتى خوانده است ومقری سیوم وكل انسان الزمناه طائره
خوانده است چون ظاهر راجع کردید باطن را نیز جمع داریم تا خبر
از اخبار رسول علیه السلام با شما بگوییم قال رسول الله صلعم يا ام
سلمة لا تنامي حتى تعملي اربع اشياء حتى تختمي القرآن وتجعلين [شافعا لك يوم القيمة وتجعلين الناس كلهم راضيا عنك صح]
وتجعلين حجة وعمرة في الصلوة فبقيت على راسي فتم الصلوة
فقلت يا رسول الله فداك ابي وامي امرتني باربعة اشياء
لا اقدر في هذه الساعة ان افعلها فتبسم رسول الله و
قال عليه السلام اذا قرات ثلاث مرات قل هو الله احد فكانك
ختمت القرآن واذا صليت ثلاث مرات علي وعلى اهل بيتي
وعلى الانبياء من قبلي فقد صرنا لك شفعاء يوم القيمة

وَاِذَا اسْتَغْفَرْتَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ كُلِّهِمْ رَضُوا عَنْكَ

وَاِذَا قُلْتَ سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ فَقَدْ حَجَجْتَ

وَاعْتَمَرْتَ **مناجات** ملکا پادشاها برکت لفظ مطهر نبوی به ایام حاضران

در رسان آدانی و اقاصی و مقاصد مطیع و عاصی بحصول موصول

گردان از صدر قریش و بدر هاشمی اصل طهارت و مایه کرامت مبین

او امر و نواهی قامع مزاجر و ملاهی مقتدای که چون قدم از عدم در

عالم نهاده نه در آسمان ماه گذاشت و نه در روی زمین شام شنا در روا

احتشام سلیمان پاره کرد و عزت عزیز مصر را در حضیض ذلت انداخت

صلی الله علیه وآله وسلم شبی که نوبت ام سلمه بود در حجره او در آمد

چون نظرش بر روی افتاد اشارت کرد که ای ام سلمه مخسب تا چهار کار

نکنی اول تا ختم قرآن نکنی دوم تا مرا و جمیع انبیا را شفیع خود نگردانی سیم تا

جمیع مؤمنین و مؤمنات را از خود خشنود نکنی چهارم تا حج و عمره بجای نیاوری

این بگفت در حجره به نماز مشغول شد چون سلام باز داد ام سلمه گفت فداک

ابی و امی یا رسول الله چهار کار فرمودی که درین زمان نمیتوانم کرد چون رسول

ازین

این بشنید تبسمی کرد و گفت چون سه نوبت قل هو الله احد بخوانی چنان

بود که ختم قرآن کرده باشی چون بر من و اهل بیت من و پیغمبران صلوات

فرستی مرا و جمیع انبیا را شفیع خود کردی چون بگویی اللهم اغفر للمؤمنین

والمؤمنات ثواب چهل صدیق در دیوان اعمال تو بنویسند و چون

بگویی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر چنان بود که حج و عمره

مقبول در دیوان اعمال تو بنویسند **از دو دیا** این حدیث یاد کرد که

چون باز گویی ترا ثواب باشد که الدال علی الخیر کفاعله این خبر

ازین ضعیف یادگر که سرجمله فواید و نصایح است که چنان جسمی که

یادت از میان جان بر آید و چنان برخیزی که جانت از میان یا

بر آید تا زنده باشی یادش کن چون بمیری از یادت نگذارد **الله**

فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ آخر ای خفته وقت بیداریست آخر ای مست وقت هشیاریست

خیز یکباره بر فروز چراغ که شب آخرت شب تاریست عمر دادی بباد و گر شوی

نوبت گریه و که زاریست گر عمر بود طرار دم آخر چه وقت طراریست

منزلت مشکل است کاری کن چون که آفت زبیکاریست

هر صباح نوشتگان در گورستانها ندا کنند که ای شاهان از تخت به تخته
گرفتار شده وای عروسان جهان نادیده وای خواجگان محترم وای
بازرگانان محتشم در آن کاخ و منزلت خود چه آرزو دارید هر یک بزبان
حال میگویند ما را ضیاع و متاع و احتشام نمی باید آرزوی ما همین است
که چندان حیات یابیم که خدا را یاد کنیم **رباعی** با داغ تو بر دل مشتاق نهیم
منت زغمت بر سر آفاق نهیم ٭ هر گه که کند عزم دل اندیشهٔ تو
اندیشهٔ هر دو کون بر طاق نهیم **مناجات** پادشاها در وقت جان دادن
لذت نام خود را همراه جان بیچارگان کن نام دوست خواندی از
آثار قدرت و عجایبش چه خواندی بخوان تا مدد ایمان ما گردد مَرَجَ
الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ قال الله تعالی فی محکم کتابه و مبرم خطابه
اَلَّذِی لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ
مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ چه میفرماید صانع قدیم و مبدع کریم که مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ
يَلْتَقِيَانِ از آثار قدرت و دلایل حکمت خود مر صدر انبیا و
پیشوای اصفیا را خبر میکند یعنی اوست آن قادری که دو دریا را بگذاشته

باهم

باهم پیوندند و یکدیگر را ملاقات کنند یکی دریای شور و یکی دریای شیرین.
بعضی از مفسران گویند که دریای فارس و دریای روم است که پیوسته
میروند میان ایشان حاجزی از لطف پدید آورده است تا آب
طبیعت او آمیختن است و طعم پذیرفتن اما بقدرت قادر علی الاطلاق
ذرهٔ مزاج یکدیگر نگیرند و طعم یکدیگر را نپذیرند وقت بود که امواج
هایل از این دو دریا برخیزد كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ چنانکه روی دریا پر
موج شود باز چون آرام گیرد ساکن شود موجها بقرار خود روند
بقدرت خدای تعالی هر ذره و هر قطره با جای خود رود که در اول بوده
اینچنین قدرت علی الاطلاق جز خدای را سزا نبود بعضی میگویند بحر
ارض که هر سالی دریای زمین از هوا بر آید و دریای آسمان فرود آید
با یکدیگر جمع گردند چنان بقدرت نگاه دارد که یک قطره را از آن
اجتماع ضرر نباشد بعضی گفته اند که بحر المشرق و بحر المغرب و گفته اند
بحر المحبة و بحر المعرفة در سینهٔ مؤمن جمع میگردد لؤلؤ و تسبیح و مرجان
تهلیل بیرون می آید و اهل اشارت میگویند که دریای محبت دل را

ودریای معرفت زبانراجع می آورد ولؤلؤ حمد وثنای بیکران ظاهر
میکرداند دل حاضر دار تا معلوم کنی که چه میکوید مخبب امروز با من
موافقت کن من در بند خویشتن کفتن وتو در عالم خوش کفتن متحیر
ابو سعید خدری میکوید امیر المومنین علی علیه السلام وحضرت خیر النسا
فاطمه زهرا علیها السلام بحرین اند ولؤلؤ ومرجان امام حسن وامام حسین اند
علیهما السلام درین دو اصل پاک چندین جواهر وزواهر سادات روی
زمین بدید کند بار خدایا سینهٔ مارا بدوستی خاندان مصطفی ومرتضی
آراسته دار و دیکر کفته اند که عجب نیست که دو دریا رانکاه میدارد
تا بهم آمیخته نشوند ازین عجب تر آنکه قدرت راچهار چشمه آفریده ابت
مختلف یکی تلخ سوی کوش میرود تا هیچ حیوان قصد او نکند و آب شور
سوی چشم میرود تا پیه چشم را زیان ندارد وجوی دیکر سوی بینی میرود
آب خوش در دهان روانست واین چهار چشمه را نکاه میدارد تا درهم
نیامیزد که قادر قدرت نمایست ابرهیم خلیل علیه السلام از خدای تعالی
درخواست که خداوندا مردهٔ را چون زنده کنی میخواهم که مرده را

زنده کنی تا ببینم شمس القرآن خوانده است قوله تعالی وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ
رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ خداوند کریم و پادشاه عظیم از قصهٔ
ابراهیم خلیل حضرت رسول را خبر میدهد که یارب بمن بنمای که مرده را
چون زنده میکنی علمای اسلام را در آن خلافست سؤال محمد کفت
ابراهیم را با نمرود مردود مناظره بود نمرود دعوی کرد که أَنَا
أُحْيِي وَأُمِيتُ مرده را زنده کنم وزنده را بمیرانم دو کس را از
محبوسان بخود بیاورد یکی را بکذاشت ویکی را بکشت یعنی مستحق قتل را
بکشتم زنده شد خلیل علیه السلام درخواست که بنمای بمن که مرده را چگونه
زنده میکنی تا آن ملعون بداند که مرده زنده کردن چگونه بود عبد الله
عباس کفت سبب درخواست آن بود که روزی ابراهیم برکنار دریا
میکذشت شخصی را دید مرده نیمی در آب ونیمی در خشکی ماهیان دریا
از آن نیمه میخوردند که در آب بود ومرغان وحشرات ازین نیمه دیکر
چون ابراهیم علیه السلام آن بدید بمقال حال کفت رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ
تُحْيِي الْمَوْتَىٰ بعضی میکویند دلایل خلیل علیه السلام برهانی بود معجزاتی

همه عقلی معجزاست تا حسّی به آن جمع شود که معجزات دیگر انبیا علیهم السلام
هم حسّی بود و هم عقلی چون ناقهٔ صالح و ثعبان موسی و ید بیضا
خلیل علیه گفت آنچه برهان میدانم باید که عیان ببینم خطاب آمد
أَوَلَمْ تُؤْمِنْ الف استفهام نیست بل الف ایجابست چنانکه
جریر میگوید شعر أَلَسْتُمْ خَيْرَ مَنْ رَكِبَ الْمَطَايَا ، وَأَنْدَى الْعَالَمِينَ بُطُونَ رَاحِ
حضرت امام جعفر الصادق فرمود خدای تعالی به ابراهیم خلیل وحی کرد که
از صلب تو فرزندی بیافرینم که نام وی محمد بود پیغمبر آخر الزمان باشد
و از برکت وی دوست گیرم و تشریف خلّت ارزانی دارم و آثار آن
در زمین و آسمان ظاهر گردانم خلیل گفت بار خدایا این دولت بمن ازکجا
رسد و علامت آن سعادت چه بود فرمان آمد که هر که به دست تو مرده
زنده کنم بدانکه بدوستی گرفتم چون مدت انتظار بطول انجامید زبان
برگشاد و گفت رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى ، قَالَ بَعْضُهُمْ لِيَطْمَئِنَّ
قَلْبِي أَيْ قُوَّتِي در غرایب و اقاویل آمده است که خلیل علیه السلام را
دوستی بود نام او قلب در بعث نزد وی می بود خلیل علیه گفت بمن نمای

که مرده را چون زنده میکنی تا دوست مرا آرامی باشد فقال فخذ
أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ أَيْ قَطِّعْهُنَّ یعنی ای خلیل
چهار مرغ بگیر پاره پاره کن ابراهیم علیه چهار مرغ بگرفت یکی طاوس دوم
خروس سیم زاغ چهارم بط حکمت در گرفتن این مرغان بشنو سفیی گفت
آن چهار مرغ را فرمان کشتن آمد که هر یکی خیانتی کرده بودند طاوس آدم
علیه را خیانت کرده بود به آنچه با ابلیس سخن گفت و ازش ناخوش آمد
و به آمد و شد پایش سیاه شد زاغ با نوح علیه خلاف کرد وی را بفرستاد
تا خبر آرد که خشکی کجاست زاغ مرداری دید در راه بخوردن مشغول شد
خاطر مبارک نوح علیه برنجید او مردار خوار بماند اما خروس جامهٔ پیغمبر
علیه السلام را ببرد از آن خیانت و عداوت در میانهٔ خروسان بماند
هر کجا دو خروس بهم رسند جنگ آغاز کنند اما بط با یونس علیه السلام
خیانت کرد چون یونس علیه از شکم ماهی خلاصی یافت اعضای وی ضعیف
شده بود خدای تعالی درخت کدو را بدید آورده بود تا یونس در آن سایه
بیاسود چون صحت یافت بخوردن آب رفت چون باز آمد بط بیخ آن

الیاس

درخت کدو را بریده بود ای خلیل چهار مرغ خاین را بکشتی تا سیاست
بود و کشتن ایشان ترا کفاره بود **قولی دیگر** سید ابو شجاع در تفسیر
کثیر العلوم آورده است که چون طاوس را بکشتی از کشتن آدمیان
یاد کن که طاوس بجمال به آدمیان می ماند چون بط را بکشتی از
کشتن پریان یاد کن که بط به پریان می ماند در آب گاه پدید آید
و گاه ناپدید میشود چون زاغ را بکشتی از کشتن دیوان یاد کن چون
هر چهار را زنده کنم از زنده کردن هر چهار گروه خلقان یاد کن
تا قدرت ما را بدانی و محققان گفته اند که طاوس بزینت دنیا میل
ماند و بط حرص دارد و زاغ امل دارد و خروس شهوت دارد پس
هر که تیغ مجاهده بر سر چهار سوی بر فرمان موافقت شریعت آن چهار صفت را
ذبح کند حیات ابد یابد **حکیم سنایی گوید** چار مرغند چار این طبع بدن
بهر دین تو جمله را گردن بزن پس بر ایمان عشق و عقل و دلیل
زنده کن هر چار را همچون خلیل حضرت خلیل بفرمان رب جلیل هر چهار
مرغ را بکشت و پاره پاره کرد بر سر چهار کوه بنهاد **سدی گوید** بر سر هفت کوه نهاد

ضحاک گوید

ضحاک گوید مراد چهار جهت است **در تفسیر الخص** یک قول چنین
آورده است که مرغان را بکشت و پاره پاره کرد و در هاون بکوفت تا جمله
یکسان شدند پس ده قسم کرد بر سر ده کوه بنهاد و سرهای همه در دست
انگاه ایشان را بخواند بقدرت رب پران شدند هر جزوی به اصل خویش
پیوست تا هر چهار زنده شدند و گرد سر خلیل علیه می گشتند و میگفتند
لا اله الا الله محمد رسول الله و ان علیا ولی الله پس فرمان آمد که
وَاعْلَمْ اَنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ بدان ای خلیل که خدای تعالی عزیز است
و حکیم بحکمت مرده را زنده کند و بقدرت داد مظلومان از ظالمان
بستاند طومار کردار و نامه اعمال در گردن هر یکی آویزد از خاک
لحد بیرون برد بهوای محشر حاضر کرداند چنانکه در قرآن فرموده و خبر
داده و تاج القرآن خوانده است **قوله تعالی** وَكُلَّ اِنْسَانٍ اَلْزَمْنَاهُ
طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ هر که هست از مومن و کافر و ملحد و موحد و موافق
و منافق و مطیع و عاصی دفتر اعمال در جریده کردار هر یکی گردن
لازم کردانیم قال ابن عباس خَيْرُهُ وَشَرُّهُ مَكْتُوبٌ عَلَيْهِ لَا يُفَارِقُهُ

پروردگار

وقال قتادة سعادته وشقاوته، قال الضحاك السعادة والشقاوة
والأجل والرزق، وقال ابو عبيدة خطبه آنچه نصیب وی است
لازم نفس وی گردانیدم، قال الحسن علیه السلام فی اول ما وقعت
النطفة، پادشاها بنده نوازا بنده را خواهی آفرید اجلش کی وکار
چگونه جوان میرد ویا پیر تنگ روزی باشد یا فراخ روزی سفر
واقامت او چند انفاس عمرش چند کارش بر سعادت یا بر شقاوت
خداوند کریم بعلم قدیم او را خبر کند تا آن را نامه کند بر گردن او بندد
قال الاصم انما سمي الكتاب طائرا لأنه يطير اليه في الآخرة نامه
کردار بنزد وی بران آید، ونخرج له كتابا يلقاه منشورا.
بیرون آریم آن نامه را برای آدمی نوشته هرچه کرده از خیر وشر ببیند
آن را گشاده طومار کردار بر دست بنده نهند چون نامه بدست گیرد فرمان
آید که اقرأ كتابك بخوان نامه خود را ای مستمعان هشیار باشید که فرمان
بهمه رسد ای پیران عمر بباد داده ای جوانان بی باک وای زاهدان با ریا
وای روی به نامحرم نموده ای در حرم سلطان خیانت نموده وای نمازها

ازوقت

ازوقت گذرانیده ای فرزندها در وپدر آزرده. نامه بخوان آغاز کند
بهر گناهی که میرسد چنان داند که همان ساعت کرده است اگر منکر شود دست
وپای وجمیع اعضا گواهی دهند بنده باشد که نامه بلند خواند فریاد آید
که نرم بخوان تا همسایه نشنود **روایت** که بنده باشد که نامه بخواند
ودر نامه خود یک نیکی نه بیند گوید بار خدایا همه گناهان کرده ام گاه
گاه نیز طاعت میکردم وبه نماز جمعه با جماعت حاضر می شدم امروز درین
نامه همه بدی می بینم آن طاعتها کجا شد فرمان آید که طاعت بر پشت
کتاب نوشته اند تا دیگران می بینند تو بدیها بخوان که چها کرده آن
بنده را که حساب آسان بود نیکیهاش بر یک روی نامه بود وبدیها
بر یک طرف چون بدیها بخواند فرمان رسد که غفرت لك هذا
تن آن بدیها را همه بیامرزم چون نیکی بخواند فرمان آید که، قد
قبلت منك همه از شادی آواز بر دارد گوید، هاؤم اقرؤا
كتابيه، باز آن بدبخت مخذول را فرمان آید که همه نیکیها را بر وی
باز دادم وبدیها را خراب کردم وچه گوید، یا لیتنی لم اوت کتابیه

ای کاشکی نامه بمن ندادندی و ندانستمی که حساب چگونه باشد حساب خود
خود کند و قاضی خود خود باشد و گواهی خود خود بر بنده باشد که
نامه‌اش بدست دهند فرمان آید که مخوان به بهشت رو همچنان نامه در دست
از صراط بگذرد فرمان آید که نامه بخواند معاصی بسیار بیند متحیر
بماند فرمان آید که به بهشت رو گوید که چگونه روم که با من شمار
نکرده اند فرمان آید که تو در دنیا پردهٔ دیگران ندریدی امروز کرم خود
پردهٔ تو نمی درم **حکایت آمده است که** خواجه بیست هزار درم
وام دار شد در دست چیزی نداشت صاحب وجه روزی تقاضای
زشت کرد خواجه وام داران شد با چشم پر آب بلای بخانه نهاد همسایهٔ
داشت جهود او را گریان دید پرسید که ای خواجه مسلمان حال چیست
و از چه گریه میکنی خواجه را شرم آمد که با دشمن دین احوال خود بگوید
جهود گفت باش تا من بیایم بخانه رفت بیست هزار درم بیرون آورد
بخواجه داد گفت هر چند در دین بیگانه ام اما در ظاهر همسایه ام از زشت باشد
که مرا در خانه سیم بود و همسایهٔ من در رنج و زحمت باشد هر گاه که بدست آیدی

بمن باز

بمن باز دهی خواجه زر بستد بنزد غریم آمد زر در پیش او بنهاد پرسید
که از کجا آوردی احوال باز گفت غریم گفت ساعتی توقف کن
بخانه رفت و تمسک زر بیرون آورد و پاره کرد گفت زر را بتو
بخشیدم تا در قیامت کمتر از جهودی نباشم چون شب در آمد سر به بالین
نهاد عرصات قیام قیامت را بخواب دید که نامه‌ها میدادند
و حسابها میکردند نامهٔ کرد از روی را بدست او دادند و گفتند به بهشت
رو گوید مرا نامه خواندن چرا نمی فرمایند منادی ندا کرد که تو با صفت
لئیمی قباله را باز دادی ما با صفت کریمی نامهٔ تو باز ندهیم کرما
بکرمت که بر ما ببخشای و رحمت کن و همه ایشان را چنان بر سانی
بحق محمد و آله اجمعین **فصل خمسه صوم شریفه** و آن پنج روزست
در سالی در حدیث است که هر کس یک روز از آن روزها روزه بدارد
ثواب صد ساله در دیوان او نوشته آید و آن **اول** بیستم ماه صفر
دوم دوازدهم ماه ربیع الاول **سیم** بیست و هفتم ماه رجب
چهارم بیست و پنجم ذی القعده **پنجم** هجدهم ذی الحجه **قال النبی صلعم**

من صام ثلثة ایام من الاشهر الحرم الخمیس والجمعة والسبت
کتب له عبادة تسعمایة عام ماههای حرام چهارند ذی القعده
الحرام وذی الحجة الحرام ومحرم الحرام ورجب الله الاصم دعای سفر
چون خواهد که بسفر رود اگر یک فرسنگ بود باید که دو رکعت نماز
کند بعد از آن صلوات فرستد واین دعا بخواند اللهم انی استودعک
دینی ونفسی ومالی واهلی وذریتی ودنیای واخرتی
وخاتمة عملی واحفظنی من کل آفة وعاهة واعصمنی من
کل ذلک وخطایانا یا سمیع یا قریب یا حفیظ یا مجیب استجب
دعائی یا کریم واگر برخیزد بر سر راه رود وروی بدان طرف کند
سه بار الحمد بخواند ویکبار قل هو الله احد بخواند در پیش روی بدمد
وبار دوم بخواند بر دست راست بدمد وبار سیم بخواند بر دست چپ بدمد
وآیة الکرسی نیز چنین خواند آنگاه گوید بسم الله توکلت علی الله
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم آنگاه قدم در راه نهد
واین دعای بزرگوار بخواند اعوذ بالله العظیم من شر ذی شر

دعی

ومن شر ما اخاف واحذر ومن شر فسقة الانس والجن و
الشیاطین وابلیس وجنوده واتباعه واشیاعه ومن شر کل
سقم وهم وغم وآفة وندم ومن شر اللیل والنهار والبر
والبحار ومن شر الفساق والزهاد والتجار والحساد والاشرار
ومن شر ما ینزل من السماء وما یعرج فیها ومن شر ما یلج فی الارض
وما یخرج منها ومن شر کل دابة انت آخذ بناصیتها ان
ربی علی صراط مستقیم اعوذ بالله من الغرق والحرق والسرق
والهدم والخسف والمسخ والحجارة والصیحة والزلزال والفتن
والصواعق والبرد والترد والجنون والبرص والجذام واکل
السبع ومیتة السوء وجمیع انواع البلاء فی الدنیا والآخرة و
اعوذ بالله من الهم والغم والحزن والنفاق والعجلة وضیق
الصدور والفجور والکسل والرد ومن شر الشیطان ووسوسته
ومن شر النفس ووسوستها واعوذ بالله العظیم من شر السامة
والهامة واللامة ومن شر طوارق اللیل وطوارق النهار

وَالْاَطَارِقِ اِلَّا يَطْرُقُ بِخَيْرٍ وَمِنْ دَرَكِ الشَّقَاءِ وَجَهْدِ الْبَلَاءِ
وَسُوءِ الْقَضَاءِ وَشَايِعِ الْغَنَاءِ وَطُولِ الضَّنَاءِ وَشَمَاتَةِ الْاَعْدَاءِ
بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَالْاَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِهِ عَلَيْهِمُ
السَّلَامُ وَبِحَقِّ جَبْرَئِيلَ وَمِيكَائِيلَ وَاِسْرَافِيلَ وَعَزْرَائِيلَ وَجَمِيعِ مَلَائِكَةِ
الْمُقَرَّبِينَ وَالْاَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَاَسْئَلُكَ مِنْ خَيْرٍ كُلِّهِ عَاجِلِهِ
وَآجِلِهِ مَا عَلِمْتُ مِنْهُ وَمَا لَمْ اَعْلَمْ وَاَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ
وَالطَّامِعِ فِي وِثَاقِ الذُّلِّ وَاَعُوذُ بِكَ رَبِّ اَنْ يَحْضُرُونِ

روایت که روزی حضرت سیدة النسا فاطمة الزهرا علیها السلام
پاره آرد خمیر کرد خواست که نان بپزد در خانه هیمه نبود زنی از زنان
رسول علیه السلام آنجا حاضر بود که فاطمه مقنع از سر برداشت و بدان
آتش برافروخت و نان پخت پس دست در تنور برد و مقنع بدر آورد
و بر سر انداخت آن زن بخانه آمد گفت من نیز چنان کنم مقنع از سر بر
گرفت و آتش برافروخت خواست که مقنع برگیرد دستش بسوخت
و از درد دست میگریست حضرت رسول علیه از وی پرسید که چرا میگری

زن قصه

زن قصه فاطمه و قصه خود باز گفت رسول علیه فرمود که من بارها
بشما گفته ام که طمع آن مکنید که فاطمه میکند شما چه دانید که فاطمه کیست
فاطمه زهرا پاره از منست شما ندانید که آتش او را آزار نمیدهد فرزندان
و دوستان او را نیازارد آتش بر آنکس خواری کند که طمع در حق او کند
ام سلمه زوجه رسول صلعم روایت میکند که روزی پاره آرد خمیر کرده بودم
که نان می پختم حضرت رسول اندر در آمد بنزدیک تنور آمد پاره
آن خمیر کرد بدست مبارک خود به تنور بست خمیر را همه بختم آن خمیر همچنان
بحال خود مانده بود اصلا تغیر نکرده بود گفتم یا رسول الله سبب چیست
که این نانها همه پخته شدند و آن که تو در تنور بستی خبر ندارد گفت ای
ام سلمه ندانسته که هرچه دست من بر آن رسد آتش بر او کار نمیکند
اینجا دل مومنان که از محبت محمد و علی و اهل البیت مالامال است آتش
دوزخ چگونه بر آن کار کند والله و ثم والله که نکند بدانکه در جهان
از جهل بتر چیزی نیست هر که جاهل بود عیب آن کند و جوید چنانکه
در حدیث آمده است مَنْ جَهِلَ شَيْئًا عَادَاهُ هر که نادان بود چیزی را عناد کند و اگر کافران را علم بودی

اورا نکوهش و ناسزایی گفتندی زیرا که آوازهٔ نبوت او پیش از انست که
ایشان انکار او کنند که پیغمبری او پیش از آدم علیه السلام بر ساق
عرش بچهارده هزار سال بود که از ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله
و عیسی روح الله نشان نبود و نه از نبشر امورشان بود و غرض از
آفرینش آدم علیه السلام او بود و مقصود عالم او بود محمد قریشی بود
و رسول هاشمی بود و نبی مکی بود خواجهٔ مدنی بود سید عربی بود
رسول الله حبیب الله قسیم الله و خاتم النبیین بود و سید المرسلین بود
الامی والابطحی المصطفی المفتی والحاشر و طاها و یاسین و طابن
و حم والنذیر والصادق والامین و احمد و محمود و ذو النور والعاقب
و عبد الله و معقب و العف والمرسل و در توریت او را امید مید خوانند
و در انجیل فارقیطا و در زبور رماح خوانند بقول ابی بکر در توریت
طاب طاب خوانند و در صحایف بلغتنا گویند در آسمان اول عبد الصمد
و در آسمان دوم عبد الجبار و در آسمان سیم عبد الخالق و در آسمان چهارم
مصطفی و در آسمان پنجم محمد و در آسمان ششم حبیب و در آسمان هفتم مختار

درصونی

در صنوبرش عبد الاول و در سدره اش عبد الحنان کروبیانش صادق خوانند
روحانیانش صاحب اولیایش قاسم انبیایش خاتم مرغانش قاضی
دریاهاش عبد الطاهر درختانش عبد الله ترکانش بلواح زنگیانش شه
هندوانش مه در عرب محمد و در عجم احمد و مصطفی و در قرآن مبشر و سراج
و داعی و بیرون از این او را نامهاست اما بقدر احتیاج اختصاری
بگفتم و همه غرض آن بود که اگر منکران او در شناختندی عیب او نکردندی
و اگر منکران و خارجیان امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب
امام علی ابن ابی طالب علیه السلام را دانستندی چنانکه او بود عیب و
نقص او نگفتندی و حق او بنهادندی و بار رسول الله بر ساق عرش بوده
پیش از آدم نامش بر عرش اعلی در آسمان شمساطیل او بر قلم قلیسو
و بر لوح معصوم و محفوظ و بر قوایم عرش معین و رضوان او را امیر خوانند
و حور العین او را اصب و در صحایف جبرئیل و در توریت ایلیا و در انجیل
بریا و در زبور آریا در قرآن صالح المؤمنین خدایش ولی خواند رسولش
ناصر و بزبان عبری بلقیاطس و به سریانی سرو خیل و بطالبش ظهیری خوانند

و مادرش حیدر و در عرب ابو الحسن و بو تراب در حبشه بتریل و در ارمنیه فریق
و در روم باوی ترکانش بتیر خوانند زنگیانش خبتر هندوانش کنکر
و فلاسفه او را یوشع خوانند و مبارزان او را سید الفارسان خوانند
عالمانش فصیح خوانند فارسیان او را حیدر خوانند و بیابانیان او را
شجاع خوانند اهل آسمانش خلیفه گویند جبریل او را فتی خواند در قرآن
مثل است و ذکر و نسب و صهر خیر البریه و صالح و زلفه و هادی و مؤذن و
و آذان و شاهد و صادق و عالم و شهید و والد و مؤمن و قسیم و
عابد و مولی و بشری و شافع و نفس و سبیل و صراط المستقیم و یا من شدید
و نور و کتاب و عروة الوثقی و رحمت و قدم و صدق و احسان و مصدق
و راسخ و وزیر و ولی و بحر و بلاغ اگر نامی که او راست بر شمارم کتاب
دراز شود اسد الله و سیف الله و وجه الله و قدرت الله ندیم الله و ولی الله
فی دینه و هلاک المنافقین و قاتل المشرکین کاسر الاصنام سید الانام
امام کل امام اسد الله الغالب غالب کل غالب مظهر العجایب و الغرایب
امیر المؤمنین و امام المتقین یعسوب الدین علی ابن ابی طالب صلوات الله

وسلامه علیه و اولاده و شیعته اجمعین چنانکه فرمود ما در مکتب خانهٔ
الرحمن علم القرآن هم درس محمد رسول الله بودیم و تحصیل علوم
مشغول بودیم و مهتر دبیرستان ما جبریل علیه السلام بود و خریطه کش ما
میکائیل بود پیش از آدم علیه چندین هزار سال بر ساق عرش تا بکرار
بودیم و بعد از آن سید انبیا بدعا از پادشاه بی همتا علم میخواست و
فراز فه کرد چون سید کونین و شمع جمع خافقین از سرای دنیا روی مبارک
به عقبا نهاد من به بالای منبر بر آمدم و این ندا در دادم در عالم سلونی
قبل ان تفقدونی **بیت** ای نشسته با محمد در دبیرستان علم
در دبستان الرحمن بی ما سند و یار ۝ مهتر کتابیان جبریل با آن عز و قدر
کهتری کرده شما را پیش در شاگرد وار ۝ چون تو جبریل و احمد درس گوی لاجرم
بر سر منبر سلونی گویی از علم و وقار ۝ با این همه مرتبه فرمود که سه دعوی کردم
که در کل موجودات هیچکس نکرده بود اول عهد بر خبا نه زمانه این ترانه زدم
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا ۝ و در میان درس علوم دیگر ترانه زدم
بر سر این منبر این ترانه زدم که سلونی و به آخر کار که آفتاب حیات

برسر دیوار وفات رسید واز دار فنا بسرای بقا رحلت میکرد مرغ بلبل زبان
در قفس وطن از سر بیان بترنم آمد که فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ در روایت
آورده اند که قوم عیسی علیه السلام گفتند یا عیسی از برای ما در دنیا جایی بساز
که عبادتگاه ما باشد عیسی علیه خشتی برداشت و با ایشان به کنار
رودی بیامد و آن خشت را در آب نهاد ساعتی برآمد هیچ نمانده بود
قوم را گفت هر که در دنیا بنای نهد چنین باشد که برسر آب می نهد و
آنرا حاصلی نبود قوله تعالی اِنَّمَا مَثَلُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ روایت کرده اند که
چون حضرت رسول صلعم از دنیا رحلت میکرد علی علیه السلام گفت یا رسول الله
ما دو برادر بودیم اکنون تو پیش افتاده مرا به بارگاه عزت برحمت یاد آور
اُذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ آورده اند که چون حضرت امام حسن علیه السلام از دنیا
میرفت حضرت امام حسین علیه بربالین برادر حاضر بود امام حسن میگریست
و می نالید امام حسین گفت ای برادر بچه می نالی چون ازینجا میروی پیش جد
و پدر و مادر و خدیجه و قاسم و طاهر و ابراهیم و جعفر و حمزه میروی به فردوس
اعلی بمهمانی مولی میروی جای تفاخر است امام حسن علیه السلام گفت

چنین است

چنین است اما بجانب فرود خواهم آمدن که هرگز فرود نیامده باشم قومی را
خواهم دید که هرگز ندیده باشم یعنی منکر و نکیر و بجایی خواهم رفتن که هرگز
نرفته ام گریه و ناله من ازانست چون آن معصومان که هرگز گرد گناه به
دامن پاک ایشان نرسیده چنین می ترسیدند و می نالیدند و می گریستند
از هول گور و شدت روز قیامت و سختی حساب پس حال عاصیان
چگونه خواهد بود حضرت مصطفی صلعم فرمود که هول جان کندن سخت تر است از آنکه
که شخصی را اره بر فرق سر نهند و او را تا پاشنه بشکافند و ضرب شمشیر که
هزار کرت بر شخصی زنند و سخت تر از آنکه شخصی را در آب جوشان اندازند
بجوشانند حکایت چنین گفته اند که شبی دو تن نشسته بودند یکی غیبت
مومنی میکرد و یکی می شنید و منع نمیکرد چون شب بخواب رفت دید که شخصی
فراز آمد و پاره گوشت خوک بوی داد که بخور گفت نخورم که مردار است
گفت چون است که اول شب میخوردی او دریافت که چه میگوید یعنی غیبت
میکردی اما می شنیدی و منع نمیکردی در روایت آورده اند که عقیل ابن ابی طالب
رضی الله عنه برخاست پیش معاویه رفت معاویه او را بنواخت و زر بسیار

بدو داد گفت کرم من بیشترست یا کرم علی عقیل گفت چه جای این سخنست
علی کرم اندک از حلال کند و تو کرم بسیار از حرام علی علیه السلام را غرض
رضای حق سبحانه وتعالی بود و ترا هوای نفس شیطانی بود پس از آن
خجالت گفت من بهترم یا علی عقیل گفت تو مرا بهتری و علی بکار خدا
بهترست که او روا نداشت که مال درویشان بمن دهد تو ظالمی مال دیگران
بمن دادی مرا حلال است و ترا وبال پس گفت چون بود که علی را بگذاشتی
پیش من آمدی گفت او را بجای رسول بگذاشتم من اینجا آمدم گفت مرا چون
می بینی گفت مثل پدرت ابوسفیان لعین پس خواست که چیزی دیگر بگوید عقیل را
خجل کند گفت ابولهب که عم تست حال او در دوزخ چگونه است عقیل گفت
چون آنجا روی خود ببینی معاویه [illegible] چون این سخن بشنید
از قهر مغزش بجوش آمد میخواست تا عقیل را آزاری کند که خجل شود روز
دیگر بفرمود تا تخت را بیاراستند خود بر سر تخت رفت و وزیر خود را بر کنار تخت
نشاند و نزدیکان خود را بر تخت نشاند و در تخت جای نماند تا چون عقیل
بیاید بر تخت جای نباشد بر زمین بنشیند عقیل از در درآمد بالای تخت

رفت و دست وزیر بگرفت و پایین تر نشاند و خود بر جای وزیر بنشست
و گفت ای معاویه [illegible] پدر این وزیر در صحرا گاو را نیکو راندی و پدر
او بحقیقت شبانی بود شبان را شبانی باید کرد او کجا و تخت کجا
عمرو عاص علیه اللعنه چون بشنید گفت ای عقیل این چیست که بر مردم رسوایی
میکنی عقیل گفت ترا دیگری شناسم اگر خواهی بگویم که تو چه کسی و پدرت
که بود و هر که درین مجلس حاضرست میدانم که چه حال دارند بد اصل
کیست و نیک اصل کدام است برادرم امیرالمؤمنین علی (کرم الله وجهه) علیه السلام مرا خبر
داده است که هر که در عرب است چه حال دارد اگر میخواهی همه را بیان کنم
چون این بگفت همه برخاستند برفتند زیرا که معاویه نیز ترسید که نام و ننگ
او را نیز بر صحرا نهد القصه همان روز مال بسیار جمع کردند بعقیل دادند و او را
روانه کردند و تمامی مردم شهر از خورد و بزرگ بوداع او بیرون آمدند
چون او برفت ایشان با یکدیگر می گفتند که اگر عقیل یکروز دیگر اینجا
بودی پرده از روی کار همه برگرفتی تا بدانی که اصل پاک می باید
سلمان فارسی روایت کرد که صنادید قریش نزدیک رسول علیه السلام جمع شدند

وگفتند که ما پیران قریشیم و علی هنوز کودکست چرا او را بر ما برگزیدی
و تفضیل نهادی در حال جبرئیل علیه السلام آمد این آیت آورد **قوله تعالی**
قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِي یا محمد بگو که مرا زهره
آن نبود که حکمی که خدای تعالی کرد . باشد از خود دیگر دانم و آنرا ابدال کنم
پس گفت ای صنادید قریش عداوت از دل بیرون کنید که من علی را دختر
دهم اگر خنجر و اگر منبر و اگر دفتر دهم همه را بقول خدای اگر دهم که او
از همه عالم بهترست و مردانه تر و شجاع ترست و زاهدتر و فاضل ترست
اگرچه کودکست از همه پیش تراست به ثواب و معلوم تراست و از همه مطهر
و پاک و پاکیزه ترست و پیش از عالم و آدم با من بود و عرش بنام ما مشرف
بوده است و اعتبار به علم و عصمت است نه بخردی و عاجزی و پیری جای من
آن گیرد که چون من باشد و الا بوحی و از همه زبان بیانی داند و از همه علم
نشانی دارد هر مسئله که از وی پرسند جوابش داند و از هیچ جوابی در نماند
تا شریعت از وی آبادان بود و دل مؤمنان از وی شاد بود **روایت**
کرده اند که چون عمر داود علیه السلام به آخر رسید جبرئیل علیه السلام از حضرت

عزت در رسید گلینی چهار سوی بیاورد بر جانب اول نوشته بود که
الْمُلْكُ لِلَّهِ و بر دوم نوشته بود که السُّلْطَانُ لِلَّهِ و بر سیم نوشته بود که
الْعَظَمَةُ لِلَّهِ بر چهارم نوشته بود که مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَعَلِيٌّ وَلِيُّ اللهِ
و صحیفه داشت که دران چند مسئله بود و مهر بران نهاده گفت بعد از تو
خلیفه و پیغمبر آنکس بود که این مهر بتواند گرفت و این مسایل را جواب
تواند داد داود را ده پسر بود و بقولی دیگر نوزده . پس جمله پسران از آن
صحیفه فروماندند الا سلیمان علیه السلام دران وقت دوازده ساله بود
مهر از ان صحیفه برداشت نوشته برخواند که در عالم کمترین چه چیزست
و بیشترین چه چیزست و تلخ ترین چه چیزست و شیرین ترین چه چیزست
و دلارام تر چیست و دلگیرتر چیست و نزدیکتر چیست و دورتر چیست و
پاکتر چیست و پلیدتر چیست **سلیمان علیه السلام** گفت کمترین همه چیزها دل کافر
است که در معرفت حق نباشد و بیشترین چیزی ظن و گمان و شک است
و دلگیرتر چیزی درویشی و پیری است و تلخ ترین چیزی سخن حق است و شیرین تر زن
فرزند دلارام تر جوانی و نزدیکترین آن جهان و دورترین این جهان

پاکترین چیزی دل و ناپاکتر هم دل و پلیدتر هم دل چون دل پاک و
با صلاح باشد همه تن پاک و با صلاح باشد چون دل پلید بود همه
تن پلید بود چون این بگفت بنی اسرائیل بدو بیعت کردند داود علیه
و باقی د
انگشترین بدو داد و او را قائم مقام خود کردانید **بزرکی گفته است**
اِعْمَلْ بِعِلْمِي وَلَا تَنْظُرْ اِلَى عَمَلِي يَنْفَعُكَ عِلْمِي وَلَا يَضُرُّكَ تَقْصِيرِي
یعنی من آنچه من دانم و من میگویم کار کن و آنچه من میکنم منکر مشو
که علم و گفت من ترا سود کند و زیان نکند ترا تقصیر کردن من **روایت**
روزی ابلیس نزد موسی کلیم الله آمد گفت پندی دارم میخواهم که ترا بگویم
موسی علیه السلام گفت بدان بنا باید نگریست که چه میکند و باید بدان
نگریست که چه میگوید ابلیس گفت زنهار خشم مگیر بر کسی که هر که خشمگین بود
من بر وی غالب شوم او را از راه ببرم و در صدقه دادن تقصیری
مکن که من هفتاد حجاب از منع در پیش آرم و هر که با زنی در خلوت نشیند
سیم ایشان من باشم **روایت کرده اند که** اول دینار و درم که بزدند
ابلیس بر داشت بوسه داد و بر پیشانی نهاد و گفت هر که ترا دوست دارد

بنده گشت

بنده گشت و گفته اند که هر چه در بند آنی بنده آنی **لقمان حکیم** پسر خود را وصیت
کرد که ای پسر کم از مرغی مباش یعنی خروسی که تو بمرغ منکری آن
مرغ همه شب استغفار میکند **قوله تعالی** قُوا اَنْفُسَكُمْ وَاَهْلِيكُمْ نَارًا
یعنی نگاه دارید خود را و اهل خود را از آتش دوزخ **آورده اند که**
سلیمان پیغمبر علیه بومه را دید که بر ویرانه بدیواری نشسته بود او را گفت
چرا به آبادانی ننشینی گفت آخر الامر همه عالم خراب کرد و من خوی
بخرابی کرده باشم و نیز آورده اند که سلیمان علیه مرغی را دید که چشم
نداشت بر درختی نشسته بود سخنی میگفت سلیمان علیه گوش کرد می گفت
خداوندا گرسنه ام و چشم ندارم که بطلب روزی روم مرا فراموش مکن
درین سخن بود که ملخی از هوا اندر آمد و بمنقار او نشست تا او بخورد
و مرغی دیگر از هوا در آمد و قطره آب زقه کرد بعد از آن گفت
خاک بر سر دنیا بدین قدر سیر شدم شاید کسی باشد که برای این قدر با کسی
دشمنی کند سلیمان علیه عجب بماند و گفت لَا تَنْظُرْ اِلَى مَنْ قَالَ وَانْظُرْ
اِلَى مَا قَالَ **روایت میکنند که** ابو ذر غفاری رضی الله عنه در مدینه

هرکجا ناسزایی دیدی امر معروف کردی ونهی از منکر نمودی چون عثمان
بخلافت نشست روزی به بالای منبر رسول صلعم رفت
ابوذر غفاری سنگی برداشت وبر عثمان انداخت چون از منبر
بزیر آمد گفت یا اباذر چرا چنین کردی گفت از حضرت مصطفی صلعم شنیدم
که فرمود بعد از من اگر کسی را از بنی امیه بر سر منبر من ببینید اورا
بکشید مرا اگر دست رسیدی ترا بکشتمی عثمان پس از دست ابوذر بجان
رسید اورا از مدینه بشام فرستاد نزدیک پسر ابوسفیان لعین پلید
حرامزاده. از سگ کمتر اباذر روزی بدر شهر ایستاده بود کاروانی
آمد بار ایشان جمله خمر بود کاردی برکشید خیکها را بدرید وخمرها را بریخت
شتربانان پیش معاویه غاویه علیه اللعنه آمدند گفتند خمرها که برای تو می
آوردیم اباذر جمله خیکها را بدرید وخمرها را بریخت معاویه ابوذر را بخواند
وگفت چرا چنین کردی اباذر گفت ای پسر هند جگرخوار. که مادرت جگر
حمزه بن عبد المطلب را میخواست که بخورد چون بدست گرفت بقدرت
خدای تعالی جگر سنگ شد حق جل ذکره روا نداشت که پاک به ناپاک واصل شود

اکنون

اکنون مادرت آن بود که شنیدی پدرت رذل ترین جمله بنی آدم و تو آنی
که کاروانها برای تو خمر می آرند دعوی میکنی که امت محمدم وخلاف امر
او میکنی من اجازت از رسول خدا دارم که امر معروف ونهی از منکر کنم
پسر هند لعین نامه فرستاد به عثمان جهت باز فرستادن او
وعثمان جواب نوشت که اورا بر پالان خشک افکن بمدینه باز فرست چون
ابوذر را بمدینه باز آوردند در مدینه بود چون ولید مغیره را بامیری بیمن
فرستاد ابوذر گفت این کارها را همه بخلاف امر خدا میکنی پس کینه او در
دل گرفت هر فعلی که میکرد ابوذر میگفت که برخلاف خدا ورسول میکنی
پس گفت ای ابوذر چنین سخنها چرا میگویی ابوذر گفت هرچه گفتم بقول
خدا ورسول گفتم عثمان گفت این همه علمها از حضرت رسول تو شنیدی
دیگر کسی شنید اباذر گفت امیر المومنین علی مرتضی شنید گفت از علی باز پرسیم
اگر گوید شنیده ام آنچه کردنی بود با تو بکنم رقعه بنوشت بامیر المومنین که
این سخنها که اباذر میگوید تو از حضرت محمد صلعم شنیده امیر مردان در پشت
رقعه نوشت که تو نیز حاضر بوده که بارها سید عالم گفت و تو هزار بار مگر

درسول

شنیدی از وی چون جواب رقعه را بخواند اباذر را گفت که شما همه دشمن
ما بوده اید اما سخنی از تو می پرسم باید که راست بگویی اباذر گفت من
هرگز دروغ نگویم گفت در عالم کجا را دوست داری گفت مکه و مدینه که
منزلگاه حضرت رسول است گفت کجا را دشمن داری گفت ربذه که ویرانه است
عثمان گفت والله که ترا آنجا فرستم اباذر گفت خدا و رسول را چه جواب
خواهی داد که به ناحق پای بر منبر رسول نهادی و با امیرالمومنین علی
بیعت کردی و خلاف نمودی زود باشد که این دولت دو سه روزه برآید
وای بر تو ای ظالم ستمگر که در دوزخ جاوید بمانی این بگفت برخاست که
برود پرسید که مرا کی روانه میکنی که من بروم و همراه به بینم مروان
ملعون در گرد شهر برآمد و منادی میکرد که ابوذر غفاری را فردا
از شهر بیرون می کنیم وای بر آنکس که با وی همراهی کند او را عقوبتی کنیم
خلق عالم از و عبرت گیرند ابوذر آن را بشنید گفت الله اکبر صدق الله و صدق
رسول الله این مروان ملعون پلید را حضرت رسول صلعم از مدینه رانده
بود او را بمدینه آوردند ابوذر که خوانده رسول خدا بود از مدینه میرانند

آن شب همه

آن شب همه کارها راست کرد آنچه داشت بر دراز گوشی نهاد و زن
و فرزندان را بدر آورد روانه شد خلق شهر از خورد و بزرگ به نظاره
آمده بودند و غلامی هندی سیاه دل را بروی گماشته بودند تا او را از
شهر بدر برد آن روز حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام در مدینه نبود
حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام خبردار شدند پیش اباذر آمدند
سلام کردند با او همراه شدند غلام گفت پادشاه حکم کرده است که کسی
متابعت اباذر نکند شاهزادهای دنیا و آخرت گفتند پادشاه تو
نامعقول میگوید و بیحساب و حکم او پیش ما نمیگذرد مقدار رسنگ را
نباشد. برفتند و اباذر را وداع کردند اباذر گفت درین دنیا دو بار سختی
بمن رسید یکی آن روز که حضرت رسول صلعم از دنیا مفارقت نمود دیگر امروز
که از شما جدا میشوم و دیدار بقیامت افتاد اباذر و زن و فرزندانش
گریه و زاری در گرفتند شاهزادها گفتند ما از پدر شنیدیم که گفت
زود باشد که عثمان [illegible] کسانی که و بستگان او باشند او را
بزاری هرچه تمامتر بکشند و رسن در پایش بندند در بازارها و سر راهها

~~بخواری بکشند و بعضی از اعضای او سگان بخورند و در عذاب الابد~~
~~بمانند فی النار الابد والنیران و درک الاسفل او والی او و تا بعانه~~
او باشد حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت هرکه تازیانه بدست ظالمی دهد
که از دست او افتاده باشد او را بدان ظلم بدوزخ برند شاه زاده او را
وداع کردند و بازگشتند اباذر برفت تا به ربذه رسید و آنجا مقام
گرفت گویند توشه اش تمام شد بزکی داشت شیر آن می دوشید
به فرزندان میداد و خود گیاه میخورد تا پریشان شد و بیفتاد زن و
فرزندانش بگریه درافتادند و گفتند که ما بیکسان و بیچارگان چه کنیم
اینجا برگ و سازی نیست بیابانست اگر کاری واقع شود چه چاره سازیم
ابوذر گفت اینجا در راه درکشید و از من بدرود باشید ای فرزندان
شما را بخدای سپردم چون جان من از تن بدر رود بسر راه روید و نخست
از یاران حضرت رسول علیه بر شتران سوار می آیند و مالک اشتر در همراه
ایشانست از شما احوال پرسند بگویید که ما فرزندان اباذریم و ایشان
بیایند و کارش بسازند و هر یکی از شما بفرزندان خود دهند و شما را

باخود برند

برند چون این بگفت فرزندانرا وداع کرد و جان بجان آفرین تسلیم نمود
و ایشان بر سر راه آمدند مالک اشتر را دیدند احوال گفتند ایشان
بیامدند و اباذر را غسل کردند و مالک اشتر در پیراهن خود در کفن ابوذر کرد
نمازش گذاردند همانجاش دفن کردند و زن و فرزندان او را بمدینه آوردند
و دختران او را هر یکی به پسران خود دادند و کارشان بخیر میل شد
خدای تعالی از برکت صدق و صلاح اباذر غفاری که دلش تنگ بود و زبانش
فراخ که رسول علیه فرمود که مَن ضاقَ قلبُهُ وَسِعَ لِسانُهُ ظاهر این
کلمه بر حکمت آنکه هرکه او دل تو تنگست زبان او فراخ بود و خدای تعالی
او را دوست دارد چنانکه حضرت رسول صلعم فرمود اِنَّ اللهَ یُحِبُّ کُلَّ
قَلْبٍ حَزِینٍ یعنی خدای تعالی دوست دارد دلی را که اندوهناک و حزین
باشد روایتست که موسی کلیم الله در مناجات گفت خداوندا مرغ توحید
وحدانیت تو در کدام درخت آرام گیرد و بر کدام شاخ نشیند و سلطان
کرمت سراپرده عزتت کجا زند و آنکس که ترا جوید کجا جوید خطاب آمد که
یا موسی من از جای و منزل و مکان منزه و متعالی ام هیچ جای از علم و حکم من

خالی نیست اما اگر مرا جویی نزدیک درویشان دل‌ریشان طلب کن
که هرجا شکسته باشد من آنجا باشم که سخت دوست دارم دلی را که
برمن مشغول باشد و از ترس من مضطرب و با خوف بود چون برحمت
من نگرد همی نازد و چون بعذاب من نگرد میگدازد «وَيَرْجُونَ
رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ» و هرکه از من و از ذکر من و خوف من
خالی نباشد او را با من آشنایی نباشد در خبر است از حضرت محمد صلعم
که فرمود فردای قیامت جماعتی را در عرصات محشر پیدا آرند مردمانی
باشند که «كَانُوا يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَيَأْخُذُونَ
وَهْنًا مِنَ اللَّيْلِ» یعنی نماز گذارده باشند و روزه داشته و زکوة داده باشند
و به نماز شب قیام نموده حق تعالی فرماید که ایشان را بدوزخ برند گناه
ایشان آن باشد که دل در دنیا بسته باشند و از حرص و آز و امل خفته
باشند و دل ایشان با خدای تعالی نباشد و هیچ دربند هوا و هوس
نباشند و دلشان شکسته خوف الهی نبود و از غم و اندوه خالی باشند
روایت است که عبدالله بن عباس رضی الله عنه گفت که حضرت مصطفی صلعم

فرموده

فرمود که «عَلَيْكُمْ بِالْحُزْنِ فَإِنَّهُ مِفْتَاحُ الْقَلْبِ» یعنی بر شما باد که
دل شکسته و اندوهناک باشید که حزن و اندوه کلید دل است یعنی که
دل را گشاده دارد گفتند او را چگونه شکسته دارند گفت بگرسنگی
و تشنگی و بیخوابی از خوف الهی که خوردن بسیار و گفتن بسیار و خفتن
بسیار قساوت و عقوبت دلها بود که هر که بسیار بخورد و بر آن بجسد دل او
مرده شود و از طاعات وامانده شود هر که خواهد که دل او فارغ بود
و تن او براحت باشد بطاعت مشغول باشد باید که دل حزین دارد
و تن شکسته و جان خسته و از راحت نفس دور بود و قمع شهوت کند
تا عزیز دنیا و آخرت شود خدای تعالی هر روز بخلق عالم ندا کند که «أَنَا الْعَزِيزُ
فَمَنْ أَرَادَ عِزَّ الدَّارَيْنِ فَلْيُطِعِ الْعَزِيزَ» یعنی من عزیزم هر که خواهد
که در دنیا و آخرت عزیز باشد طاعت را عزیز دارد و طاعت انگاه
عزیز توان داشت که از سر نفس هوا و غفلت و شهوت برخیزد و دل شکسته
و حزین باشد ابو دردا رضی الله عنه گوید که با رسول صلعم گفتم که یا رسول الله
چندانکه در خدمت تو می باشم بیزارم از دنیا و هرچه در وی است

وچون بیرون میروم چنان نیستم حضرت رسول فرمود جهد کن که همه جا
چنان باشی ویکساعت از حضرت حق تعالی غافل نباشی اگر چنین
باشی دایم با خدای باشی فرشتگان هم بزیارت تو آیند و بر خود
در تن تو مالند خوشا آنکس که دلش از محبت با اخلاص بود و معرفت
حق تعالی آراسته بود و هر که دل شکسته حزین بود از خوف خدای تعالی
هر روز خدا سیصد و شصت نظر رحمت بروی کند و گوید که اخلاص
سری بود میان بنده و خدای تعالی که هیچ کس بدان مطلع نشود الا که
خدای تعالی بزرگی میگوید که چون دل مومن حزین و تنگ و شکسته
باشد از خوف خدای تعالی بهتر بود که هم از دنیا و آنچه در وست از نعیم
و زخرف آن زیراکه این آراسته با خدا است دل او لرزان و ترسان
نباشد خدای تعالی قبول نکند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود
که هر که ترک نماز کند حق تعالی ورا بوادی برد که آنرا غی خوانند و غی
جاهی بود در دوزخ پر از آتش و قعر آن پیدا نبود چنین آورده اند که
چون بهشتیان را به بهشت در آرند نگاه کنند برادران و مصاحبان و دوستان خود را

دران مهمانخانه

دران مهمان خانه نه بینند گویند بار خدایا کسان ما اینجا نیستند ندا
آید که ایشان در دوزخ اند پادشاه عالم فرماید که حجابها برگیرند تا ایشان
نظر کنند کسان خود را دوزخ بینند بعذابهای گوناگون رنگها متغیر
شده از ایشان پرسند که شما چه کسانید یکی گوید أَنَا أَبُوكَ یعنی پدر توام
ویکی گوید أَنَا أَخُوكَ یعنی برادر توام هر یک گویند که چه کس اند ایشان
گویند که قوله تعالی مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ
وَلَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمِسْكِينَ ما نماز نکردیم و بدرویشان طعام ندادیم
و پشت به آخرت کردیم و روی بدنیا آوردیم آنچه خدا فرمود بجای نیاوردیم
بلهو و لعب دو روزه قناعت کردیم تا لاجرم جای خود را در دوزخ
مقیم دیدیم و شک نیست که جای بی نمازان و منافقان در دوزخ
خواهد بود باید که از نفاق و خلاف و شقاق دور باشی یکی از امت
بخدمت رسول علیه آمد شکایت کرد از دلتنگی خویش که دلم سخت
تنگ است اورا گفت ترک نفاق کن واز دو دور باش تا دل تو نرم شود
که قساوة دل از کثرت نفاق و کثرت خلاف بود و خلاف کردن در دنیا

و آخرت ناپسندیدیست در دنیا عداوت آرد و در آخرت عقوبت **قال**

علی علیه السلام لَا ظَفَرَ مَعَ الْبَغْیِ بدانکه اول کسی که بغی کرد عزازیل

بود علو در سر گرفت تا لاجرم اورا داغ لعنت بر پیشانی نهادند

و از مقام علوی بمقام سفلی فرستادند دیگر قارون که به بغی مال عظیم

بدست آورده بود در روایتست که کلید خزانه او دو کس یا چهل کس با قوت

نتوانستندی برداشتن و خویش موسی علیه بود سخن موسی را نشنید

تا خدای تعالی اورا و مالش را بزمین فرو برد فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ

الْاَرْضَ دیگر فرعون بی عون چنین بغی کرد بر خدا و بر موسی و از امر

و نهی بد در افتاد تا لاجرم آن بغی سبب هلاک او آمد که فَاَغْرَقْنَاهُ

وَمَنْ مَعَهُ دیگر عوج بن عناق بود کویی که خدای تعالی هیچ خلقی را

بدان غایت نیافریده بود چون گرسنه شدی دست بدریای ژرف فرو

بردی ماهی بدر آوردی و بهوا بردی که به تپش آفتاب پخته شدی بخوردی

و قوت او چنان بود که روزی برفت پاره کوه یا شکوه ببرید و بر سر

گرفت تا بر سر موسی و لشکر او اندازد به سبب بغی آن کوه برمثال طوقی گشت

در گردنش

در گردنش افتاد تا بدان هلاک شد ابو جهل لعین هم به بغی هلاک شد

و مغیره مخزومی و عاص بن وایل التمیمی و اسود بن مطلب و اسود بن عبد یغوث

و حارث بن قیس طلاطه این پنج کس دشمن حضرت مصطفی صلعم بودند

رسول را استهزا کردندی خدای تعالی ایشانرا هلاک کرد **قوله تعالی**

اِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِيْنَ الی آخره **حکایت** در جانب یمن مردی بود

اویس قرنی گفتندی وا و مادر پیری داشت شب و روز در خدمت مادر

بودی و علی الدوام درین آرزو بود که بجانب مدینه آید بخدمت

مصطفی صلعم مشرف شود الا چندان کس نداشت که تا آمدن او

خدمت مادرش کند چراکه سخت پیر و فرتوت شده بود اویس نامه نوشت

بخدمت رسول علیه فرستاد که شب و روز و گاه و بیگاه در آرزوی آنم که

خود را ذره وار رقص کنان در روی هوا انجا که پای مبارک شما رسیدست

و خاک آن آستانه ملایک آشیان را کحل بصر سازم که شفای رنجوران است

اما چکنم که خدمت مادر پیر میکنم اکنون چه رخصت میدهید که او را بگذارم

بخدمت شما آیم و یا خدمت او بکنم و هرچه فرمان شماست بجای آوردم

حضرت شاه رسل آن صاحب منبر و پل در جواب نامه نوشت که تو با ما یی
و ما با تو زنهار جان تو و جان خدمت مادر حرمت او را نگاه دار
و حق او را بجای آر که مادر بر تو حق بسیار دارد چون مادر از تو خشنود شود
من از تو راضیم و خدا از تو راضی است از ابوذر رحمه پرسیدند که
از خبرها عجب تر چیست گفت آنکه جاهل شاد است و خرم و عاقل
رنجور است و دل تنگ جاهل مرزوق و دولتشاد و عاقل محروم و ناشاد
قال علی علیه السلام اَلْاَعْدَاءُ اَخْفَاهُمْ مَکِیدَةً یعنی ترس از دشمنی
پنهان باشد و مکاید ایشان پوشیده تر بود چنانکه هیچ خبر ندارد از
کید دشمنان نیست خاصه دشمنی بود که پنهان باشد مثل ابلیس که از دیده
پنهانست و در عروق تن بنی آدم چون خون روانست حضرت رسالت
پناه صلعم چون از غزای باز گردید گفت وَجَعَلْنَا مِنَ الْجِهَادِ الاصغر
اِلَی الْجِهَادِ الاکبر یعنی از مصاف کوچک باز گشتیم و روی بمصاف
بزرگ آوردیم اصحاب گفتند که مگر دیگر لشکر قوی آمد است حضرت رسالت
علیه السلام میفرماید که ای فرزند آدم ترا دشمنان بسیارند فاما مصاف

بزرگ ابلیس است از بهر آنکه دشمن پوشیده است هر مصاف که خصم روی
بر روی کند سهل باشد که ما از ان مصاف که خصم را نبینند و هوای نفس
سخت ترین دشمنی است که هر که پای بر سر هوای نفس نهد رخت و بخت
در زیر درخت طوبی نهد قوله تعالی وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوَی فَاِنَّ
الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاوٰی و حضرت رسول علیه السلام می فرماید که ای فرزند
آدم ترا دشمنان بسیارند و آن یکی نفس است دوم هوای شیطان است
و دنیاست نفس ترا به معصیت میخواند که اَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ هوا ترا
براحت میخواند شیطان ترا بدرویشی می ترساند که اَلشَّیْطَانُ
یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ و دنیا ترا بزینت میخواند که زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ
الشَّهَوَاتِ این همه ست ترا خدای تعالی به بهشت و مغفرت میخواند که
وَاللّٰهُ یَدْعُوا اِلٰی دَارِ السَّلَامِ آنکه دوست است ترا به نعیم بهشت
میخواند و آنکه دشمن است ترا به جحیم دوزخ میخواند اگر امروز فرمان
بر نفس باشی و آن کنی که او می فرماید فردا حساب تو دراز خواهد بود
و اگر فرمان بردار هوای خود باشی در معصیت فردا در آتش دوزخ

باشی

اگر مطیع دنیا شوی و او را بر آخرت اختیار کنی پس ترا از آخرت
هیچ نصیبی نباشد که «ما له فی الآخرة من نصیب» اگر فرمان بر
شیطان باشی مأوای تو دوزخ بود و اگر فرمان بر و مطیع خدا باشی
و امر او را بجای آوری و از آنچه نهی کرده است دور شوی بهشت مأوای
تو بود «ومن یطع الله ورسوله یدخله جنات تجری من
تحتها الانهار» وهب بن منبه گوید که ابلیس گفت خدایا بندگان
ترا دوست دارند فرمان تو نمی برند و مراد دشمن دارند آن میکنند که
من می فرمایم حق تعالی به فرشتگان مقرب خطاب کرد که من بندگان خویش را
بیامرزیدم به سبب آنکه ابلیس را دشمن دارند چون این بشنید فریاد بر آورد
و بخاک غلطید و نا امید شد آورده اند که چون ابلیس را خدای تعالی لعنت کرد
ابلیس سوگند خورد که بندگان ترا گمراه کنم تا بدوزخ شوند خدای تعالی
ندا کرد که هر گاه بنده گناه کند و استغفار کند من او را بیامرزم ابلیس گفت
من ایشان را از استغفار کردن منع کنم حق تعالی گفت اگر ایشان را
منع کنی مرا منع نمیتوانی کردن از آمرزش و غفران من من همه را

بیامرزم و باک ندارم که پروردگار کریمم در خبرست که چون حق تعالی
ابلیس را لعنت کرد ابلیس سوگند خورد که از بندگان تو خالی نباشم
و از فرزندان آدم مفارقت نکنم تا روح در تن ایشان بود خدای
تعالی بجلال و عظمت خود سوگند خورد که من نیز در توبه به بندگان
خود در نبندم تا آنکه روح ایشان به غرغره رسد او را بیامرزم در خبرست
که چون بنده بگناه مشغول شود بفرمان ابلیس در آید و روی از طاعت
دوست برتابد و بر مراد دشمن اخفاتم کلیده بشتابد و شیفته هوای
نفس شود گوید که مرا هیچ کس نمی بیند فرشتگان که بر وی موکل اند گویند
خداوندا دستوری ده تا یک تیر خود برو زنیم او را هلاک کنیم آسمانها
گویند خداوندا دستوری ده تا بر سر او فرود آییم و بستش کنیم زمین گوید
پادشاها دستوری ده تا او را لقمه خود کنم و به قعر خویش فرو برم از حضرت
رب العزة ندا آید که اگر ایشان بندگان شما اند هر چه خواهید بکنید
و اگر بندگان من اند بگذارید تا از گناه سیر شوند آخر روزی بدرگاه
من باز آیند شبی یا روزی هر محل که خواهند در کرم و مغفرت گشاده است

چون باز آیند گویند که بد کردیم گویم پندارید که نکرده اید که
اَلتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ للآیه لَا تَقْنَطُوا مِنْ
رَحْمَةِ اللهِ حضرت امیر المومنین علی علیه السلام میفرماید که هر که خواهد
که همه شب خفته باشد بی آنکه نماز گذارد و ثواب نماز کنندگان
یابد باید که شهوت بخود فروشکند و ترک معصیت کند و هر که خواهد
که ثواب روزه داران بیابد بی آنکه روزه دارد باید که کسی را
رغبت نکند و هر که خواهد که ثواب صدقه یابد خیر و نیکی بمردمان
بیاموزد هر که خواهد ثواب حاجیان یابد باید که پنج وقت نماز با
جماعت بگذارد و هر که خواهد ثواب غازیان یابد باید که ترک هوای
نفس کند و آتش شهوت بکشد و هر که خواهد ثواب قرآن خوانان
یابد باید که نظر و اندیشه کند در صنع خدای تعالی هر که خواهد که ثواب زاهدان
بیابد که از حرام پرهیز کند هر که خواهد ثواب صالحان بیابد میان دو تن
که خشم گرفته باشند صلح کند هر که خواهد ثواب صابران یابد باید که
حاجتهای خلق را روا کند و هر که خواهد ثواب عالمان یابد باید که

بدانچه

بدانچه داند کار کند و هر که خواهد ثواب نیکان بیابد که بر مردم آن پسندد
که بر تن خود پسندد و هر که خواهد ثواب تائبان یابد باید که بر
گناهان کرده پشیمان شود هر که خواهد که درجات بهشت دریابد باید که
بذکر حق سبحانه و تعالی مشغول شود و هر که خواهد بخیر و سلامت بماند
و نجات آخرت یابد باید که از مصاحب بد پرهیز کند هر که خواهد که
در بهشت عنبر سرشت با حضرت رسالت پناه محمدی باشد این خصلتها که
گفته شد بجای آورد آفات که هست در زیر شهوات است هر که از
شهوت دور بود از همه آفت دور بود روایتست که هر که یکی را
به پادشاهی سپارد سه کس را بهلاک افکندن بود یکی تن خود را که سعی
نشر وی کرده باشد از کارهای که فرزند آدم کند هیچ کار ناپسندیده
تر ازین نیست پس طوبی آنکس را که سعی او همه بر خیر بود فصل
در بیان حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام
بود که پشت مبارک بر دنیا کرده بود و روی مبارک به آخرت آورده
هرچه خدای تعالی گفت چنان کرد و عبادت نه بطمع بهشت کرد نه از بیم

دوزخ که از سر یقین و محبت کرد که نَحْنُ نَعْبُدُ اللهَ حَقًّا پس
هر کس که پی رو او باشد باید که بدنیا التفات نکند و همه به آخرت
نگران باشد تا یقین و دین او پاک گردد روایت که شخصی را
عمر به شصت سال رسید. بود و وی حساب عمر میکرد بیست و یک هزار
شصت روز بود با خود گفت اگر هر روز یک گناه کرده باشم چندین
باشد روز بود که صد گناه کرده باشم فردای قیامت از عهدهٔ حساب
این چون بدر آیم از خوف حق سبحانه و تعالی شهقه بزد و جان
بحق تسلیم کرد چون او را می شستند آوازی شنیدند که طوبی این
بنده را که بروضهٔ بهشت رسید و در جنات عدن بیارامید آنها که
مردان راه بودند حساب زندگانی چنین کرده اند که حَاسِبُوا قبل
اَنْ تُحَاسَبُوا یعنی حساب نفس خود کنید پیش از آنکه از شما حساب
خواهند نه چون ما بودند که عمر عزیز خود به لهو و بازی و گناه و بهتان
بسر بردیم اکنون بی زاد طاعتیم و حسا قران را . فیا منتم نکته بشنو
ما مسافریم و شب و روز منزل مسافر نشسته و منزلها میروند بیت

دو روز

روز و شب منزل اند در ره عمر سفری را نه زاد و توشه و برگ
برگرفته زپیش منزل پای خوش نشسته مسافرش برجای در روایت
چنین آورده اند که جماعتی نشسته بودند و به لهو و لعب مشغول بودند
عاقلی بر ایشان بگذشت ایشان را چنان غافل دید فرا رفت و گفت
از شما سوالی دارم گفتند بگوی گفت اگر جماعتی بسفری روند چون بمنزل
رسند آنجا به لهو و لعب و بازی بیهوده مشغول شوند به شب خسبند و بروز
بازی کنند ایشان بمقصود رسند یا نه این بگفت و برفت یکی از آن جماعت
گفت مگر این مرد دیوانه بود یکی دیگر که اندک زیرکی داشت گفت
او دیوانه بود بلکه عاقل بود و این سخن که او گفت سفر قیامت است
و منزل دنیاست و این جماعت ماییم برخیزید تا ازین کار توبه کنیم
باشد که چون ازین منزل بدر رویم بمقصود برسیم که اَلدُّنْیَا سَاعَةٌ
فَاجْعَلْهَا طَاعَةً دیگر آن باشد که از خواب غفلت بیدار شده باشد
و علامت بیداری او چهار چیز است اول در منزل دنیا بطاعت
مشغول باشد و زاد معاد بچنگ آرد و قانع باشد به آنچه او را بود

دوم منفعتا در خلق ظاهر بود سیم آنکه مردم از شر او ایمن باشند چهارم
هر کسی هر که ساخته دارد به حقیقت دان که ما را از بهر مرگ آفریده اند
و از برای طاعت و عبادت و دنیا بر مثال مزرعه ایست یعنی
کشت زاریست که اگر برزگری بوقت تخم کاشتن در خواب بود
تا آن وقت که درگذرد شک نیست که از مقصود باز ماند ما را بدین دنیا
از برای آن فرستاده اند تا تخم اخلاص بر زمین یقین بپروریم و
بیفشانیم و آب دیده تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ امروز آنرا به پروریم
تا فردا ثواب خرمن بر گیریم اگر امروز در خواب بوده ایم اَلنَّاسُ نِيَامٌ
باشیم و تخم نپاشیم فردا که ملک الموت به تقاضای آن روح عاریتی
بیاید اگر بس بکوشیم که آن وقت عذر خواهیم مسلم نشود که هیچ بدبختی
ورای آن نباشد که همه عمر خفته حرص و غفلت باشد و چون صبح
قیامت بدمد بیدار شود که مَنْ مَاتَ قَامَتْ قِيَامَتُهُ قال النبی صلعم
مَا اَضْمَرَ اَحَدٌ شَيْئًا فِي قَلْبِهِ اِلَّا ظَهَرَ فِي فَلَتَاتِ لِسَانِهِ
وَصَفَحَاتِ وَجْهِهِ یعنی هیچکس چیزی پنهان ندارد الا ظاهر شود
و در کنارها

در کنارهای زبان بر صفحات روی او بیت هر که چیزی بدل پنهان دارد
بر زبان و به رخ نشان دارد گر بود شاد و یا بود غمگین
رخ چو گلها چو زعفران دارد بدانکه خدای تعالی اخلاص در دین
واجب بکند و آنرا قایم مقام پیغمبر صلعم که در دین زیادت کم
نقصان روا ندارد و پیغمبران نیز آنرا اختیار نکنند خدای تعالی
ایشانرا خبر دهد با اختیار کردن او چه اگر ما در بازار رویم تا خربزه بخریم
و بخوریم که آنرا با دین و دیانت هیچ پهلوی نباشد اختیار خربزه
نتوانیم کردن که شیرین باشد که نباید انداخت پس چون اختیار خربزه ندانیم
که بدانیم شیرین کدام است پس اختیار آنکس کند که مزد و بزه باوی
رجوع بود آورده اند که موسی علیه السلام پیغمبر مرسل بود و از جمله
اولوا العزم بود از میان هفتاد هزار گروه که قوم او بودند از
میان ایشان هفتاد کس اختیار کرد و با خود بمناجات برد چون بکوه
طور رسیدند آنچه ایشان در دل داشتند بر زبان و صفحات ایشان
پیدا شد همه روی بموسی آوردند که خدایرا بگوی تا دیدار بما نماید

موسی گفت این مگویید که او منزه و متعالی است و نه بر صفت آدمیست
و او بهیچ چیز نماند «لَا تُدْرِکُهُ الْأَبْصَارُ» صاعقه در آمد همه را فرو
گرفت و بسوخت خاکستر کرد موسی علیه السلام بیهوش شد و بیفتاد چون
بهوش آمد گفت ای منزه و متعالی وحدانیت ترا است پاکی و بی عیبی
ترا است توبه کردم که دیگر کسی را اختیار نکنم خداوندا اینها را زنده
گردان که می ترسم که چون بمیان قوم روم گویند تو زاهدان بنی
اسرائیل را بردی و هلاک کردی ایشان را چه جواب دهم حق تعالی ایشان را
زنده گردانید و با موسی میان قوم فرستاد پس بدانکه اختیار آن
باشد که خدا کند «وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ» در اخبار چنین آورده اند که
ملک روم نامه نوشت بمدینه فرستاد هر که آن نامه را دید پنداشت که
کاغذ سفید است نزدیک ابوبکر [illegible] آوردند که بخوان و جواب بنویس
گفت ثَبِّتِ الْعَرْشَ ثُمَّ النَّقْش در نامه نوشته باید که بخوانند
و جواب آن نویسند چون درین نامه چیزی نیست چه خوانیم و چه جواب نویسیم
رسول ملک روم گفت زود باش جواب بنویس من نمیتوانم بسیار بودن

ابوبکر

ابوبکر [illegible] سر در پیش افکند حضرت شاه مردان و شیر یزدان علی
مرتضی علیه السلام از در مسجد در آمد نامه را بحضرت امیر المؤمنین دادند
شاه ولایت نامه را بخواند جواب نامه را بزبان ایشان بنوشت
و بدو داد چون نامه بملک روم رسید بخواند گفت دین ایشان برحق است
مسلمان گشت و مال بسیار بمدینه فرستاد از برای امیر مردان بدانکه
امام چنین باید که از ضمیر دیگران خبر دهد در خبرست قاسمی عم از
چنین نامه بمدینه فرستاد بزبانی که ایشان را بود نزدیک حضرت
امیر المؤمنین و امام المتقین مظهر العجایب و الغرایب علی علیه السلام آوردند امیر
کل امیر فرمود که نامه را باز کن در دست خود نگاه دار تا من بخوانم بی
آنکه در و نگاه کنم که از اینجا که آمدی با تو چه گفتند همه نشانها بداد
و نامه بخواند و جواب باز نوشت تا بدانی که گماشته خدای تعالی و رسول
چنین باید چنین آورده اند که روزی مرد اعرابی از بنی تمیم با چهار
هزار مرد می آمد بحضرت رسول علیه السلام از چند قبایل جمع شده بودند
و جانوری در خریطه و بتولی دیگر در آستین پوشانیده بودند گفت

ای محمد اگر بگویی که این جانور چیست به پیغمبریت اقرار آوردیم و با این قوم
همگی بدین تو درآییم حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که این جانور
ضبیه است یعنی ما آنچه او را قلب گوییم که در صحرا باشد و نیز سوسمار گویند
اعرابی گفت لَا تُؤْمِنُ لَكَ حَتَّى تَشْهَدَ لَكَ هٰذِهِ الضَّبِيَّةُ بنبوتک
یعنی ایمان نیاوریم بتو تا سوسمار گواهی دهد که تو پیغمبری رسول گفت
گفت ای ضبیه من کیستم ضبیه گفت تو محمدی و رسول خدایی و دین تو بر حق است
اعرابی بقول خود مسلمان شد در خبرست که چون فردای قیامت خلایق را
در عرصات جمع آرند که همگی گرسنه و تشنه باشند من که رسول خدایم
و برادرم علی بن ابی طالب علیه السلام بر کنار حوض کوثر ایستاده باشیم
پس خلایق نزدیک حوض آیند که آب خورند ما از دور بنگریم و ایشان را
باز شناسیم و دانیم که چه در دل داشتند و ضمیر ایشان چیست و بر صفحات
رویشان پیدا بود و آنها که منافق باشند ایشان را برانیم تا تشنه
را دوزخ برگیرند وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وِرْدًا و تشنگی نیست
که امروز دست هوا بر روی عقل باز نهند هم در دنیا گمراه باشند و در آخرت

بیچاره شوند هر که هوای نفس بر عقل خود مسلط کند ضال و گمراه باشند
و ازین معنی حضرت شاه اولیا و میر اهل تقی و خلاصه اوصیا داماد حضرت
مصطفی علیه السلام خبر میدهد مَنْ سَلَّطَ الْهَوَى عَلَى الْعَقْلِ ضَلَّ
یعنی بیت عقل کن بر سپاه شهوت شاه . تا نیفتی ز ناگهان در چاه
هر که بر عقل کام خیره نهد . سوی خلد برین نیابد راه . و هم حضرت
مهتر و بهتر دو سرا علی مرتضی علیه السلام میفرماید که نظام کار عالم
از زمین برکات چهار کس است اول درویشی که دین بدنیا نفروشد
و توانگری که بخیلی نکند و زکوة و خمس در کردن نگاه ندارد و عالمی
که بعلم خود عمل کند و جاهلی که از آموختن ننگ ندارد جابر انصاری
رضی الله عنه میگوید که چون این چهار خصلت برخیزد بخلاف این
باشد که حضرت شاه ولایت علیه السلام فرمود که وای بر اهل آن
روزگار بعد ما ای جابر چون حال بر خلاف این بود مسجدها غیر
معمور بسیار باشد که مردمان جمع آیند دلهای ایشان پراکنده بود
یکی گفت یا شاه ولایت در میان آن قوم چگونه کنیم یکی گفت صبر کنید

وانتظار فرج دارید تا از بلاها برهید حضرت شاه مردان شیر یزدان
و هنر بر میدان فرمود طوبی آنکس که نشنید از هیچکس الا از خدای تعالی
روایتست که چون حضرت محمد صلعم از دنیا رحلت کرد جابر انصاری
هر روز بمسجد رسول آمدی علمی و خبری که از رسول الله شنیده بودی
با ایشان بگفتی روزی ابو ذر غفاری رضی الله عنه به بازار درآمد
منادی کرد که ای اهل بازار برخیزید و روی بمسجد رسول علیه السلام آورید
که میراث حضرت نبی صلی الله علیه و آله قسمت میکنند شما نیز نصیبی بردارید
اهل بازار روی به مسجد نهادند پنداشتند که زر و سیم و قماش بخش
میکنند چون بیامدند آنچه خواستند نبود ابا ذر را گفتند چرا دروغ
میگویی ابا ذر گفت چه دروغ گفتم حضرت پیغمبر علیه السلام از این دنیا
فانی بجز علم و دانش چیزی نگذاشت پس میراث رسول علم و دانش باشد
و این میراث نه هر کسی را درخور باشد نداند هر خسیسی قدر این علم جماعت
جاهلان درآمدند آنچه از ایشان بود بجهل برداشتند و مهر و محبت
ایشان واجب بود بر جای بگذاشتند ترک خدا و رسول و امام بگفتند

بهوای نفس خود کار کردند و جهل را پیشوای خود ساختند و پشت
به اهل علم کردند و دشمنی ایشان در میان جان گرفتند این اهل علم را
که خدای تعالی در قرآن مجید یاد کرده است که الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ
یعنی علی مرتضی و فرزندانش صلوات الله علیهم اجمعین اگر در علم بودند راسخ
بودند و اگر در جنگ بودند ثابت قدم بودند حضرت رسالت پناه فرمود که
پدران باید که فرزندان را نگذارند که با اهل تهمت نشینند ایشان
همچو دختران در خانه باشند و نیز فرمود که اگر توانی که زن و فرزندت را
هیچکس نه بیند نشناسد صلاح تو در آنست **نظم** تا زن و فرزند فرو نگذاری
تا از سبب هر دو نه بینی خواری ٭ زن گوهر و صدف است و فرزند چو زر
در حقه و صندوق نهان میداری ٭ بدانکه این معنی همه از بهر نصیحت فرزندان
مسلمانان گفتیم تا از موضع تهمت و موقع خیانت دور باشند تا شرمگین
و نیکو طبیعت باشند **گفته اند که** شرم ده جزو است یک جزو در مردان
است و نه جزو در زنان است دختر چون بحد زنان رسید یک بهره
شرمش کم شود چون با زنان برآمیخت و شوهر خواست کرد بهره

دیگرش بشو و چون او را بشوهر دهند بهر دیگر کم شود دستش جز و دیگر نماند
چون با مرد بیگانه سخن گفت و نخفت جمله شرمش برود و فرزند
هم تا در خانه است شرمگین باشد چون بیرون آمد با آنهایی که نشاید
نشست بنشست و آنچه نباید کردن بکرد و آنچه نباید گفتن بگفت
بی شرم گشت و زبان او دراز گشت و چشم او شوخ گشت قال علی علیه السلام
مَنْ لا اَنْتَ اَسافِلُهُ صَلُبَتْ اَعالِیَهُ نظم روز و شب هر که بر تو
رایش • فحش و شوخی بود تماشایش، وانکه راست گشت نیم زیر
سخت باشد چو سنگ بالاش چنین آورده‌اند که مادری بود فرزندی
این فرزند یک دو بار آهنگ بازی کرد با همراهان خود مادرش
زنی بود صالحه خواست که فرزند را از جر کند نام فرزندش حذیفه
الیمانی بود حذیفه گفت ای مادر از جر مکن که من بخدمت مصطفی
صلعم روم و در خدمت او باشم بگویم تا ترا دعا کند مادر گفت رحمت
بر تو باد من نیز این میخواهم حذیفه بخدمت رسول علیه السلام آمد در خدمت
مردانه بود تا چنان شد که حذیفه عزیز حضرت نبوی گشت حذیفه سنی

دیر تر بمسجد آمد چون بدر مسجد رسید حضرت رسول نماز کرده بود و از
مسجد بیرون آمده بود گفت ای خداوند کجا بودی گفت آمده ام تا
در حق مادرم دعایی بکنی حضرت رسالت پناه محمدی صلعم دست مبارک
بدعا برداشت و گفت اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ حُذَیْفَةَ وَاُمَّهُ خداوندا
بیامرز حذیفه را و مادرش را دولت نگر که حضرت رسول او و مادر اورا
دعا کرد حذیفه از برکت صلاحیت مادر بمرتبه عالی رسید خوشا حال مادر
و پدر کسی که فرزندشان با صلاح و ادب باشد و وای برحال آن فرزند که
بی ادب و بیحیا و بیدولت باشد که صَلُبَتْ اَعالِیَهُ آنها که صالح بر
آورده‌اند فرزندان خود را روایت مردی و زنی صالح بودند
فرزندی داشتند او را به کتاب دادند بام مسجد با بام خانه یکی بود
ایشان خواستند که فرزندشان با صلاح برآید و انجمن دوست
نباشد و خوی فرامسجد کند برای طاعت چون بخانه آمدی و نان خواستی
گفتندی بمسجد رو و از خدا بخواه کودک روی بمسجد نهادی و در محراب
بایستادی و از خدای تعالی نان خواستی پدر و مادر بربام مسجد شدندی

ونان از دریچهٔ مسجد بینداختندی کودک نان برگرفتی وبخوردی
مدتی برین برآمد روزی کودک بخانه آمد مادر و پدر درخانه نبودند
او بقاعده هر روز روی بمسجد نهاد و درمحراب بایستاد زاری میکرد
ومیگفت خداوندا گرسنه ام نان میخواهم غریو درملکوت افتاد
خدای تعالی فرشته را بفرستاد تا از برای کودک طعام از دریچهٔ مسجد
بزیر انداخت کودک بخورد وبمکتب شد مادر وپدر چون آن شنیدند
شاد شدند وشکر باری تعالی بجای آوردند **روایت** پادشاهی بود
دختری صاحب جمال داشت همواره بلهو وطرب مشغول بودی وهمه
دلش خواستی بکردی بدان نزدیکی خانهٔ صالحی بود شبی قرآن میخواند
دختر گوش به آواز او کرد این آیت میخواند **قوله تعالی** یا ایها الذین
آمَنوا قوا أنفسکم وأهلیکم نارًا وقودها الناسُ والحجارةُ
علیها ملائکةٌ غلاظٌ شدادٌ دختر چون این آیت بشنید بیفتاد و
بیهوش شد چون بهوش آمد می نالید ومی زارید چون صبح شد
دختر سر برآورد وگفت یا ابتاه إنّ الله نارًا فیها دارا وقودها

الناسُ والحجارةُ ای پدر خدای را آتشیست پر از آتش سوزان پدر گفت
بلی هست دختر گفت چرا با من خیانت کردی وبا من نگفتی والله نخورم
ونخسبم وقرار نگیرم تا ندانم که از اهل دوزخم ویا از اهل بهشتم
روایت روزی سرهنگی چند بدهی رفتند که چیزی حاصل کنند سخت
غافل وبی ادب بودند ودران دیه صالحی بود پیر و درویش سرهنگان
درخانهٔ آن صالح فرود آمدند بی ادبی وناهمواری میکردند صالح
پیش سرهنگان آمد وگفت منشور پادشاه دارم که کسی خانه مرا
نزول نکند گفتند منشور بیاور صالح بخانه رفت ومصحف بیاورد وسورة
انا انزلناها وفرضناها باز کرد واین آیت بدیشان بخواند که **الآیة**
یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوتًا غیر بیوتکم خدای تعالی
میفرماید که ای بندگان مومن مروید درخانهای که نه جای شما باشد
بترسید سرهنگان گفتند ما پنداشتیم که منشور امیر ما داری برای ما
افسانه میخوانی بی ادبی واستهزا داشتند صالح بنالید وگفت خداوندا
بر منشور ظالمان کار میکنند وبر منشور تو بی ادبی واستهزا می کنند

صالح در مناجات بود که طرقاطرقای دران صفه افتاد که ایشان
نشسته بودند و صفه فرود آمد ایشان را هلاک کرد ضرری به صالح
و فرزندانش نرسید تا کسی بر دوستان خدا بی ادبی نکند که ادب سبب
نجات دنیا و آخرتست در روایت چنین آورده اند که در شهر هراة خیاطی
در دروازهٔ گورستان دکانی داشت و او را عادت چنان بود که
کوزهٔ از میخی آویخته بود هر جنازه که از ان دروازه بیرون بردند
سنگ ریزه در ان کوزه می انداخت تا محلی که کوزه پر شد بعد از ان
شمردی که چند کس مرده اند قضا را نوبت به خیاط رسید او نیز مرد مردی
بطلب او رفت در دکانش بسته دید از همسایه اش پرسید که این درزی
کجا شد گفت درزی نیز در کوزه افتاد پس باید که هشیار باشی و در
خواب غفلت نمانی و بر جوانی خود غره نشوی ناگاه در کوزه بیفتی
در خبرست که پیری در مثال بیماریست که کسی او را عیادت نکند و
مرضیست که هیچ طبیبی علاج او نداند الا مرگ که پیر از رنج نیاساید
تا نمیرد و مردم تا سی و چهار سالگی هر روز در زیادت و قوت بود

تا چهل

تا چهل سالگی و از چهل تا به پنجاه زیادت و نقصان نکند چون از پنجاه
بگذرد هر سال نقصانی بیند که دیگر ندیده باشد چون به شصت سال برسد
هر ماه نقصان بیند که هرگز ندیده باشد چون بهفتاد رسد هر هفته
نقصانی بوی رسد که دیگر ندیده باشد و چون بهشتاد رسد هر روز
در خویشتن نقصانی بیند و دردی که دیگر ندیده باشد و عمر چون نردبانست
چهل پایه بر شدی چون برگردی و عزم زیر آمدن کنی به پایه زیرین آیی
الا ارذل العمر پس مرگ با عزت پیران را بهتر که زندگانی با مذلت
و خواری آن آن عزیز حضرت ربانی و آن شیر بیشه سبحانی خبر میدهد قوله
علیه السلم اَلْمَوتُ العِزُ خَیرٌ مِنَ الحَیوةِ الذُل چنین آورده اند که شخصی
نزد یکحضرت رسالت پناه آمد گفت مادر را بر دوش گرفته ام و به کعبه
برده ام اکنون حق وی گذارده ام رسول علیه السلام گفت هنوز حق
دردی که در وقت زادن از تو بوی رسید ادا نکرده موسی علیه السلام
در مناجات گفت یا رب اُوصِینِی یعنی خداوندا پروردگارا مرا
وصیتی کن حق سبحانه و تعالی ندا کرد اُوصِیکَ بِاُمِّکَ یعنی حق مادر

نگاه دار بار دیگر گفت اوصینی خطاب آمد که حق حرمت پدر نگاه دار
چون مادر موسی از دنیا برفت خطاب آمد که یا موسی بدرگاه ما دیگر
سخن گستاخ مگوی تا این دم از برکت دعای مادرت بود **در سبب**
توانگری آن بود که خدا را داند و درویشی آن بود که از خدا
دور بود درویش دل ریش بی مال چون خدا دارد توانگر بود و مالدار
و توانگر پر مال چون خدا را نداند درویش و بخیل الحال بود عزت
خلق از طاعت خدا است و ذلت از نافرمان برداری اوست
توانگر آن بود که بخدای تعالی نازد نه بمال که مال پامال شود **شعر**
توانگری نه بمال است پیش اهل کمال ۰ که مال تا لب گور است و بعد از آن وبال
و خزانه حق سبحانه و تعالی هرگز نقصان نپذیرد **قصه فرعون بن فلان**
شنیده باشی قصه قارون خوانده باشی که هردو توانگر بودند و غنی
بمال و سیم و زر بودند چون خدا را ندانستند یکی به آب غرق شد
و یکی با مال در خاک فرو رفت طوبی بهشت آنرا که دل در خدای تعالی
بندد و طمع از مردم ببرد و اعتماد بر خدای کند و هر که اعتمادش

بر خدای

بر خدای بود هرگز درویش نشود اعتماد و توکل بر حق تعالی کن که هرچه
داری از و داری که خَلَقَ لَكُم مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا **چنین آورده اند که**
توانگری برخاست پیش حاتم اصم آمد و هزار دینار بدر آورد و گفت
چرا زندگانی به تلخی و بی برگی و درویشی گذاری این درمها از من
قبول کن و اعتماد کن که چون تمام شود من دیگر بدهم که کسوه و نفقه
تو و عیال تو بر منست که میرسانم حاتم گفت اگر درین سخن که میگوی
شش عیب نبودی قبول کردمی **اول** آنکه بر من منت نهی شرم دارم
که دل از خزانه حق تعالی بردارم و بر تو بندم که خدای تعالی مرا
روزی میرساند و منت نمی نهد **دوم** آنکه تو چیزی بمن آوری و نقصان
در مال تو بدید آید و من شرم دارم که دل از خدای کریم که هیچ نقصان
در خزانه او نیست و دل بر تو بندم **سیم** آنکه تو ندانی مرا و اهل عیال مرا
بچند حاجت بود و هر روزی زیادت و نقصان بر تو پوشیده است
و خدای همی داند **چهارم** آنکه تو مدام نباشی و فردا بمیری من شرم
دارم از خدای تعالی که فرد و قیوم است و بدو اعتماد کنم که هرگز نمیرد

پنجم آنکه تو خلاف وعده کنی و از قول باز آیی و من شرم دارم از آنکه
وعده خلاف کنند **ششم** آنکه تو ندانی که مرا کی حاجت بود به طعام
بطعام و شراب و لباس و من شرم دارم از خدای تعالی که میدانم
ولی منت میدهد چنانکه کسی را خبر نباشد **در حکایت** چنین آورده اند
که درویشی بود اگرچه از مال دنیا بی بهره بود اما از معرفت خدای
تعالی توانگر بود روزی درمانده بود برخواست پیش توانگری
رفت و از و چیزی خواست که خرج کند و گفت درویش را آن توانگر
گفت قل هو الله احد دانی گفت دانم گفت برخوان درویش برخواند
گفت ثوابش را بصد دینار بمن فروش گفت نفروشم می افزود تا
بهزار دینار رسانید گفت نفروشم که من توانگر خدا ام نه توانگر مال
و مال تو نماند و ثواب من باقی بماند توانگر گفت تو درویش نیستی
چرا از من چیزی میخواهی آنکه ثواب یک سوره بهزار دینار نفروشی
در خشم شد چیزی بوی نداد درویش برخواست بیرون آمد دلتنگ
و پریشان در راه نگاه کرد سواری را دید که می آمد که مرکب خیانی

سوار ندیده بود فراز آمد و بر درویش سلام کرد جواب باز داد گفت
تو آن درویش نیستی که ثواب قل هو الله احد را بهزار دینار نفروختی
گفت بلی سوار دست دراز کرد و بدره زر بدر آورد بدو داد
و گفت بگیر و خرج کن که توانگر آنکس است که با خدا است نه بمال که
بی تجارت درویش زر بستد بخانه رفت شکر نعمت در دست بجای
آورد تا بدانی که زیان آن بود که سودش هم از خدای تعالی بود
مَنْ كَانَ اللهُ لَهُ هر که خدا را بود خدا او را بود و اگر آن درویش
فریفته شدی و دین بدنیا فروختی اگر سود دنیا در آن بود اما زیان
آخرت به آن بود **بیت** نه هر آن کار که تن زو آن باشد ، پس انجام پشیمان باشد
هست بسیار سود در عالم ، که سر انجام او زیان باشد **حکایت**
شخصی بود گوسفندی بسیار داشت و او را شبانی بود معتمد و صالح
و پارسا و هر روز شیر گوسفندان را بخدمت صاحب گوسفند آوردی
و او نصف آن شیر آب در وی ریختی تا یکی و نیم آن شیر گشتی بعد از آن
بمردم بفروختی شبان میگفت که آب در شیر مکن که شوم بود نصیحت

کانَ

قبول نمیکرد شبی گوسفندانرا در دره می چرانید فصل بهار بود
باران باریدن گرفت شبان خود را بر کمری کشید سیلی عظیم آمد
گوسفندانرا ببرد هلاک کرد روزی دیگر شبان آمد بی شیر گفت
چرا شیر نیاوردی گفت هر چند ترا گفتم که آب در شیر مکن بخیانت
راضی مباش اکنون آن آبها که تو به نرخ شیر فروختی جمع شد گو
سفندان ترا ببرد هلاک کرد چون بشنید غمناک گشت برخواست زری
که از بهای شیر و آب جمع کرده بود برداشت بکشتی نشست بعزم تجارت
شبی کیسهٔ زر را در زیر سر گرفته بود بوزینه در کشتی بود آن کیسهٔ
زر را برداشت به بالای بادبان رفت و سر کیسه را بکشاد بعضی
ازان به آب می انداخت و بعضی در کشتی میریخت چون روز شد
کیسه خالی در دست بوزینه دیدند خواجه متحیر بماند آنچه در کشتی ریخته بود
جمع کردند نصفی مانده بود و نصفی بدریا ریخته خواجه غمگین شد
و سر بزانو نهاد غلام خواجه گفت ای خواجه آنچه از آب پیدا شده بود
به آب رفت و عقوبت آخرت بر تو بماند رُبَّ اَرْبَاحٍ یُؤَدِّی اِلَی

الخُسْرانِ نه هر کاری آن بود که بباید کرد و نه هر سودی آن بود که بباید
خورد بسیار چیزی بود که پنداری بظاهر سود است اما چون نیک نظر
کنند همه زیان باشد این همه نتیجهٔ طمع باشد هر که طامع تر بود محروم تر
باشد هر که در بند آن بود که مالش از حلال و یا از حرام بیشتر بود و باک
ندارد و جمع کند لاجرم از دستش برود چنانکه خبرش نبود طامع مدام
خوار بود امام اُمم و مکان کرم امیر عرب شاه ولایت علی عالی قدر خبر
میدهد قال علیه السلام اَلطَّامِعُ فِی وِثَاقِ الذُّلِّ بیت
در طمع خواری است و دشواری رو ع خلق از طمع بود آری دل طامع بود همیشه ساله
خسته رنج و بسته در خواری حکایت روزی لقمان نزد داود پیغمبر
علیه السلام شد او را دید که آهن سخت را میگرفت حلقه میکرد زره می بافت
قوله تعالی اَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِی السَّرْدِ یعنی زره بپوشن
لقمان دران حال متعجب بماند ندانست که چه خواهد شدن میخواست که
بپرسد حکمتش نمیگذاشت که سخن گوید تحمل کرد تا داود آن زره تمام
کرد و برانداخت و درپوشید نِعْمَ الدِّرْعُ لِلْحَرْبِ یعنی نکوست

شعر
طمع آرد بمردان رنگ زردی
طمع را سر ببر گر مرد مردی

ابن زر. برای حرب کردن لقمان از و سوال نکرد بمقصود رسید ایشان
که عاقل بودند سخن را عزیز داشتند بشیمانی نکشیدند حکما گفته‌اند
در خاموشی هفت هزار خیر است و این هفت هزار خیر این هفت هزار خیر
در هفت خصلت جمع کرده‌اند و در هر خصلتی هفت چیز نیکوست خصلت اول
خاموشی عبادتیست که به آن هیچ رنجی و مشقتی نرسد دوم خاموشی زینت
آرایش است بی آنکه تن خود را بیاراید حلّی و حلل سیم راحت به آسایش
بی پادشاهی و سلطنتی چهارم خصلتی باشد مثل حصنی یعنی بی آنکه دیواری
کرده باشند پنجم ستری یعنی پرده بر روی کار و عیبهای او پوشیده
باشند ششم راحت به آسایش کرام الکاتبین باشد یعنی بر وی گناه ننویسند
هفتم رسته باشد از آنکه او را از کسی عذری باید خواست و هر که عذر
آورد ~~و از کسی عذری خواهد~~ زبان خود را نگاه دارد از این هم خیر
او را نصیب باشد پس عاقل آن باشد که آن نکند و آن نگوید که از او
عذری باید خواست و هر که عذر آورد و از کسی عذر خواهد چنان
بود که آن گناه بر خاطر آورده باشد چنانکه شاعر مردان و شیر یزدان امیر

مومنان میفرماید اِعَادَةُ الْاِعْتِذَارِ تَذْکِیرٌ لِلذَّنْبِ بیت
چون کهن شد گناه عذر مخواه ه که بدیدست کارها را گاه
چون تو پوزش نهی ز جرم کهن ه باز یاد آوری گذشته گناه
بهتر آن بود که نه بدری و نه بدوزی یعنی گناه درستی نکنی تا عذر
نباید خواست و گناه دو طرف دارد یکی میان خدا و بنده و یکی
میان بنده و بنده آنکه با بنده است آنست که عذر از و خواستی و
تذکیر گناه جرم اوست که بخاطر او دهد حضرت امام حسین علیه السلام
فرموده که خَیْرُ اِخْوَانِكَ مَنْ نَسِیَ ذَنْبَكَ یعنی بهترین برادر تو آنست که
گناه و خطا و جرم ترا فراموش دارد و بیاد نیاورد قصه حضرت
یوسف صدیق علیه السلام شنیده باشی که برادرانش آن همه جفا در
وی نمودند و آن همه بیوفایی ظاهر کردند چون بمقام عذر رسیدند
عذر خواستند هیچ بر روی ایشان نیاورد لَا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ
و تثریب سرزنش باشد و حضرت مصطفی صلعم میفرماید که عذر خواهید
از خدای تعالی و توبه کنید از گناهان من که محمدم بروزی صد بار توبه کنم

و عذرخواهم و نیز گفت هیچ آدمی نیست که جایز الخطا باشد که نه
گناهکار است ولیکن بهترین گناهکاران توبه کارانند و عذرخواهان
که خدای تعالی توبهٔ عذرخواهان و گناهکاران را قبول کند خواجهٔ کائنات
و خلاصهٔ موجودات و بهترین مخلوقات حضرت محمد مصطفی صلعم میفرماید
که خدا را هیچ آوازی دوست تر از آواز طفلان نیست گفتند یا رسول الله
طفلان چه باشد گفت آواز بنده باشد که گناه خود یاد آورد و عذر آن
میخواهد و پشیمانی میخورد خدای تعالی آواز آن سوخته را دوست دارد از

آورده اند که سه کس بنزدیک امام بر حق حسین علی رضی آمدند
گفتند ما را وعظی بکن که بران کار کنیم تا از عذاب خدای تعالی برهیم
یکی را گفت دانی که خدای تعالی عالم است گفت بلی گفت از گناه
بپرهیز مبادا از تو چیزی داند که ترا بدان رسوا کند در روز قیامت
دیگری را گفت دانی که خدای تعالی بصیر است گفت بلی گفت از گناه
دور شو مبادا که از تو چیزی بیند که فردای قیامت ترا از وی شرم آید
دیگری را گفت دانی که خدای تعالی سمیع است گفت بلی گفت از معصیت

دور باش

دور باش که مبادا از تو چیزی شنود که فردای قیامت بدان سبب
رحمت از تو باز گیرد و ترا عذاب کند **قوله تعالی** وَهُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ
و قیل معناه یَغْفِرُ وَ یُحِبُّ یعنی آمرزد و دوست دارد که بیامرزد

نکته جملهٔ نجاسات در جنب آب روان هیچ نباشد امید داریم که
جملهٔ معاصی ما در جنب رحمت و مغفرت خدای تعالی هم هیچ باشد خدای تعالی
گوید مسکین فرزند آدم که گناه میکند و عذر میخواهد و استغفار میکند
من او را می آمرزم باز اعاده میکند و عذر میخواهد و استغفار رحمت کنم
بیچاره ترک امید میکند از رحمت من ای فرشتگان من شما گواه باشید که
من او را بیامرزم **خبر آورده اند که** در زمان پیشین مردی بود که همواره
بمعاصی و گناه مشغول بودی روزی از گناهان خود یاد آورد
آهی سرد از دل پر درد بر آورد و از سر اخلاص دو سه بار گفت اللهم
غفرانک از ترس خدای تعالی در حال جان بداد سه نوبت این کلمات
بگفت از برکت ترس خدای تعالی او را بیامرزید و بهشت کرامت کرد

حکایت زنی بود در بنی اسرائیل صاحب جمال بود پیوسته بفساد و زنا

مشغول بودی و در سرای گشاده داشتی و تختی در میان سرای ساخته بود
و بر سر آن تخت قرار گرفتی و هر که بر در آن سرای گذر کردی نظرش
بر جمال وی افتادی از دست شدی روزی زاهدی میگذشت نگاه کرد
او را بدید هر زهدی که داشت و چندان نعمتی که نقاش چین نگاشت
دلش از دست برفت هر چند که می کوشید رفع آن کند نمی توانست
بی علاج شد از دست دل در حال برفت و هر چه داشت درهم و دهست
و زر بستد و روی بسرای او نهاد او را بار دادند اندرون رفت
زر بدان زن داد و در پهلوی او بر تخت نشست خواست که
دست بروی زند خوف حق تعالی دامن او را بگرفت که نیک نباشد
با زن بیگانه بنشینم از ترس خدای تعالی مانند بید لرزان شد
روی از وی بگردانید زن گفت چرا چنین میکنی که آنچه ترا میسر
شده است کسی را در خواب میسر نشود که همه بنی اسرائیل در آرزوی آنند که
که مرا یکبار از دور ببینند زاهد او را نصیحت کرد که هرگز از من
گناه در وجود نیامده بذات پاک خدای غنی که مرا دستوری ده تا بروم

که از

که از خدای تعالی می ترسم این زر را بتو بخشیدم از تو طلب نمیکنم زن
او را دستوری داد زاهد خواست که بیرون رود زن از وی پرسید که
چه نامی و بکجا نشینی زاهد نام و نشان خود را باز گفت و بیرون
آمد بجای خود رفت از خدای تعالی عذر گناه بخواست و بطاعت
مشغول شد چون زاهد بیرون آمد زن با خود اندیشه کرد که این مرد
امروز خواست که گناه کند که دیگر در مدت عمر خود گناه نکرده است
و ابتدای گناه او بود این قدر از خدای تعالی ترسید پس حال من
چون خواهد بود که عمر عزیز در گناه صرف کرده ام ترسی در دل او پدید آمد
و لرزه بر اندام او افتاد چون ابر بهاری در گریه آمد و واویلا
بنیاد کرد و از کرده پشیمان شد و از سر اخلاص توبه نصوح کرد و روی
بدرگاه حق سبحانه و تعالی آورد و در سرای محکم بر بست و کس را بخود
راه نداد روی بعبادت نهاد روزی با خود گفت امروز بطلب
زاهد بروم که او را دل در بند من بود زن او شوم با او طاعت کنم
هر مالی که داشت برگرفت بنزدیک زاهد رفت و از احوال زاهد پرسید

زاهد را خبر کردند که زنی ترا طلب میکند زاهد نگاه کرد او را بشناخت
از شرم گناه، و از خوف آنکه شهقهٔ بزد و جان بحق تسلیم کرد انا لله
و انا الیه راجعون زن متحیر بماند و گفت من از بهر دیدن او
آمده بودم و توبهٔ من از برکت قدم او بود اکنون او را ندیدم
و بکام دل نرسیدم پس گفت ای قوم او را خویشی نزدیک باشد که
بر جای او بنشیند تا من زن او شوم و با او طاعت و عبادت کنم
گفتندش او را برادری هست درویش زن او شد و در خدمت او
می بود طاعت و عبادت میکرد تا هفت فرزند بیاورد که هر یکی
عابد و زاهد روزگار شدند و این همه از برکت یک نصیحت آن زاهد
بود که از بهر خدای تعالی کرد که این نتیجه بخشید و حضرت شاه
مردان و شیر یزدان و امیر مؤمنان و شفیع مذنبان علی المرتضی
علیه السلام فرموده است که اَلنُّصحُ بَینَ المَلَاءِ تَقرِیعٌ **بیت**

چون نصیحت کنی تو مردم را ، بر کناری شو از میان گروه
زانکه باشد ملامت و خواری ، نصح تو در میانهٔ انبوه

هر نصیحت که باشد از سر مهر ، زو بود خلق را جمال و شکوه

حضرت مصطفی مجتبی منعلی مزکی هاشمی صلعم فرمود که هر که بوعظ و نصیحت
بنده را از گناه باز دارد او را چندان ثواب باشد که بنده آن را آزاد
کرده باشد و نیز فرمود که هیچ قوم نباشد که عاصی و گناهکار در میان
ایشان بود و ایشان توانند که او را نصیحت کنند و او ترک گناه کند
چون ایشان او را نصیحت نکنند خدای تعالی آن قوم را عذاب کند از جهت
مداهنه و ترک نصیحت که کرده باشد و خواجهٔ کاینات و مفخر موجودات فرمود
که مثل آن جماعت که به معصیت مشغول باشند و مردم ایشان را نصیحت نکنند
همچنان باشد که جماعتی در کشتی نشسته باشند یکی از ایشان تیشه برگیرد
و جایی که تعلق بدو دارد گوید که فرا سوراخ میکنم که آب مرا نزدیک
باشد اگر اهل کشتی او را منع نکنند او کشتی را سوراخ کند آب به اندرون
کشتی درآید همه را غرق کند و اگر نصیحت کنندش و نگذارندش که
سوراخ کند همه بسلامت بمانند و او نیز بسلامت باشد تا بدانی که
سلامت در نصیحت است اصبغ نباته میگوید که روزی از امیر المؤ

وقاتل الکفرة المسمی بحیدرة امام الانس والجن حضرت علی بن
ابی طالب علیه السلام شنیدم که در خطبه میگفت اَلنَّاسُ نِیَامٌ
فَاِذَا مَاتُوا فَانْتَبِهُوا ای فرزند آدم از خدای تعالی بترس
هم در سر وهم در علانیه وبپندار که مردم ترا در گور نهادند وپنهان
شدی وترا در موقت وقوفهم بداشتند واز هرچه کردی سوال
کردند پس برای دوری سفر زادی برگیر وعمر در غفلت مگذران که
مرگ در کمین است مبادا که ترا ناگاه بیخبر برباید بیت
مرگ بر آدمی کمین دارد ملک الموت کار این دارد زو بپای من بر انگشت
کو تن خویش نازنین دارد حضرت شاه جهان ومبارز میدان وآن بر
فراز هل اتی علی الانسان وآن شیر بیشه سبحان آنکه مدحش بگفته ایزد
دیان آنکه در حکم اوست زمین وزمان حضرت امام علی مرتضی علیه السلام
چون بگورستان گذر کردی گفتی السلام علیکم یا اهل القبور ای ساکنان
خاک سرایهای شمارا دیگران متصرف شده اند ومالهای شمارا دیگران
بخوردند وبا زنان شما دیگران بعیش وعشرت مشغولند وفرزندان شمارا
دیگران

دیگران نگاه میدارند وشمارا فراموش کرده اند وهم حضرت شاه اولیا
فرمود که اگر بند قهر ندانستندی جواب دادندی که زاد وتوشه معین برداریم
از تقوی که بنزد شما رسد الآیه وَتَزَوَّدُوا فَاِنَّ خَیْرَ الزَّادِ التَّقْوَی
چنین آورده اند که مردی بود ربیع هیثم نام در سرای خود گوری ساخته
بود وهر روز بیامدی ودر آن گور بخفتی وبدر آمدی وگفتی ای نفس گنه کار
عاصی نافرمان بردار بپندار که بمردی ودر گور بخفتی ودر قیامت رفتی
وهول وشدت قیامت بدیدی وزنهار خواستی که رَبِّ ارْجِعْنِی
عَمَلًا صَالِحًا خداوندا مرا بدنیا فرست تا عمل صالح کنم اکنون پندار
که رفتی وآمدی وهیچ عذری نماند بطاعت وعبادت مشغول باش
ودر خواب غفلت مباش که اَلنَّاسُ نِیَامٌ عبدالله عباس روایت میکند
از حضرت رسول علیه که فرمود در شبانروزی سه نوبت منادی از آسمان
ندا کند که ای فرزند آدم در قید حیاتید ودر خواب غفلت وشهوات
بشتابید وخفته مباشید که زندانیان خاک وداشته شما اند که
الرحیل الرحیل بر دارید وبرادران خود را در حبس مدارید واز محنت

دنیا بردارید که این سرای آبادان شما بر باد خواهد رفت و این مال که
بخون جگر جمع کرده اید بدیگران خواهد رسید چنانکه از دیگران بشما رسید
وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ بعد از آن گویند نصیحت ما
قبول کنید و اگر نه پشیمان شوید و ای بر شما روز قیامت پس اگر گوید
نَوَّرْتُمُ الْبُيُوتَ وَأَظْلَمْتُمُ الْقُبُورَ از خواب غفلت و حرص
و شهوت سرا و خانه روشن کردی و سراها را فراخ کرده اید و گورها را
تنگ تاریک کرده اید وای بر حال شما اگر بدین حالها قیامت شوید
هیچ یاد نمی آرید از گور تنگ و تاریک از دوستان دور و نزدیک
که همه اسیر خاکند **روایت** از صدر و بدر عالم و آن شفیع جمیع بنی
آدم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هَذَا مَوْتَاكُمْ
هَدِيَّتِي یعنی هدیه فرستید به مردگان گفتند یا رسول الله چگونه
هدیه فرستیم فرمود که اَلصَّدَقَةُ وَالدُّعَاءُ از بهر آنکه هر شب آدینه
ارواح مؤمنین و مؤمنات به آسمان دنیا آیند و بقولی به سر
سراهای خود آیند بزبان حال آواز دهند که ای عزیزان و فرزندان

واهل البیت و قرابات ما را بیکباره فراموش کرده اید نه ما از بهر شما رنج
بردیم و از حلال و حرام اندوختیم و این خانها و قصرها و سراها ساختیم
عاقبت برفتیم برای شما بگذاشتیم أَعْطُوا لَنَا بِشَيْءٍ اُذْكُرُونَا وَلَا
تَنْسَوْنَا شما شفقتی و یا صدقتی بما دهید و عطایی بکنید برای ما بنوعی
ارْحَمُوا غُرْبَتَنَا بر غربتها رحمت کنید و ببخشایید که زندان ما بس محکم است
و غم ما بس عظیم است و منزل ما بس تاریک است اگر ما را ببینید باز نشناسید
که قالب آن قالب و قامت نه آن قامت و صورت و هیات
نه آن صورت و هیات است و حضرت مصطفی صلعم فرمود که مرده در گور همچنانست
که غرقه در دریا فریاد میکند تا او را دستگیر شوند همچنین مرده منتظر آن
باشد که یکی او را دعا کند یا صدقه دهد و یا استغفار کند دوست دارد
از دنیا و هرچه در وی است **حکایت** مردی صالحی بود و در دهی مقام
داشت و هر شب آدینه بشهر آمدی روزی دیر بیامد دروازه بسته بود
بازگردید بگورستان آمد بنماز و دعا مشغول شد در آخر شب او را خواب
ربود در خواب دید که اهل گورستان همه از گورها بدر آمدند و هر یکی حلّه

بخود پوشیده و طبقی نور بر دست گرفته دران میان جوانی را دید برهنه
و تهی دست ازوی پرسید که حال تو چیست و چرا چنین درمانده گفت
از بهر آنکه از جهت من کسی صدقه نمیدهد و از برای رضای خدای تعالی
دعای نمیکند به پیش مادرم رو و احوال مرا با او بگوی تا باشد که مرا حلال کند
و بحال زار من ببخشاید که حالم سخت پریشانست مرد صالح از خواب
بیدار شد بنماز فرض مشغول گشت چون فارغ شد برخاست بدر سرای
پیره زن آمد و احوال او را تمام با پیره زن بگفت آتش در نهاد آن
پیره زن افتاد و نوحه و زاری درگرفت و دل بر فرزند خود خوش کرد
و او را حلال کرد بخانه رفت و قدری زر بیاورد و گفت این را از
برای فرزندم به مستحقان صرف کن مرد صالح آن زر را بدرویشان
رسانید چون شب جمعه دیگر شد باز بیامد دیرگاه در دروازه بسته بودند
باز بگورستان رفت و به نماز و عبادت مشغول شد چون بخواب رفت
اهل گورستان را دید از گورها بدر آمدند آن جوان را دید که می آمد
لباس بهشت پوشیده و شراب عزت و رحمت نوشیده و بر دست طبقی

از نور

از نور گرفته چون صالح را بدید بروی آفرین کرد و گفت مادرم را بشارت
دهی که آنچه تو از برای من فرستادی اضعاف آن بمن رسید خشنودی
تو امروز از دوزخ خلاصی داد مرد صالح از خواب بیدار شد
بدر خانه پیره زن رفت و احوال پسر با وی باز گفت پیره زن
شاد شد و بسجده در افتاد شکر باری تعالی بجای آورد تا بدانی
که در بارگاه عزت هیچ چیز ضایع نشود قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ
أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ای دوست در خواب مباش و هر خیر میتوانی بدست
خود بده در حال حیات که فردا محتاج نباشی در حالی که هرچه دیگران از بهر
تو بدهند چندان ثمره ندارد بیت تا که دست میرسد کاری بکن
پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار • کار امروز بفردا مفکن که مرگ
در کمین است و در خواب مباش که النَّاسُ نِيَامٌ بیت
بیدار شو بیدار شو از خواب غفلت ای جوان • زنهار زنهار ای جوان در خواب غفلت وا ممان
وانروز قیامت حذر کن که روز جگر سوز عجب است امروز قدمی بخیر بردار
تا فردا ملک جبار قدم بر گناه تو نهد امروز بدست خود بده تا فردا

ثواب بحساب یابی چنانکه درزمان **حضرت رسول صلعم** شخصی از دنیا
برفت و وصیت کرد که فلان انبان زر را بنزد سید عالم بریه
بیاورند خواجه هردو سرا فرمود که نطعی بیفکنند و آن زر بر
نطع ریختند بدست مبارک خود آن زر بدرویشان داد بر
نطع نظر کرد قراضه کوچک مانده بود که از کوچکی بدست نمی آمد
حضرت رسالت پناه آنرا بدست گرفت و گفت بدان خدای که مارا
براستی بخلق فرستاد که اگر این شخص در حال حیات خود این نعمت خورده
بدرویشان میداد ثوابش بیشتر ازین بودی که من بدست خود به
او صرف کردم پس امروز بباید کوشید و توشه برای آخرت و روز
بازپسین باید فرستادن که فردا پشیمانی سود ندارد **قوله تعالی**
یَومَ لَا یَنفَعُ الظَّالِمِینَ مَعذِرَتُهُم حضرت محمد صلعم فرمود طوبی
در بهشت آنرا که نعمتی دارد و حق آن بداند و شکر آن بگذارد
و بحقیقت بدانکه نعمت چهار است **اول** آنست که درین جهان بکار آید
و دران جهان سودمند بود چون علم و خوی خوش **دوم** آنست او را

منفعت

منفعت رسد بدرویشان که خیر و صدقه دهد و نعمتی که او را بود
پیش از خود بفرستد **قوله تعالی** وَمَا تُقَدِّمُوا لِاَنفُسِکُم مِن خَیرٍ تَجِدُوهُ
عِندَ اللهِ **سیم** آنست که در دنیا بکار آید و در آخرت بکار نیاید
آن نعمتی بود که خود بخورد و از ان هیچ خیر نکند **چهارم** آنست که
نه در دنیا بکار آید نه در آخرت بفریادش رسد بلکه بر ان عذاب بود
او را و آن نعمتی بود که آنرا نخورد و ندهد و بگذارد تا دیگران
بخورند فردای قیامت تن او را بدان داغ کنند فَتُکوَی بِهَا
جِبَاهُهُم وَجُنُوبُهُم وَظُهُورُهُم دیگر بدانکه حقیقت نعمت آن
بود که سعادت آخرت بآن پیوسته بود که حضرت رسول علیه السلام فرمود
که اَلعَیشُ عَیشُ الآخِرَةِ یعنی زندگانی زندگانی آخرت است
که بآن فنا نباشد و براحتش بلا نباشد و حضرت رسول علیه گفت
اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسئَلُکَ تَمَامَ النِّعمَةِ یعنی بار خدایا از تو میخواهم
تمامی نعمت گفتند تمامی نعمت کدامست گفت آنکه در بهشت شود
رسول علیه فرمود نِعمَ المَالُ العَونُ عَلیٰ تَقوَی اللهِ یعنی بهتر

يعني بهترين مال ونعمت آن بود كه در وجود صالح و پرهيزكار
تا بخورد اند وصحت وتندرستي بالاي همه نعمت است وعقل و دانش بهترين
آرايش است **روايت** يكي پيش بزرگي رفت واز درويشي
گله كرد وآن بزرگ اورا گفت راضي باش به آنكه چشم نداشته
باشي وهزار درم داشته باشي گفت چشم را بصد هزار درم ندهم
گفت دست ويا پا ويا گوش وزبان يا عقل ازينها يكي نداشته
باشي گفت يكي ازينها بدنيا وآنچه در دنياست ندهم گفت چرا
ميگويي كه چيزي ندارم وچندين نعمت داري **وهب بن منبه**
گويد كه زني را ديدم در طواف كعبه كه ميگفت بارخدايا
عمرم گذشت وگناه مانده است وزني ديگر با وي بود گفت چرا بخانه
كعبه نروي گفت پاي خود را شايسته آن نميدانم كه در جاي
چنين نهم كه من كه ام واين خانه كدام است در حال ندا آمد كه اي
پرستار تو داني كه تو چه و مرا مي شناسي و ادب بجاي
آوردي در آكه ترا قبول كرديم وبيامرزيديم تا بداني كه اين خانه

بفرمائي

نيز راست هم در دنيا وهم در آخرت **چنين آورده اند كه** لقمان حكيم
بنده حبشي بود وبه صنعت خياطي بود اورا گفتند ترا چه چيز بدين
درجه رسانيد گفت صدق الحديث واداء الامانة وترك ما لا
يعنيني يعني همه دم سخن راست گفتم وامانت بجاي آوردم وآنچه
مرا بكار دنيا مدد ترك آن كردم وآنچه بنبايست ديدن نديدم وجمله
اعضاي خود نگاه داشتم وگرد مناهي وناشايست نگرديدم
حكايت آورده اند كه كارواني ميگذشت چون شب در آمد شبي
تاريك وظلماني بود پرده بر روي عالم نوراني فرو گذاشته هم
با توشه بگوشه فرود آمدند هركسي سر به بالين خواب نهادند ناگاه
دزدان از گوشه در آمدند بعضي از اهل كاروان را بكشتند و
بعضي را ببستند وبعضي بهزيمت شدند دزدان مالها تمام ببردند
از جمله كاروان يكي مي رفت پيري را ديد كه ساكن نشسته بود و استغفار
ميكرد وبكسي التفات نميكرد گفت اي شيخ فارغ نشسته مگر ندانسته
كه كاروان را بزدند ومالها ببردند وشوري در كاروان افتاده است

یکی میگوید وا مالی و وا ابی و وا اخی پیر بایزید گفت من ایمنم او
بچه ایمنی نشسته که در کاروان نه مال ماند و نه آدم همه را به غارت
بردند هر چند که این حرد گفت پیر گفت مال مرا و شتر مرا هیچکس نبرد
که مال خود را در حصن زکوة آورده ام و دزدان پیرامن آن
حصار نتوانند گردیدن که پاسبان من حفظ خداست **قوله تعالی**
فَاللّٰهُ خَیْرٌ حَافِظًا چون صبح صادق دمید یکی را دید که افسار شتری را
گرفته بود می آورد گفت ای کاروانیان این شتر از کیست پیر گفت
خداوند اصلی لِلّٰهِ مُلْکُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ اما خداوند عاریتی
منم دزد گفت ای پیر تو مارا افسایی گفت چون گفت این مار را ان
افعی را از کجا آورده که در سر بار خود نهاده که نزدیک بود مارا از ما
بیرون آرند پیر گفت یکی نماز بست و یکی روزه و یکی زکوة و خیرات
و احسان بودند که از بیشه شرع مصطفی علیه السلام گرفته ام و در سر
بار خود نهفته ام دزد شتر با بار به پیر داد باز گردید و آنها که بخیلان
و نامشرعان بودند مالشان با مال شد بحادثه و وارث **در خبر**

ادهم بت

که حضرت مصطفی صلعم گفت اَلَا اَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ
مَنْ اَجْهَلَ اَهْلَهُ وَوَلَدَهُ یعنی سخت ترین عذابی روز قیامت
آنرا کی باشد که جاهل فرو گذارد زن و فرزند را آنچه تکلیف باشد
نیاموزد و امر دین و شرعین ایشان پیدا کند و ایشانرا به نماز
و روزه نفرماید و غسل بدیشان نیاموزد و ایشانرا دستوری دهد
تا از سرای بیرون روند و از مرد بیگانه نگریزند **قوله تعالی** یَا اَیُّهَا
الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا قُوْا اَنْفُسَکُمْ وَاَهْلِیْکُمْ نَارًا یعنی ای مومنان
نگاه دارید تن خود را و اهل و عیال خود را از آتش دوزخ پس گفتند
اگر پدر و شوهر بگویند ایشان قبول نکنند و فرمان نبرند رسول گفت
اگر فرمان ببرند رستگاری یابند اگر فرمان نبرند پدر و شوهر از گردن
خود خلاص کرده باشند که وَاِنْ عَصَاةً فَقَدْ قَضٰی مَا عَلَیْهِ
فضیل عیاض گوید که در جهان چهار چیز طلب کنید که نیابید
اول عالمی که بعلم خویش عمل کند **دوم** طعامی که در آن شبهت نباشد
سیم دوستی که با تو یکدل و یک زبان باشد **چهارم** طاعتی که در آن

ریا بناشد **یحیی معاذ رازی** گوید ای اهل زمانه و ابنای روزگار
هر آبادانی که کرده اید خراب خواهد شد و آنچه زاده اید بزیر خاک
خواهد شد و آنچه کرده اید از نیک و بد در نامه شما نوشته اند و فردای
قیامت بدان حساب باید داد **رباعی** آخر بکند ملک شمار من و تو
دریابد زود روزگار من و تو هیهات اگر بحشر از ما طلبید
کردار من و تو کردگار من و تو اگر هر کسی چیزی بیاموختی از ما در
نصیحت قبول کردی و بر علم خود کار کردی او را حلاوت طاعت
رحمن بودی که هیچ کس از اهل زمانه بنه داختی و خود را چون ایشان
نساختی امروز باید کوشید و خود را از میان بدان و بد گویان
و بدکرداران بیرون باید آوردن تا فردا با ایشان باشی و حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه وآله میفرماید که هر که مانندگی کند بقومی از
جمله ایشانست اگر نیک باشد و اگر بد بدین قدر عمر که تراست نیکی کن
و از بدی دور باش چنین گفته اند که محبوب و دوست اهل زمانه سه چیز
مال و ملک و ضیاع و عقار **دوم** زن و فرزند و دوستان **سیم** ذکر کردار

واعمال

واعمال که در زیر سر او نهند اگر نیک باشد فطوبی و اگر بد باشد فویل
حکیمی گوید که چهار چیز کردیم که نه بجای خود بود توانگری بمال از
طلب کردیم در قناعت بایستی طلب کردن و راحت در بسیاری مال
طلب کردیم و در لباس آن دوست تر و اسلام بود یعنی در آنچه خدای تعالی
سرکند برکنار و غیبت و حضرت مصطفی میفرماید که هر که تواضع کند
خدای تعالی او را بلند کرداند هر که کبر آورد او را پست کند از قصه
آدم و ابلیس یاد کن آدم تواضع نمود رفیع القدر آمد که ان الله
اصطفی آدم ابلیس کبر نمود مخذول و نامقبول آمد قال اخرج
منها فانک رجیم آدم تواضع نمود ثنا یافت ابلیس تکبر نمود
جفا یافت و سر همه گناهان کبر آمد **عبدالله عباس رضی الله عنه** گوید که
فرزند آدم را با کبر باز کامه چه کار که ضعیف تر و بیچاره تر از فرزند
آدم کیست اگر آب میخورد در گلوی او می ماند و اگر قی کند هم
از یشته در عذاب مضاف بود پس او را با کبر چه کار بود دیگر آنکه
اول نطفه در میان جال بود و عذر باشد و به آخر کار فریفته جیفه

مردار باشد گاهی از سرما و گاهی از گرما می نالد و به اندک مایه رنج از پای
در افتند و اسیر لقمه باشند و عاجزتر به بود در دنیا چون مرغی در قفس بود
و به آخر کار عمر چون بمیرد آنهایی که بوی نزدیکتر باشند کوشش کنند که اورا
زودتر از سرای بیرون برند و از غم وی بپردازند چون چنین است بابدکه
بیخ کبر از دل برکنند و ناقص تر از خود کسی نداند **حکایت** آورده اند
که ابوذر غفاری نامش عبدالله بود روزی به در سرای آشنایی رفته
بود در بزد گفت کیست گفت منم ابوذر آن مرد فراز آمد گفت چرا
چنین گفتی گفت اگر چیزی از ذره کمتر دانستمی خود را آن نام نهادمی که مرا
با کبر چه کار است که من از حال خود غافل نیستم دانم که من کیستم پس این نام
بروی بماند سلمان را گفتند چرا جامه نو نپوشی گفت من بنده ام اگر در قیامت
آزاد شوم از جامه نو در مانم **قوله تعالی** عَالِيَهُمْ ثِيَابُ سُندُسٍ خُضْرٌ
وَإِسْتَبْرَقٌ حضرت مصطفی صلعم ستر خود را خود آب دادی و آب وضوی
خود را از چاه خود برکشیدی و بسیار پنهان رفتی و خرامان خرامان
می خرامیدی و بی تکلف بودی و تکبر نکردی اگر جماعتی با وی بودندی

همه را در پیش داشتی و به عیادت بیماران رفتی و پرسش عاجزان کردی
و به تشییع جنازه همه رفتی و اگر دست بدست کسی دادی تا او جهد نکردی
دست از وی باز نگرفتی و اگر به مهمانیش خواندندی برفتی و با درویشان
و بیماران و افگاران که دیگرانرا کراهیت آمدی با ایشان صحبت داشتی
حق تعالی به ثنای او میگوید وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ تواضع
و خلق مصطفی صلعم تا غایتی بود که اگر دشمن او را بخواندی برفتی
و اگر زهر به پیش وی آوردندی بخوردی به نام خدای تعالی روی
ترش نکردی **بروایت چنین آورده اند که** عبدالله سلولی که سر منافقان
بود خواست تا مکری و کیدی کند که رسول علیه را هلاک کند دختری
داشت بشوهر میداد گفت محمد را به این بهانه بخانه آورم هلاک کنم
بفرمود تا در خانه اش چاهی بکندند و به قعر زمین بردند و تیرها و شمشیرها
و کاردها و سیخها تعبیه کردند و سر چاه به زیلوها بپوشانیدند و طعامها
زهرآلود بساختند اگر بر سر چاه ننشیند بزهر هلاک شود چون این
مکر بکرد کس فرستاد حضرت پیغمبر را طلب کرد که بسور ما بیایی جبرئیل علیه

در رسید احوال باز گفت و گفت برو هر جایی که میگویند بنشین و هر طعامی که
آورند بخور و قدرت ما را ببین حضرت رسول علیه امیر المومنین علی
علیه السلام را برداشت و جمعی از مجان باخود ببرد چون بحجره ابی عبد الله
در آمد عبد الله گفت اینجا بنشین حضرت رسول بر سر چاه رفت و بنشست
و مرتضی علی را در پهلوی خود بنشاند جبرئیل علیه السلام بال اقبال خود را
بسر چاه محکم کرد منافقان حیران ماندند عبد الله برخواست و بفرمود
تا طعامهای زهر آلود بیاوردند پیش حضرت محمد و علی بنهادند حضرت
رسول گفت ای وصی من و ای ابن عم من آن دعا که بتو آموختم بخوان
و بر طعام دم حضرت شاه مردان و شیر یزدان دعا بنیاد کرد که گفت
بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی
بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم
و دست فراز کردند و طعام بخوردند و سفره برداشتند رسول و اصحاب
بیرون آمدند طعامها که در صحن مانده بود فراشان و کارکنان برداشتند
و بخوردند در حال بمردند و عروس از حجله برخواست و بیامد که به
بلند

صحنها

اجا

سر چاه چه نوع محکم شده است گستاخ پیش آمد و بدان چاه فرو افتاد و دوان
کارد‌ها و تیغها حواله شد هلاک گشت عبد الله ابن ابی سلول خبردار شد
گفت بانگ بر مدارید و مگویید که چه بوده است بگویید که عروس از بام
افتاده است هلاک شده. تا محمد ندانند حضرت مصطفی و مرتضی علیهما السلام بدر
خانه عبد الله سلولی آمدند او را تعزیت دادند و باز گشتند تا بدانی که
کسی را که خدای عزیز کرده است خلق او را خوار نتوانند کردن **روایت** که
روزی جابر انصاری رضی الله عنه بنزد حضرت مصطفی صلعم آمد و گفت
میخواهم که ترا مهمانی کنم باید که بنده را مشرف کنی و قدم رنجه فرمایی و کلبه
احزان ما را منور گردانی حضرت رسول علیه گفت ای جابر مهمانی کن
و بعد از آن ما را خبر ده. جابر بیامد تا نان بخت و بزغاله را بکشت و بریان کرد
بخدمت حضرت رسالت پناه آمد القصه چون جابر از خانه بیرون آمد او را
دو پسر کودک بودند چون دیده بودند که پدرشان بزغاله را کشت فرزند
مهتر کهتر را گفت بیا تا من دست و پای ترا ببندم و ترا بکشم برادر کهتر بخفت
برادر مهتر دست و پای او را ببست کارد بر حلق او مالید سرش ببرید

از ترس بر بالای بام آمد و از آشفتگی که میرفت از کنار بام بزیر افتاد
در حال جان بداد مادر چون صدای فرزند بشنید از مطبخ بدر آمد
دید که پسر کهتر کشته و پسر مهتر از بام بزیر افتاده و هر دو جان به
فرستاده صبر و شکیبایی را کار فرمود و هر دو فرزند را برگرفت و در
گلیمی پیچید در خانه پنهان کرد و گفت لسان العاقل فی قلبه من این
کار بپوشانم و آشکارا نکنم که اگر من این سر را فاش کنم شوهر تنگدل
شود و مصطفی صلعم امروز به مهمانی ما می آید مبادا که غمگین شود
و طعام نخورد زن گفت که مردمان بسیارند و طعام اندک و خانه کوچک
شرمساری خواهیم کشید جابر گفت حضرت رسالت میداند و خدای تعالی
قادر است راوی روایت میکند که مردم در سرای نمی گنجیدند حضرت مصطفی
قدری آب در دهن گرفت و گرد سرای بر افشاند سرای فراخ شد چنانکه
جمله خلایق نشستند و سفره بیاوردند حضرت رسول دست مبارک به طعام
رسانید آن طعام زیاده شد آنگاه جابر را گفت که فرزندان خود را
بیاور تا با من طعام خورند جابر پیش زن رفت و گفت حضرت رسول

فرزندان را

فرزندانرا طلب میکند زن گفت در بیرون با کودکان بازی میکنند
حاضر نیستند الا طعام سرد میشود شما طعام بخورید رسول علیه السلام گفت
تا فرزندانرا حاضر نکنی دست به طعام دراز نکنم جابر پیش زن آمد او را
بگفت زن گفت ای مرد اگر بی صبری نکنی با تو بگویم کجا اند جابر گفت که
انتظار میرود و طعام ضایع میشود زن جابر او را بسر فرزندان برد
فرزندانرا دید هر دو مرده و در گلیمی پیچیده چون جابر آن بدید عقل
بکار آورد و صبر را کار فرمود بخدمت رسول آمد گفت پسران حاضر
نیستند شما طعام بخورید حضرت مصطفی علیه گفت ای جابر غم مخور که
جبرئیل علیه از مردن فرزندان تو مرا خبر داده است **شعر** بیاور تا ببینم روی ایشان
که سازم درد شان را زود درمان ؛ که من هر درد را کل الطبیبم ؛ طبیب لایزالی را حبیبم
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله برخاست و پیش کودکان آمد و بر بالین
ایشان بنشست و گفت بسم الله الرحمن الرحیم یا حی یا قیوم یا ذا الجلال و الاکرام
هر دو بفرمان حق سبحانه و تعالی زنده شدند آن روز سه معجز نمود جمله
خلایق بر مصطفی درود فرستادند **حکایت** آورده اند که شبانی

شب و روز در صحرا گردیدی یکی روز عیسی علیه السلام به او رسید پرسید که
هیچ کار دانی گفت شش کار آموخته‌ام و بدان کار کنم عیسی گفت آن کدام است
گفت اول نفس را گفته‌ام تا کار خدای تعالی باشد کار خلق مکن
هرگز نباشد که کار خدا نباشد دوم گفتم تا خوف خدای تعالی باشد
خوف از مردم مدار هرگز نباشد که خوف خدای تعالی نباشد سیم تا امید
از خدای تعالی میباش و امید بخلقان مدار هرگز نباشد که امید بخدای تعالی
نباشد چهارم تا شرم از خدای تعالی باشد شرم از مردم مدار که هرگز
نباشد که شرم از خدای تعالی نباشد پنجم گفتم تا حلال باشد حرام نخورم
هرگز نباشد که حلال نباشد ششم تا عیب خویشتن بینم عیب دیگران
نکنم هرگز نباشد که عیب خویشتن نباشد عیسی علیه گفت خدای تعالی
یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر را بخلقان فرستاد از بهر این شش چیز
تا خلایق را به این شش چیز دلالت کنند دیگر گفت تا ترک چهار چیز
نکنم چهار چیز نیافتم تا ترک حرام نکردم حلال نیافتم تا ترک معصیت نکنم
حلاوت طاعت نیافتم تا ترک دوستی دنیا نکنم دوستی آخرت نیافتم

اما ترک

و تا ترک هوای نفس نکنم خدای را نیافتم حاتم اصم را پرسیدند که
از دنیا چه میخواهی گفت سه چیز یکی آبی که بدان وضو کنم دوم کهنه که عورت
خود را بدان بپوشانم سیم جایگاهی که آنجا عبادت کنم ای عزیزان خلق
عالم سه گروه اند قناعتکاران اند و جویندگان مال اند و مالداران اند
اما جویندگان دنیا از دو غم خالی نباشند یکی رنج طلب کردن
دوم غم نایافتن و مالداران از دو غم و رنج خالی نباشند یکی
رنج نگاهداشتن مال و پاسبانی مال دوم غم زوال مال که ترسند از
دستش برود و قانع از این هر دو آسوده بود در آخرت از غم حساب
ایمن میباش تا مال دنیا در دست تست سه عیب دارد اندک است و فانی است
و پلید است چون از بهر خدای به درویش دهی بسیار گردد قوله تعالی
مَن ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً
باقی گردد قوله تعالی مَا عِندَكُمْ يَنفَدُ وَمَا عِندَ اللَّهِ بَاقٍ و پاک گردد
خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ ای عزیزا اگر مال دنیا ری
آن زیان و رنج را بود و اگر تن فربه نداری زیان هوام و مار و مور را بود

واگر طاعت نداری زیان دین تو بود والله اعلم **حکایت** چنین گویند که
شخصی بود از مال دنیایی بی نصیب بود زن و فرزندانش قناعت نمیکردند
با او جنگ میکردند روزی برخاست چادری در سر افگند و روی را بپوشید
و در سر بازار بنشست و از مردم پول میگرفت قضا را دزدی دکان بزازی
را بزد زر بسیاری ببرد خواجه خبردار شد در طلب بهر سوی شتافت
با جمعی چون به این مرد رسیدند او را بگرفتند که زر را تو دزدیده‌ای
گفت من خبر ندارم او را در شکنجه و نمک آب کردند مقر نشد چون بیگناه بود
القصه بزدند و یک دستش را بریدند گفت دست بریده بمن دهید
گفتند کجا میبری گفت تا در پیش نهم تا بدانند که قناعت بهترین
چیزهاست و پیش زن و فرزندان برم تا دیگر چیزی که نداشته باشم
از من نخواهند که بهتر از قناعت چیزی نیست **بیت** ای قناعت توانگرم گردان
که ورای تو هیچ نعمت نیست • کنج صبر اختیار لقمان است
هر که را صبر نیست حکمت نیست • بی قناعت همیشه خوار بود
بسته بند روزگار بود • تا جوارت مرکز قانع شد • مرد طامع برنج زار بود

رو قناعت گزین و رنج طلب • کاین چنین گنج بایداب بود **حکایت**
حضرت محمد مصطفی صلعم فرمود طوبی بهشت آن را بود که با گوهر
قناعت کند به آنچه او را باشد از او طلب نکند تا ثواب آن جهانی
حاصل کرد و فرشتگان را چند چیز عجب آید از اهل دنیا یکی آنکه چون
زنده باشد از مردم نگریزد و مستور نباشد چون بمیرد او را در جنازه نهند
فرشتگان گویند ای بیچاره خود را روزها در بطالان بسر آوردی کفایت
کنست نفر صرف آنها میکنی و ترک طاعت و عبادت میکنی **سیم** عجب دارند
که مردی میگوید که یکدست زمین مردم به غصب در زمین خود گیرد
تا زیاده تر کرد فرشتگان گویند اگر ترا صحرای بدین فراخی کفایت نیست
بدین یکدست زمین هم سیر نخواهی شد **چهارم** عجب دارند اگر نعمتی دارند
شب و روز میخورند و می پوشند چون درویشی چیزی طلب کند او را
ناامید باز گردانند شکرش آید که شکر نعمت کنند هر که طعامی خورد
ریزه اش بر زمین بردارد بخورد حضرت باری تعالی درویشی از وی
بردارد تا بهفت بطن او برسد از برکت آن نعمت حضرت

امیر المومنین علی امام حسن علیه را گفت ای فرزند چهار کار بکن که ترا
بهیچ طبیبی محتاج نباشد طعام مخور تا گرسنه نباشی چون لقمه در دهن نهی
باید که نیک بجایی و خورد کنی و چون خواهی خفتن خود را بقضای حاجت
عرض کنی تا ترا آفت بول و غایط رنجه ندارد و چون از طعام خوردن
فارغ شوی بگویی الحمد لله رب العالمین خلقان عیسی علیه را
گفتند ما را چیزی بیاموز که بدان به بهشت رویم گفت پیوسته خاموش
باشید گفتند نتوانیم گفت زبان مگشایید الا بخیر و ذکر و شکر تا به بهشت
شوید و درویش گفتم که معنی شکر اعتراف باشد به نعمت منعم با چیزی
تعظیم اعتراف از دو گونه باشد یکی به دل و یکی بزبان اعتراف
به دل آن باشد که بداند که آن نعمت بدو میرسد از جهد منعم است
اگر بواسطه است و اگر بی واسطه است که بدو میرساند در حکایت
آورده اند که مشرکان صنادید قریش مثل ابوجهل و عتبه می گفتند
که محمد برخاست و از مکه بمدینه رفت و نکوهش خدایان ما میکند
و این همه از جهت اشرار بود توقع ظن السوء بالاخبار

دامن ایشان گرفته بود و آنگاه از غایت کینه مردی را بگزیدند
که نام او مسعود بن غیث العامری او بود او را نوازش بسیار کردند
و مال بسیار دادند گفتند ترا بمدینه می باید رفت و محمد را هلاک کردن
که مردمان او بهیچ بر آیند مسعود ملعون بمدینه شد شب بمسجد رفت
و می بود که چون رسول علیه السلام بمسجد آید او را هلاک کند و بگریزد
جبرئیل علیه در رسید سید عالم را خبر کرد کس فرستاد مسعود ملعون را
بگرفتند و در خانه سلمان باز داشتند چون حضرت محمد صلعم از نماز فارغ
شد مسعود را بیاوردند گفتند ترا بدین کار که فرستاد بر سر گفت
مصاحب و هم نشین بد ابوجهل و عتبه مرا فرستادند سید عالم گفت
اسلام آور تا امروز از قتل ایمن شوی و فردا از عذاب برهی مسعود
گفت در سرای سلمان میشی دیدم آبستن اگر گویی که می زاید و چه میزاید
من مسلمان شوم میش را بیاوردند جبرئیل علیه السلام بیامد گفت این
میش امروز بزاید دو بره در شکم دارد یکی سیاه و یکی سفید سیاه
نر است و سفید ماده است حضرت مصطفی این خبر بداد میش همان روز

بزاد آنچنان بود که رسول گفته بود چون برما ازمش جدا شدند
زبان برگشادند و گفتند لا اله الا الله محمد الرسول الله علی ولی الله
مسعود این بدیع مسلمان شد در خبر است از حضرت محمد صلعم که فرمود
كُنْ بَشَّاشًا فَإِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْبَشَّاشِينَ يَبْغَضُ الْعَبُوسِ
كَرِيهِ الْوَجْهِ یعنی گشاده روی و خوش طبع باش که خدای تعالی
دوست دارد آنرا که گشاده روی و خندان باشد و دشمن دارد ترش
روی را در توریت آمده است اِلَيْكَ وَجْهُكَ طَلِيقًا تَكُنْ أَحَبَّ
النَّاسِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ یعنی خوش خوی و گشاده روی
باش و ناخوش خوی مباش تا نزدیک مردم عزیز باشی چون زر و سیم
هر که خوشخوی باشد مردم او را دوست دارند حضرت امیر کل امیر علی
علیه السلام میفرماید هر که را خوی نیکو بود فراخ روزی باشد و هر چه
طلب کند آسان بیابد و عیش او خوش بود و او را دوستان بسیار
باشند سزاوار مدح و ثنا باشد و خلق را هیچ از و نفرت نبود حضرت
مصطفی مجتبی مکی هاشمی علیه السلام فرمود که گناه را توبه بود الا از

خوی بد یعنی هر که از گناهی بیرون آید در گناه دیگر افتد حضرت امیر
المومنین علی علیه گفت که حضرت مصطفی صلعم را عادت چنان
بودی که چون یکی را غمگین دیدی با او ملاعبت کردی از خوی خوش
و بازی مجازی میکرد تا او را شاد میکرد و از غم خلاصی میداد و پس
گفت که رسول فرمود اِنَّ اللّٰهَ يَبْغَضُ الْعَبِسَ فِي وُجُوهِ اِخْوَانِهِ
یعنی خدای تعالی دشمن دارد آنکس را که ترش روی بود در روی برادر
مومن روایت میکنند که مردی بود از اهل بادیه نام او ظاهر بن حرام
جهت رسول هدیه آورده بود روزی رسول علیه میگذشت او را دید که
متاعی آورده بود می فروخت مصطفی از خوی خوش از پس او اندر آمد او را
محکم در بغل گرفت ظاهر گفت مَنْ هَذَا این کیست که مرا سخت گرفته است
باز نگریست حضرت محمد را دید خود را به سینه مبارک او سایید مصطفی صلعم
از روی خوشخویی گفت مَنْ يَشْتَرِي بِهَذَا الْعَبْدِ یعنی که می خرد
این بنده را ظاهر گفت یا رسول الله مرا چنین بی قیمت و ناروا و
بی مقدار روا مدار حضرت تبسم کرد و خرم شد مصطفی صلعم فرمود که

إِنَّ اللهَ يُحِبُّ السَّهْلَ الطَّلِيقَ یعنی خدای تعالی دوست دارد
آنرا که در کارها سهل و کشاده روی و خوشخوی باشد و نیز فرمود که
هر که بر روی خوشخوی نگرد بجلال و در آب روان و سبزه روشنایی
چشم زیاده کند عبدالله عباس گفت رسول علیه فرمود النَّظَرُ
إِلَى وَجْهِ الصَّبِيحِ يَجْلُوا الْبَصَرَ وَالنَّظَرُ إِلَى وَجْهِ الْكَلُوحِ يُورِثُ
الْكَلُوحَ یعنی هر که نظری کند در روی نیکوخوی روشنایی چشم
زیاده کند و هر که نظر کند در روی بدخوی غم بار آورد و هم روایت است
از حضرت رسول علیه که فرمود اُطْلُبُوا الْخَيْرَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ
حُسْنِ الْخُلُقِ وَالْوُجُوهِ وَالْاِسْمِ یعنی هرکجا چیزی خواهید از
نیکوروی و نیکوخوی و کشاده روی خواهید حکایت زید اسلم
روایت میکند که روزی بدر دروازه مدینه ایستاده بودم که حضرت
زین اولیا و امام اتقیا و شاه اوصیا علی مرتضی علیه السلام می آمد
و زنبیلی در دست و پاره نان و گوشت و برنج و روغن و دیگر چیزها
در آنجا بود گفتم یا شاه من نیز با تو می آیم گفت بیا گفتم زنبیل بمن ده

که بردارم

که بردارم گفت میخواهی تو کشی ثوابش بمن ندهند القصه رفتیم
تا بدر خیمه رسیدیم زنی در خیمه بود و طفلی چند در پیش او گریه میکردند و
دیگی را در زیرش آتش میسوخت و آب می جوشید حضرت شاه خواست
که زیاد احوال بداند زن را گفت چه طعام می پزی گفت این طفلکان
یتیم اند و از من طعام میطلبند و هیچ ندارم که بدیشان دهم آب در
دیگ می جوشانم که ایشان ساعتی تسلی شوند مرا تشویش نشوند باشد که
خدای تعالی روزی ایشان برساند علی المرتضی علیه السلام گفت ای زن
این دیگ را من بپزم گوشت و روغن و برنج در آن دیگ انداخت بنیاد
بازگشت بجای خود شد حکایت چنین آورده اند که در مصر شخصی
بود دختری داشت که نام او کریمه بود گوسفندی چند داشتی هر روز
گوسفندان را بصحرا بردی چون سایل بر در آمدی اگر توشه و یا چیزی
بودی دادی اگر توشه نبودی گوسفندی بسایل دادی چون روزی پدرش
گوسفندان را شمرد مبلغی گوسفند نبود گفت گوسفندان نیامده اند دختر
احوال با پدر بگفت پدرش گفت دیگر اینچنین مکن گفت تا این کریمه باشد

من ازین کار باز نیایم که من شرم دارم که کریم باشم و سایل مرا
ناامید باز کردد در خبر آمده است که چون شب در آید مطیع و عاصی همه
در خواب شوند آنجا که عاصیان خفته باشند آن زمین به فریاد
در آید کوید بار خدایا طاقت بار کران ندارم که عاصیان و مجرمان
بر من می نهند دستوری ده تا همه را لقمه کنم فرو برم خطاب آید که ای
زمین ساکن باش دوای بنده عاصی ایمن باش که آنچه زمین میکوید
حکم ما روا ندارد پس ندا آید که ای زمین ما بردباریم همی دیر بر
نیاید که این عاصیان و مجرمان که تو امروز تو طاقت کناه ایشان
نمیداری بدرکاه من آیند و پشیمان شوند و از دل بر درد یک آه سرد
جانسوز بر آرند من به حلیمی خود همه را بیامرزم و از کناهان ایشان در
کذرم که «اَلتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ» و حضرت مصطفی
صلعم فرمود که حلیم را سه عادت است یکی آنکه بپیوندد با آنکه از
وی ببرد دوم چیزی دهد به کسانی که بوی چیزی ندهند سیم آنکه دعای
خیر کند بر کسی که به او ظلم کند و از وی عفو کند و نیز حضرت رسول علیه السلام

فرمود

فرمود که هرکه را بلای پیش آید صبر کند چون خشم کیرد و بردباری
و حلم کند چون کناهی از وی صادر شود پشیمان کردد و استغفار کند
چون نعمتی یابد بران شکر کند تا فردای قیامت بهشت عدن او را بود که
«وَلَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ» بدانکه نعمت بشکر پاینده باشد
و دیری ماند چنانکه امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسد الله
الغالب مطلوب کل طالب علی ابن ابی طالب علیه السلام درین معنی فرموده
عقل قوام النعم بالشکر چون عقال زانو بند شتر نهند بر جای
بماند اکر عاقلی به عقال شکر نعمت را بند کنی تا از نعمت عقیله دور باشی
و از ان نعمت مسرور باشی و منعم آن بود که شکر آن نعمت کند
و شکر منعم اندر عقل واجبست و کفته اند شکر دو نوع است شکر خالق
و شکر مخلوق و خدای تعالی دوست دارد بنده را که شکر نعمت کند
و دشمن دارد بنده را که کفران نعمت کند باز کفتن حدیث نعمت
کردن شکر باشد که «اَلتَّحَدُّثُ بِالنِّعَمِ الشُّکْرُ» و باز پوشانیدن
کفران باشد قوله تعالی «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ»

إنَّ عَذَابِي لَشَدِيد یعنی اگر شکر نعمت کنید بر شما زیاده کنم اگر
کفران نعمت کنید نعمت را باز پوشانم و عذاب من سخت است حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه وآله فرموده که اَلشُّکرُ قَیدُ النِّعمَةِ وَمِفتَاحُ
المَزِیدِ وَثَمَنُ الجَنَّةِ یعنی شکر گفتن پای بند نعمت است که نگذارد که
از سرای تو بدر رود و کلید در زیادتی است که نعمت زیاده کند
و بهای سرای بهشت است یعنی بنده را به بهشت رساند فردای قیامت
ندا کنند که أَینَ الحَمَّادُونَ کجا اند آنها که در دنیا شکر بسیار کردند
و نعمت ما را عزیز داشتند همه را جمع آرند و به بهشت برند عجب کاریست
که شب و روز نعمت حق تعالی میخوریم شکر دیگران میگوییم حضرت امیر المؤمنین
علی علیه روایت میکند از حضرت محمد صلعم که خدای تعالی فرموده که
أَنَا مَعَ الجِنِّ وَالإِنسِ فِي نَبَإٍ عَظِیمٍ أَخلُقُ وَیَعبُدُونَ غَیرِي
وَأَرزُقُ وَیَشکُرُونَ غَیرِي یعنی کار عظیم است که من جن و انس را
می آفرینم و ایشان دیگری را می پرستند و خدمت میکنند و روزی
من میرسانم دیگری را شکر میکنند و از دیگری می شناسند یا خدایا

حالت

کجاست چون تو خداوند کاری بنده آن بود که هیچ حال از حمد و
شکر خدای تعالی غافل نباشد تا پسندیده حق تعالی باشد چنین آمده که
روزی عیسی علیه السلام شخصی را دید که دست و پای و چشم نداشت و آکله
او را گرفته یعنی زحمت خوره در اندام او افتاده بود و با این همه بلا بر زبان
میراند که الحَمدُ لِلّهِ شُکراً کَثِیراً عیسی علیه السلام از وی امتحان با او گفت
که این همه بلا در تو جمع شده است و تو شکر میکنی گفت من بدان شکر
میکنم که زبان گویا دارم و دلی آراسته از نور خدای تعالی حضرت
علی علیه السلام فرمود که عجب دارم کسی که زر بدهد و بنده او بخرد که
فرمان نبرد و یا بگریزد حال آنکه بزبان خوش و خوی نیک و نیکی که بکند
آزادی را بنده توان کرد که فرمان برد و نگریزد که بِالبِرِّ یُستَعبَدُ الحُرُّ
چنین آورده اند که شخصی بسفر میرفت و توشه داشت تنها بود مردی با او همراه
شد که هیچ زادی نداشت و گرسنه بود پاره راه برفتند مدت ساعتی
و توشه و زاد بنهاد و گفت خوش باشد با هم نمکی تازه کنیم مرد دست
دراز کرد و خوردنی با هم خوردند و برخاستند مرد بر تا آن عمر در بر داشت

وبر دوش گرفت وصد خدمت او را در آن سفر کرد تا بمنزل رسیدند و ازو
بحلی بخواست از برکت آن یک نیکی که با او کرده بود تا بدانی که در دنیا
از نیکی بهتر کاری نیست. بالبر یستعبد الحر حضرت امیر المومنین علی علیه
با مبارزی مصاف میکرد در میان مصاف مبارز گفت یا علی تیغ بده من
تا تماشا کنم حضرت شاه مردان و شیر سبحان علی شمشیر را
بدو داد دشمن گفت یا علی این چه بود که تو کردی در چنین جایی کسی تیغ
بیدریغ خود به دشمن دهد حضرت شاه مردان گفت تو از من تیغ خواستی اگر
ندادمی نیکو نبودی اکنون که تیغ بتو دادم اگر تو مرا مجروح کنی ناجوانمرد
و بدکردار باشی و من جوانمرد و نیکوکردار باشم مبارز گفت یا علی حلقه بندگی
در گوش من کردی اسلام بر من عرضه کن تا مسلمان شوم که شما کان کرم اید
شاه مردان اسلام بروی عرضه کرد او مسلمان شد. در حضرت کم نیکی پدران
و مادران در حق فرزندان آن بود که ایشان را بکار آید از دین بیاموزند
حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام فرمود که مادر و پدر باشند که فرزندان را
بکشند گفتند یا امام چگونه بکشند امام گفت ایشان را علم دین نیاموزند و معرفت

خدای تعالی

خدای تعالی بدیشان نگویند چنان بود که ایشان را کشته باشند حضرت مصطفی
صلعم فرمود که فرزند آدم بمیرد و با خاک یکسان شود و نام او از جهان
بریده گردد مگر بنده مؤمن که یک چیز از سه چیز در جهان بگذارد فرزند صالح که
شب و روز بطاعت و عبادت و خیرات و دعا مشغول بود و نام پدر و مادر را
بدعای خیر یاد آورد و یا جامع قرآن بگذارد تا بندگان خدای تعالی بخوانند
و او را دعا کنند حضرت مصطفی از جبرئیل علیه السلام پرسید که چه ثواب باشد
پدری را که فرزند را قرآن و علم و معرفت بیاموزد جبرئیل علیه فرمود یا رسول الله
هر پدری و مادری که یک فرزند را قرآن بیاموزد او را چه مقدار ثواب
حاصل شود رسول گفت ثواب او چنان بود که ده هزار حج گذارده باشد و ده
هزار عمره کرده بود و سی هزار بنده از فرزندان اسمعیل علیه السلام آزاد
کرده باشد و ده هزار غزا کرده بود و ده هزار گرسنه سیر کرده و جامه پوشانیده
باشد و بهر حرفی ده هزار حسنه در دیوان او بنویسند و ده هزار بدی محو کنند
چون آن پدر و مادر را در گور نهند آن قرآن نور و روشنایی و همدم
اعمال نیکویی او گران گردد و از صراط چون برق بگذرد و آن نور از وی

جدا نشود تا او را به بهشت رساند و در بهشت آنچه زیاده از تمنای او باشد
بدو دهند اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا خَیْرَ الْمُنْزِلِیْنَ و حضرت مصطفی صلعم میفرماید که
هر که از دنیا برود و یک ورق کاغذ بجای بگذارد که بر آن ذکر خدای تعالی
نوشته باشد و یا فرموده باشد که نویسند فردای قیامت همه کسی در آفتاب
ایستاده باشند و آن ورق که او نوشته بود و یا نوشتن فرموده باشد
مانند سپری بر بالای سر او بدارند تا آفتاب بد و گزندی نرساند و هر که قرآن
نتواند خواندن در قرآن نگاه کند خدای تعالی روشنایی چشم او زیاده کند
و ثواب عبادت او را بنویسند رسول علیه السلام فرمود که هر که در قرآن نگرد
اگرچه نخواند عبادتست اگر حدیث دنیا نکند و منتظر نماز باشد و در روی مادر
و پدر از شفقت نظر کردن عبادتست و هر که بکعبه نگرد عبادتست و در
مسجد نشستن عبادتست اگرچه نماز نگذارد و منتظر نماز باشد و نظر در روی
استاد کردن عبادتست و نظر در روی شیعیان کردن عبادتست و سلام بر برادر
مؤمن کردن عبادتست و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده که بالای همه عبادت
عبادتیست دوستی ما و دوستی اهل البیت و دوستی شیعیان ما بالای همه عبادتهاست

و نـ

و نیز منتظر فرج از خدای تعالی بودن بالای همه عبادتهاست که اَللّٰهُمَّ
لِوَلِیِّکَ الْفَرَجَ وَالْعَافِیَةَ وَالنَّصْرَ و حضرت رسول علیه السلام می فرماید که
روز قیامت بنده را از سر عبادت پرسند اگر در آن تمام باشد او را به بهشت
بود اگر کارش مشکل بود اول از دوستی فرزندان ما پرسند که اعتقادست
و معرفت خدای تعالی است که مَنْ یُطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ دوم
از غسل جنابت کردن اباحت نماز و طاعت بدان ای ملک سیم نماز که راز با
بی نیاز است خدای تعالی به آدم صفی علیه السلام وحی فرستاد که چهار خصلت
ترا کرامت کردم یکی خاص مراست و یکی تراست و یکی میان من و تو است و
یکی میان تو و بندگان منست و آنچه خاص مراست آنست که معرفت من
حاصل کنی و آنچه تراست آموزش معرفت است از من و آنچه میان من و تو است
از تو دعا کردن و از من اجابت کردن است و آنچه میان تو و بندگان
منست آنست که بر بندگان من آن خواهی و پسندی که بر تن خود خواهی
و پسندی و این خطاب با ماست موسی علیه السلام گفت خدایا از
بندگان تو که توانگرتر است گفت آنکه قناعت کند بدانچه من دهم گفت

بار خدایا کدام عادل‌تر است گفت آنکه انصاف از خویشتن بدهد و به
بندگان من آن خواهد که بر تن خود میخواهد حضرت رسول علیه می فرماید که
هیچ روز نگذرد که فرشته ندا کند به اهل گورستان که شما را رشک و حسد از
چیست در زیر این خاک ایشان بزبان حال جواب دهند که ما حسد بر آنها
می بریم که در مسجد نشسته اند و ذکر و طاعت خدای تعالی میکنند در دنیا گاه
به نماز و گاه بروزه و گاه بصدقه مشغول می باشند و ما را بدین رشک
می آید پس ای عزیز من بدانکه خدای تعالی آمرزش و رحمت بر نیکوکاران
میکند قوله تعالی إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ حضرت امام علی
زین العابدین علیه السلام در عبادت تن خود را چنان زار و نزار کرده بود
که استخوان پهلوهای او نمایان بود گفتند یا ابن رسول الله دانی که رحمت
خدای تعالی بسیار است از بهر چه این همه رنج و سختی بر خود نهاده گفت حق سبحانه
و تعالی میگوید که رحمت من نزدیک نیکوکاران است حضرت مصطفی صلعم
چندان عبادت کرده بود که هر دو پای مبارکش آماس کرده بود جبرئیل علیه گفت
یا محمد خود را هلاک کردی جواب داد که از آن میکنم که بنده شکور باشم

روزی

روزی رسول حضرت فاطمه علیها السلام را گفت ای فرزند طاعت کن مگو
پدر تو ام مرا نیز بطاعت کردن فرستاده است تا نگوئی که من شرف دختر
پیغمبرم با او به قیامت می شوم که فردای قیامت نسب نمی خرند الآیه
فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ تا حضرت سیدة النسا
علیها السلام چندان نماز کرد که هر دو پایش آماسیده بود حضرت امیر المو
منین علی علیه السلام چون در نماز بودی از ترس خدای تعالی سینه مبارکش
چنان بجوشیدی که دیگی بر سر آتش ای عزیز من این غفلت است که بوده است
شب و روز بدنیا مشغول گشته ایم و از کار دنیا بطمع دنیا دل بسته ایم
و دل خود را بحطام و مال دنیا بر آمیخته عبدالله مسعود گوید عجب از خنده کسی که آتش
پیش وی اندر است و عجب از شادی که مرگ در پس وی اندر است ابلیس که
بدبخت شد از سبب پنج چیز بود اول آنکه بگناه مقر نیامد دوم از گناه پشیمان
نشد سیم خویشتن را ملامت نکرد چهارم توبه نکرد پنجم آنکه از رحمت حق نومید
شد حضرت آدم صفی علیه که از خدای تعالی خلعت اصطفا و تاج کرامت
یافت هم از پنج چیز بود اول آنکه چون گناه کرد دویست سال دنیا و ظلما

میگفت ادم از گناه پشیمان شد سیم تن خود را ملامت کرد چهارم توبه کرد
پنجم از رحمت حق تعالی نومید نشد اما ای فرزند آدم تو همه روزه به معصیت
مشغولی و از دین بیخبری و به نعمت دنیوی مشغول و از سینه حرص آرزو و شهوت
ماند. **احمد قیس گوید** که چهار چیز به چهار چیز نیرزد نعمت دنیا به غم خوردن
نیرزد و همه شهوت به یک سر شستن نیرزد و همه شیرینی دنیا به تلخی جان
کندن نیرزد و همه عیش دنیا بحساب شمار آخرت نیرزد بزرگان گفته اند
که اصل توحید چهار چیز است یکی شناختن دنیا به فنا دوم دانستن آخرت به بقا
سیم شناختن تن بخطا چهارم شناختن خدا بسزا **بزرگی را** گفتند که این
منزلت بچه یافتی گفت به چهار چیز اول بامداد چون برخاستم به تن خود
نگاه کردم دانستم که بنده ام و بنده را از خدمت کردن چاره نیست **قوله تعالی**
إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمٰنِ عَبْدًا دوم چون نگاه
کردم دنیا را سرای عاریتی دیدم که با کس نماند دست از وی بداشتم **قوله تعالی**
وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ سیم مال و فرزند را دشمن یافتم
دست از ایشان بداشتم **قوله تعالی** إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ
اموالکم

فاحذروهم

فَاحْذَرُوهُمْ چهارم در کلام حق تعالی نگاه کردم بهشت را جای متقیان
و مطیعان دیدم و دوزخ را جای عاصیان یافتم دست از معصیت بداشتم
قوله تعالی إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ **بزرگی گوید که** طلب بهشت کردن
بی طاعت گناه است و چشم داشتن شفاعت رسول الله بی آنکه آنچه او
فرموده است بجای آوردن از محال است و امید داشتن برحمت حق تعالی
بی آنکه امر او را بجای آورند از محالست و نادانیست مؤمن
کم گوید و طاعت بسیار کند و منافق طاعت کم کند و بسیار گوید بزرگی
گفته است که از جمله چهار کس مباش یکی آنکه پیوسته خود را می ستاید
دوم نکوهش معصیت نمیکند و در معصیت آویخته باشد سیم ابلیس را لعنت میکند
و در سر و پای او آویخته باشد چهارم دنیا را ستایش میکند نه دنیا خریده
و نه دین فروخته باشد **یحیی معاذ رازی** میگوید روزی را فرموده اند تا
ترا طلب کند و ترا گفته اند که حق تعالی را طلب کنی و تو همه روزه به طلب
آن می باشی که طلب تو میکند و دست باز داشتی اما بچه ترا طلب می
باید کردن حکیمی گفت طلب کردن این جهان ذل و خواریست و طلب کردن

آن جهان عز و کامکاری دنیز گویند که درم عز است و ذل است آنرا که
پیش فرستد عز است و آنرا که پس گذارد برای وارثان ذل است چون
درم و دینار بزدند ابلیس برگرفت و بر پیشانی نهاد و بوسه داد و گفت هر که
ترا دوست دارد بندهٔ منست و حضرت شاه مردان مرتضی علی علیه السلام یک روز
درمی بر دست گرفت و دور انداخت و گفت تا تو از من دور نشوی مرا
سود ندارد و لقمان حکیم گفت ای پسر زر به آتش می آزمایند نیک مرد را به بلا
بینند بود که همه عمر در بلا و بیماری بود و چیزی نگوید که این درد از زبان دارد
در بلا صبور باشد و در نعمتها شکور چنین گفته اند که ایمان بر مثال عود است
و بلا بر مثال آتش تا عود بر آتش ننهند بوی ندهد حضرت شاه اولیا
علیه گوید که پنج چیز نشانهٔ نیکبختیست زن صالحه و فرزندان صالح و دوستان
و همنشینان نژاد و دوستی و همسایگان پارسا و آنکه کار و روزی در شهر
خویش حضرت مصطفی صلعم فرمود که هر که را چهار خصلت بود او را دنیا و آخرت
داده اند دل زبان ذاکر و دل شاکر و تن صابر و زن صالحه و هم رسول الله
میفرماید که فرزند صالح آن بود که حق مادر و پدر شناسد هم در حال حیات

دهم

دهم در ممات و حق مادر و پدر در حال زندگانی ده چیزست اول آنکه تن
خود را پیش ایشان چنان داند که بنده پیش خداوندگار دوم آنکه
ایشانرا به دل دوست دارد سیم ایشانرا به دل خدمت کند چهارم
با ایشان خوش زبان باشد پنجم آنکه بر روی ایشان سخن بلند نگوید
ششم به غم ایشان غمگین و بشادی ایشان شاد بود هفتم آنکه تن و مال
فدای ایشان کند هشتم آنکه خشنودی ایشانرا خشنودی خدا داند نهم
بار ایشان بسیار و اندک به دل خود نهد دهم بر ایشان رحیم دل بود و
در روی ایشان آه و اف نگوید و حق ایشان پس از مرگ شش چیز بود اول
آنکه ایشانرا دعا کند دوم وصیت ایشانرا بجای آورد سیم وامهای ایشانرا
بگذارد چهارم به نیت ایشان صدقه دهد پنجم به نیت ایشان نماز و روزه
و زیارت کند و قرآن خواند و تسبیح و استغفار کند و ثواب بدیشان دهد
ششم دوستان و آشنایان ایشانرا گرامی دارد اگر اهل صلاح باشند
روایتست از معاذ بن جبل که رسول علیه گفت که جبرئیل علیه آمد گفت
ای محمد خدای تعالی میگوید که مرا با امتان تو هفت شرطست اول آنکه

چون طاعت من کنند پناه بمن آرند من بفضل از ایشان بپذیرم دوم
آنکه اگر به شش عضو معصیت کنند و به یک عضو طاعت کنند من از روی کرم
آن شش عضو را در کار آن یکی کنم سیم آنکه اگر بهفت اعضا و جوارح معصیت
کنند چون توبه کنند دانند که بد کردند ایشانرا بیامرزم چهارم اگر گناه
بخویشتن اضافه کنند و بدرگاه من آیند ایشانرا بیامرزم پنجم اگر گناه کنند
و توبه کنند ایشانرا بیامرزم ششم آنکه اگر گناه کنند و توبه نکنند من گرمای
تابستان و سرمای زمستان بر ایشان گمارم تا به آن رنجور شوند و آن
رنج بکفارت گناه ایشان کنم و ایشانرا بیامرزم هفتم چون به قیامت
آیند حساب ایشان سهل کنم و شرط آنست که مرا پرستند و بمن شرک نیاورند
حضرت رسول علیه گفت که جبرئیل بمن گفت که یا محمد پنج بشارت برای تو
آورده ام اول آنکه هر که از بندگان من امید رحمت بمن دارد من ورا
ناامید نگردانم دوم عذاب هر که را بدعای زندگان بردارم سیم
آنکه هر که در دنیا پرده در روی گناه یکی بپوشاند در قیامت او را رسوا
نکنم چهارم در توبه بر بندگان نبندم تا آنگاه که عقلش بجای بود داند که

جها

چه میگوید توبه کند بوقت مرگ قبول کنم پنجم روز قیامت چون بحضرت من
باز آیند و بمن شرک نیاورده باشند و مرا منزه و متعالی دانسته باشند
اگر به بزرگی آسمان و زمین گناه داشته باشند بیامرزم قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ
لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ حضرت مصطفی صلعم
میفرماید که فرشتگان تحت آسمان و زمین از برای سه گروه شب و روز استغفار
میکنند عالمانی که دین حق دارند و کسانی که آنچه بکار ایشان آید بمردم
بیاموزند از بهر آخرت و آنها که سخاوتی داشته باشند از خدا ترسان باشند
و درویشان و مستحقانرا چیزی بدهند و سائلانرا محروم نگذارند و سه گروه آنانند که
آتش دوزخ بدیشان کار نکند و دوزخ نه بینند زن مومنه که برضای شوهر
باشد و زنی که بر جفای شوهر صبر کند و چیزی نگوید و فرزندی که با
مادر نیکویی کند و سه کس اند که از شر ابلیس و لشکرش در حمایت خدای تعالی باشند
یکی آنکه ذکر حق تعالی کنند در همه حال دوم در سحر بیدار بود و استغفار کند
سیم آنکه از خوف خدای تعالی بگرید و قطره آب از دیده ببارد خدای تعالی
به داود علیه السلام وحی فرستاد که یا داود هیچ چیز در دنیا دوست تر از

گر به چون که گناه کاران ندارم که ایشان را جز از من فریاد رسی نباشد
روایت کرده اند که بنده گنه کاری بجانب کعبه رفته بود و دست در حلقه کعبه زده
بود میگفت لبیک یا رب لبیک و سعدیک جواب آمد که لا لبیک و لا سعدیک
بر وای بنده گنه کار ترا قبول نمیکنم دوستی با وی بود گفت بیا و رسوایی بر خود
مکن نا امید باز گشت سالی دیگر به اتفاق آن دوست باز بکعبه آمد و باز
حلقه در گرفت و گفت لبیک و سعدیک یا رب باز خطاب آمد که لا لبیک
و لا سعدیک آن دوست گفت پار سال بخود رسوایی کردی امسال دیگر باز آمدی
سال سیم باز به اتفاق برفتند چون دست در حلقه در کعبه زد گفت لبیک و
سعدیک خطاب آمد که لا لبیک و لا سعدیک آن دوست گفت سه سال است که
بر خود رسوایی میکنی آن گنه کار دیده پر آب کرد و گفت ای دوست چرا
بکجا می فرمایی و میفرستی که بجز این درگاه پناهی ندارم که گناه کاران را بیامرزند
و عاصیان را پناه که برند این میگفت زار زار میگریست در این بودند که
ندای دوست رسید که لبیک لبیک عبدی و سعدیک ای بنده من ترا قبول
کردم و بیامرزیدم و میدانم که بجز از من آمرزگاری نیست **از امیر المؤمنین علیه السلام**

پرسیدند که ما چرا مرگ و آخرت را منکریم و نمیخواهیم گفت از بهر آنکه در
دنیا آبادانی کرده اید و آخرت را خراب و کس را آرزو نبود که از آبادانی
بویرانه رود حکیمی گوید که هر که مال دارد نخورد و نبخشد و بمیرد و نبخشند
همچو طعامی بود که بر سر گور مرده نهاده باشند روزی حضرت رسول علیه السلام
با یاران نشسته بود مهمانی بدید آمد گفت آورد و خورد و برد یعنی مهمان
برکت آورد و روزی خود خورد و گناهان صاحب خانه را ببرد حضرت
رسالت پناه فرمود که هر که خواهد که خانه اش پر برکت و پر نعمت باشد این
شش کلمه را در شش وقت بکار دارد اول هر کاری که ابتدا کند بسم الله
الرحمن الرحیم بگوید دوم آنکه هر نعمتی که بدستش آید از وجه حلال باشد
گوید الحمد لله رب العالمین کما هو اهله سیم هر خطایی و ذلتی که از وی
در وجود آید بگوید استغفر الله و اتوب الیه چهارم هر غمی و المی که او را رسد
بگوید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پنجم تدبیر کاری و عزمی
خواهد کردن بگوید ما شاء الله کان ششم چون از ظالمی یا از چیزی
ترسد و اندیشه کند بگوید حسبنا الله و نعم الوکیل **خبر آورده اند که**

روزی حضرت محمد صلعم دلتنگ نشسته بود زبان برکشاد و گفت اللّهم
لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان و لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم جبرئیل علیه آمد و گفت هر ستم رسیده و بیچاره که دل
تنگ غمناک باشد این کلمات را بر زبان راند خدای تعالی او را از زهر
ترسد ایمن گرداند و بر دشمن ظفر دهد و این کلمات آنست که موسی علیه السلام
به دریا خواند سلامت بگذشت نجات یافت **آورده اند که** در بعضی
پیش نمازی بود او را دراز. او ف عون بن ذکران نام بود نماز میکرد
سوره. یا ایها المدثر میخواند بدین آیت رسید که فاذا نقر فی الناقور
معنی آن دارد که چون روز قیامت صور در دمند از ترس و بیم همگی
بیفتند و بیهوش شوند و جان بحق تسلیم کنند که مراتبا **روایت کرده اند که**
محمد حنفیه علیه السلام را غلامی بود نام وی عمروی بن عبید و او چهل سال
نماز شام و خفتن به یک وضو کرده بود و چهل نوبت بطواف خانه کعبه رفته
بود و شتر خود بر ضعیفان قافله گرو وقف کرده بود و به یک نماز شبی را روز کردی
سعید عتبه گفت چشم من هیچکس را از عبیده زاهدتر ندیده و در مناسک

عمروی بن

ماکورد

حج بود که او را وفات رسید حضرت مصطفی صلعم میفرماید که حق تعالی گوید
ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و امنتم یعنی مرا با عذاب کردن
شما چه کار بود اگر شما شکر میکردید و گناه و بیگناه ناله و زاری میکردید
و استغفار از گناه میکردید هر شب فرشتگان از آسمان ندا میکنند که
هل من سائل هل من تائب هیچ سائلی نیست که از ما سوال کند
و رحمت خواهد تا امروز بیامرزم هیچ خشم گرفته نیست که با ما صلح کند
هیچ گناهکاری نیست که پشیمانی خورد تا هفت در دوزخ بر روی او
بربندم و در هشت بهشت بر روی او بگشایم **خبر آورده اند** که در بصره
زنی بود او را شعوانه مطربه گفتندی و بی او هیچ عروسی و مهمانی و ماتمی
نبودی و غلامان و پرستاران داشتی و همه را مطربی آموخته بود چهل سال
بدین نوع بسر برده بود و بگناه گوناگون مشغول شده روزی با کنیزان
با سازهای گوناگون از چنگ و نی و دف و رباب و صراحی و پیاله می آمد
آوازی بگوشش او رسید بنداشت که ماتمی افتاده است می نالند تا بدر مسجد
منصور عمار رسید دید که بر سر کرسی نشسته بود گناهکاران را پند میداد

آواز دردناک منصور عمار بگوش شعوانه رسید شعوانه با خود گفت ساعتی
توقف کنم تا این پیر پارسا چه میگوید منصور عمار این آیت میخواند الآیه
وَإِذَا رَأَتْهُم مِّن مَّكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا وَزَفِيرًا
معنی آنست که چون عاصیان و مجرمان از دور آتش دوزخ را ببینند
و بانگ آن بشنوند از پای در آیند و از دست در افتند چون این آیت
بشنید خوفی در دل او پدید آمد و پارسایی دامنش بگرفت آواز داد که
ای خواجه اگر بدین حلقه در آیم بارم دهند گناه کاری و شرمساری و عصیان
خرابه توبه قبول کنند منصور عمار گفت در آی که درین درگاه گناهکاران
و مجرمان را میطلبند و متقیان را میجویند و پارسایان را میخوانند در آی که اگر همه
شعوانه مطربه شعوانه آهی برکشید که کار من بگناه کاری بجایی رسیده است
که مثل میزنند پس با خلاص تمام پای در حلقه نهاد و توبه نصوح کرد و بدرگاه
خدای تعالی رفت و پارسایی را شعار خود ساخت و کنیزان را جمله آزاد کرد
و دل در رحمت خدای تعالی ببست چهل سال دیگر زندگانی یافت چنانکه
که در زاهدی و پارسایی بد و مثل زدندی که در همه بصره چون شعوانه

زاهدی

زاهدی نیست و شعوانه تا حریص دنیا بود بی شرم و بی حیا بود چون ترک
دنیا بگفت حیا و شرم او را دامن گرفت حضرت امیر المومنین علی علیه
فرمود که حریص را هیچ حیا نبود لا حیاء لحریص هر که در آز دنیا افتد
دیدهای او بی آب شود حیا و شرم از وی دور گردد و هر چه خواهد بکند و گوید
و بجوید و اگر سایلی ازو سوال کند او را محروم گذارد و اگر درویشی بر وی
عرضه کند او را نا امید روانه کند و از حق سبحانه و تعالی نترسد امیر المومنین
علی علیه گفت ای مومن اگر میخواهی که روز قیامت با رسول الله باشی
پیراهن کهنه را رقعه برزن و نعلین را بدوز و امل و حرص را کوتاه کن و بسیار
مخور و شکم را گرسنه دار تا از درویشان با خبر باشی و برای روایتست که
شقیق بلخی گوید چهار صد استاد را خدمت کردم و چهار صد هزار حدیث
در پیش ایشان گذرانیدم و از انها چهار صد حدیث بگزیدم و از انها نیز
چهار حدیث اختیار کردم که خیر دنیا و آخرت در آن حدیثها دیدم اول
آنست که بی شرمی مکن و دل بر سر زبان منه دوم دل در بند مال مدار که آن نیز
فردا از دیگری باشد سیم دل از کینه پاک دار که هر که کینه در دل گیرد

دل او مضطرب شود و بیزار گردد و تباه شود **چهارم** سخن گوی الا
آنکه دانی که فایده خواهد بود و اجابت خواهد کردن و گفته اند که تیرگی
دل از چهار چیز است از شکم گرسنه و از همنشین صالح و از یاد آوردن
گناه و از اندکی حرص و حضرت محمد صلعم فرمود که غمّ العیال ستر من النار
یعنی جهد و کوشش کن از برای عیال از حلال غمّ الموت کفارة الذنوب
غم مرگ خوردن کفارت گناهان باشد والصبر علی الفاقة هر که
بدرویشی صبر کند درجه شهیدان بیابد و چنان بود که شصت سال عبادت
کرده باشد وارزاق العباد علی الله روزی بندگان بر خدای تعالی است
و حرص و غم بران چه سود کنند اما در کسب حلال ثواب بسیار است هر که این
خصال که گفته شد بجای آورد روز قیامت از اندوهان خلاص یابد شد حضرت
رسالت پناه صلعم میفرماید دو گرگ گرسنه در میان رمه گوسفند آن قدر
زیان نکنند که دوستی مال و شرف خواجگی کند در دین هر که از مال بی نصیب است
جز بامال مردم نیست مال فتنه است و نگاه داشتن فتنه است هر گروهی امتی را
فتنه بوده است فتنه امت من مال دنیاست و هم رسول علیه السلام فرمود که

نصیب تو از مال آنست که بخوری و بپوشی و بخشی و از بهر خدای تعالی تصدق
دهی و از پیش بفرستی و ما بقی چه مال الوارث و آنچه بماند از ان تو
نیست از آن وارثانست و خلق جمله عیال خدا اند و نزدیک خدا آنکس نزدیک است
که نفع بخلق خدای بسیار رساند اما آدمی سخت بیچاره است از غایت
حرص اگر او را دو بیابان و دو وادی پر از زر باشد در غم آن بود که
یکی دیگر طلب کند ولا یملأ جوف بنی آدم الا التراب بیچاره آدمی
مگر بخاک گور سیر شود بجهت آنکه بخیل از خدای تعالی دور باشد از بهشت
دور باشد و بدوزخ نزدیک بود حضرت مصطفی صلعم گفت چون پانزده
خصلت در میان امت من پیدا شود قیامت و اثر عقوبت بود **اول**
در امانت خیانت پدید آید **دوم** زکوة نه دهند از بخل **سیم** آنکه مکر خلق
بود و بر سر خلق خدا حاکم شود **چهارم** در مسجد حدیث معاملت دنیا زند
پنجم حرمت آنکس نگاه دارند که مالدار بود **ششم** خمر بسیار خورند **هفتم**
حریر و ابریشم بسیار پوشند **هشتم** زنان حکم کنند بر مردان **نهم**
ترک نماز کنند **دهم** امر معروف و نهی از منکر نکنند **یازدهم** جوانان و

پسران ندارند دوازدهم بر مادر و پدر جفا کنند و حرمت شان نگاه ندارند سیزدهم
بر درویشان و فقیران استهزا کنند چهاردهم زنان به لباس مردان
بر آیند و مردان بلباس زنان بر آیند و با همدیگر خمر خورند و فساد کنند
پانزدهم زنا و لواطه آشکارا شود که مردان به مردان بهم زنا شوند و زنان
مشغول گردند لاجرم شرم و حیا کم شود و فحش ظاهر شود حضرت امیر
مؤمنان و شجاع مردان علی مرتضی علیه السلام گفته، مَنْ اُدِقَّ عِجَانُهُ
قَلَّ حَیَاؤُهُ وَبَذُوَ لِسَانُهُ بیت هر که در وقت کودکی باشد
پیشه در زیر مردمان خفتن، شرم او رفته باشد هرگز
ناید از لفظ او نکو گفتن، هر که زیر کسی خریده بود، خویشتن را بقهر دیده بود
تو از و مردمی مخواه که او، سر کفتار شوخ دیده بود حضرت مصطفی صلعم
گوید هر زنی که با مرد بیگانه نشیند و بدو نگرد فردای قیامت هر دو
چشمش را پر از آتش دوزخ کنند روز قیامت مردان زانی و زنان زانیه را
برند از گند فرج ایشان اهل دوزخ بفریاد آیند حکیمی پسر خود را گفت
که با پنج کس مصاحبت مکن که رسته باشی والا دلخسته باشی اول

با دروغ زن دوستی مکن که او همچون سراب بود تو پنداری که در وی خیری هست
چون بنگری هیچ نباشد لَمْ یَجِدْهُ شَیْئاً دوم با نادانان و ابلهان دوستی مکن
که تو پنداری که بتو منفعتی می رسانند خود مضرتی رسانند. باشند
سیم با بخیل دوستی مکن که بد دل باک ندارد که ترا و پدر را و برادر را
در دست خصم بگذارد و بگریزد چهارم با طامع دوستی مکن که ترا به لقمه
و شربه بفروشد و باک ندارد. بزرگی گفته است که بندگی سه است یکی
آنکه بزر بخری و این بندگی آسانست چون بندگی خواجه بجای آورد
فرمان خدا و رسول بجای آورد بود از همه غم رست و اگر خود را باز تواند
خرید آزاد گشت و دیگر بندگی هوای نفس است که آتش دوزخ باز آورد
سیم طمع است که هرگز آزاد نشود در بر مراد مردم سخن باید گفت و با
همه کس موافقت باید کرد و در چشم مردم خوار بود و بچشم حقارت بوی نگرند
سعد ملک گفت رسول علیه فرمود که چون مرا به آسمان بردند خدای را
ثنا گفتم گفت یا محمد بندگان و پرستاران مرا اسلام من برسان و بگوی
هر که بی روی و ریا مسجدی و یا عمارتی برای من که خداوندم بسازد

با دروغ زن

فَهُوَ حَبِيبِي فِي الْأَرْضِ او دوست منست هر که صدقه دهد بدست راست
چنانکه دست چپ نداند بحقیقت که دوست منست و حبیب منست و هر که
شب تاریک برخیزد و با من راز و نیاز گوید حبیب منست و هر که دهم
ذی الحجه روزه دارد حبیب منست یا محمد دوستان من شاد باشند و
پناه بدرگاه من آورند و دوستی از بهر من کنند و دشمنی از بهر من کنند
چون روز قیامت شود ایشانرا از فزع الاکبر ایمن کردانم و ایشانند که
راه راست یافته اند اُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ حکایت
عبد الرحمن سلمی روایت میکند که شبی امیر المؤمنین علی عه در خانه بیت المال
نشسته بود و مهمی داشت چراغ در پیش او میسوخت مردی آمد حضرت امیر
آن چراغ را بنشاند آن مرد خجل شد گفت یا امیر المؤمنین چرا چراغ نشاندی
گفت از دو حال بیرون نیست تو توانگری و یا درویش روغن بیت المال
سوزد و تو کار دنیا سازی و اگر درویشی بحاجتی آمده نخواستم که ترا شرم
آید سوال کردن مصطفی صلعم میفرماید که بنده را نجات دهد
اِسْبَاغُ الْوُضُوءِ فِي الشِّتَاءِ اول آنکه در سرما وضو سازد دوم جهد کند که

پنج نماز با جماعت بگذارد سیم چون یک وقت نماز بگذارد منتظر باشد
تا وقتی دیگر برسد و آویخته باشد در جماعت و سه چیز بنده را هلاک کند
یکی بخل دوم تابع هوای نفس بودن سیم اعجاب یعنی عجب و تکبر کردن
فصل لفظ قضا چند معنی دارد و قضا بمعنی آفرینش خلق بود
قوله تعالی فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ ای خَلَقَهُنَّ و بمعنی علم بود قوله تعالی
وَقَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ ای عَلِمْنَا و بمعنی امر بود کما قال ذکره
وَقَضَى رَبُّكَ ای امر ربک و قضا بمعنی مرگ بود فَوَكَزَهُ مُوسَى
فَقَضَى عَلَيْهِ و جایی دیگر میفرماید يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ ای
مُمِيتَةً و قضا گذاردن کار باشد بموجب شرع و گذاردن عبادت
باشد بدل عبادتی باشد و تقدیر انداختن فعلی باشد از بهر غرضی
تا آن فعل بمقدار آن غرض واقع شود و قضا بمعنی حکم قضا باشد
قوله تعالی وَاللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ پس چون میگوید که من قضا و حکم نمی
کنم از دو حال بیرون نیست اگر ظلم و کفر باطل اند پس بقضا و حکم خدا
نبود و نتوان گفت که ظلم و کفر حق اند و درست است که خدای تعالی

بظلم و کفر و قبیح راضی نیست و همه از ماست و به اختیار ماست قوله تعالی
مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ
نَفْسِكَ بدانکه آن قدر که آن بنده را سود ندارد در مرگ و بیماری با
که چون خدای تعالی تقدیر کند مرگ بنده و او حذر کند از آن باطل باشد
قوله تعالی إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ
و گفته اند اَلْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ یعنی بنده تدبیرها کند که
من چنین کنم و چنان کنم اول چند رساله در پیش گیرد و خدای تعالی
تقدیر و حکم میکند چنانکه خواهد فصل بدانکه در فصل بهار خدای
تعالی هزاران غرایب و عجایب تعبیه باغ کند و قمریان چون مقریان
بر شاخ گل در آیند بلبلان بر باغ آمده و داغ بر جان زاغ آمده
عندلیب مغنی از نوای غریب صلصال بر شاخ گل و ارغوان ارغنون
عشق بنوازد و مرغان از بانگ طبل مست مغانه گشته گل بر مثال ماه
آسمان طالع شده و لاله چون مشتری و زهره از بهر گلستان لامع شده
همه بزبان حال مدح و ثنای ذو الجلال میگویند شعر آنکس که هزار گونه رنگ نگاشت

المکنون

رنگ من و تو کجا خریداری داشت این همه آوازه از آن قطره آسمانی در
جهان افتاده بلبل میگوید که ساکن شوید این همه بازی میکردن فراز
مکنید که این پادشاهی ها دو ماهی بیش نیست و اهل دنیا نیز چنین است ما
بدنیا آمده ایم هر یکی چون گل شگفته چون بلبل مست آشفته می خندان بود که
باد قهر الهی در آید این همه رنگ و نگار و این همه بوی بهار در انیست کرده
چنان شود که هرگز نبوده است قوله تعالی كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ كَذَٰلِكَ
نُفَصِّلُ الْآيَاتِ یعنی الامثال لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ فِي الدُّنْيَا وَ
الْآخِرَةِ إِنَّ الدُّنْيَا يَفْنَى وَالْآخِرَةَ يَبْقَى به بقای خدای تعالی مثل
میزند آنها را که غافلند که دنیا فانیست و آخرت باقی روایتست
که روزی مردی از راه نزدیک حضرت رسول صلعم آمد خواجه عالم ولایت
ایشان پرسید گفت ما را جای خوبیست پر نعمت گفت شما چه کاری کنید
گفت میخوریم و می خسپیم رسول الله گفت تا چه بود گفت حَتّٰى يَصِيرَ
بَوْلًا وَغَائِطًا تا بول و غایط میشود رسول علیه گفت مثل دنیا
داران بی اعتبار چنین است که تو میگویی اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ

دنیا مزرعهٔ آخرتست هرچه بکاری همان بدروی **نظم** تو با خود ببر توشهٔ خویشتن
که شفقت نیاید ز فرزند و زن ، پس برای سفر قیامت زاد طاعت می
باید برد و بر دنیا اعتماد مکن و آزموده را میازما که پیش از تو بسیاری
آزموده اند و از وی وفا ندیده اند **رباعی** ز آزمودنش چند سال بود
آنکه با او صدا اشتغال بود ، آنکه را آزموده یکبار
آزمودن دیگر محال بود ، هرکه آزموده را بیازماید پشیمانی خورد
مَن جَرَّبَ المُجَرَّبَةَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةَ موسی علیه دنیا را بر مثال زنی
گفت چند شوهر کرده باشی گفت بعدد راست نیاید گفت کسی ترا طلاق
نداد گفت نه همه را بکشتم گفت عجب از مردمان که می بینند که تو با دیگران
چه کردی بتو رغبت میکنند و عبرت نمیگیرند و آزموده را می آزمایند
روایت کرده اند که چون حضرت مصطفی صلعم رنجور شد بفرمود تا
او را بمسجد بردند بر منبر رفت و به بکت العیون چشمهاش بگریه در افتاد
خطبهٔ بلیغ آغاز کرد و گفت ای مردمان چون بودم با شما خلق فریاد
برآوردند که تو در حق ما نیکو بودی گفت لَقَدْ کُنْتُ لَکُمْ کَالاَبِ

الرحیم

الرحیم
کَالاَبِ وَکَالاَخِ النَّاصِحِ المُشْفِقِ ، یعنی بر شما چنان بودم که
پدر مهربان و برادر مشفق که هرچه خدای تعالی فرمود به شما رسانیدم
و شما را از دوزخ به بهشت آوردم از منبر بزیر آمد و بخانه باز رفت
جبرئیل علیه السلام آمد رسول علیه گفت یا اخی خدای تعالی با امت من
چه خواهد کردن جبرئیل بحضرت عزت باز رفت باز آمد گفت یا محمد بشارت
باد ترا که حق سبحانه و تعالی میفرماید که فردای قیامت همه کس آن کنند که
من فرمایم و من با عظمت و جلال آن کنم که تو فرمایی ، وَلَسَوْفَ
یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضَی ، باز در شب معراج که نعل براق او را تاج
عرش ساختند بمقام قرب قاب قوسین رسید آنجا هم غم امت بود
به یکبار امت می گریست و زار زار میگریست هم بدعا مشغول شد
و دعا غُفْرَانَکَ رَبَّنَا وَاِلَیْکَ المَصِیرُ ، تا از حق سبحانه و تعالی
ندا آمد که ای محمد چندین غم امت چه میخوری من خدای پاکم و تو رسول
پاک در میان دو رحمت پاک آمرزیدن این مشتی خاک چه باک همه را بیامرزم
از برای این مباش غمناک محمد گفت بارخدایا خشنود نباشم او در قیامت

تا یک تن از مخلصان من در دوزخ باشند لا ارضی واحد من امتی
بالنار با این همه تضرع وزاری که حضرت رسالت از برای امتان میکرد
در هر حالی که بود امتی میگفت شما نیز اگر امت اید و دعوی امتی او میکنید
از گناهان صغیره وکبیره خود را نگاه دارید جد و جهد کنید و از فرمان
حق تعالی دور مشوید و بنماز و راز و نیاز و سوز جانگداز مشغول شوید
واز معصیت پشیمان شوید و دل خود را شکسته دارید که حق سبحانه و تعالی
میگوید که من با خسته دلانم و دوست میدارم بنده را که ذکر من کند و
ثوابش میدهم که مرا میخواند با آه و سوز جانگداز من او را جواب میدهم
مصطفی صلعم گفت حضرت رب العزة بمن خطاب کرد که ای محمد دو نعمت
بامتان تو داده ام که اگر با جبرئیل و میکائیل کردمی سپاس منتها که مرا با
ایشان بودی یکی آنکه اگر مومنی مرا یاد کند من او را یاد کنم او مرا به یکتائی
وخداوندی یاد کند من او را برحمت و آمرزش یاد کنم او مرا در میان
گروه گناهکاران یاد کند من او را در ملا الاعلی یاد کنم واو را بیامرزم
قوله تعالی فاذکرونی اذکرکم نعمت دیگر اگر مرا به زار زار بخواند در حاجت

خواهد

خواهد اجابت کنم الایه فادعونی استجب لکم بخوانید تا اجابت کنم
بخواهید تا ببخشم موسی علیه السلام در مناجات بود میگریست و می نالید
از سر سوز سه بار گفت یا رب جواب آمد که لبیک لبیک لبیک موسی علیه
گفت خداوندا از جبروت عظمت و کبریای تو عجب میدارم که ترا به یا رب
یکبار خواندم تو سه بار لبیک جواب دادی از حضرت صمدیت خطاب آمد که
ای موسی ترا عجب می آید در آخر الزمان یک تن از امت محمد صلعم مرا یکبار
به یا رب بخواند من او را هفتاد بار لبیک جواب دهم موسی علیه گفت خدایا او
قدر و حرمت یک گنه کار امت محمد بدرگاه تو از من بیشتر باشد که
موسی ام خطاب آمد که یا موسی آن بنده مرا به آه نیاز بخواند و تو مرا
از سر عظمت و ناز میخوانی و من بهر حال نیاز بندگان گنه کار دوست دارم
که در خزینه من همه چیز هست الا حاجت و نیاز نیست الایه والله الغنی
وانتم الفقراء وخدای تعالی غنی بر اطلاق است و مستغنی بر اتفاق
به اندک چیز که بنده در راه او برضا هدیه فرستد اگر بجای بود و اگر به قال
ضایع نبود داود علیه السلام در مناجات گفت الها پادشاها بنده نوازا

کارساز آن ترازو که اعمال بندگان بدان سنجند بمن بنمای خطاب آمد که
یا داود تو طاقت دیدن آن نداری گفت خداوندا مرا قوت ده
خدای تعالی اورا قوت داد و برقی بنمود داود علیه نگاه کرد گفت ما بین
المشرق والمغرب داود عجب بماند گفت خداوندا چون پر کنی گفت
من یقدر ان یملاها بنصف تمرة چون بنده برضای من باشد نیم
خرما که بدرویشی دهد آنرا پر کردانم حضرت مصطفی صلعم فرمود که
نزدیکست که علم ظاهر شود و عمل پنهان و بزبان با یکدیگر دوستی کنند و بدل
دشمنی امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که قوم پیشین درم و دینار را داشتند
زبان و دهان کردندی واکنون درم و دینار خزینه کردند و زبان پیش
داشتند شعر الصمت زین والسکوت سلام فاذا نطقت مجنب المکثارا
یعنی خاموشی زینت و سلامت است با این همه چون گویی بکوش تا بسیار
نگویی و گفته اند که در حکمت دانایی ده جزو است نه در خاموشی یکی آنکه
مردم نشناسی و از ایشان بگریزی مرد تا خاموش باشد با هیبت و با قیمت
بود چون سخن گفت بی قیمت شد بیت مرد خاموش با تن آسانیست

زانکه

زانکه از گفتها پشیمانست رستگار آن بود که خاموش است نطق نیش است
خاموشی نوش است حضرت مصطفی صلعم فرمود که البلاء موکل
بالمنطق یعنی بلا موکل است به گفتن و سبب این کلمات آن بود که
زنی بود در بنی عوف حضرت مصطفی علیه او را بنکاح از پدرش
میخواست پدرش بدروغ گفت که او را کجا می بری که او برص دارد
یعنی پیسی است نعوذ بالله من هذه العلة چون پدر به خانه
رفت دختر را دید که همه اندام او را برص گرفته بود بدانکه زبان
در زندان دهان محبوس است و در پس در بند سی و دو دندان در بند
کرده اند و در طلب پیش آورده اند و آویخته تا بگزاف با هر کسی مصاف نهی
و گفته اند که اللسان وزن الانسان یعنی زبان سنگ و سای
مردانست تا سخن را بدان وزن کنند پس بگویند و هر کس که سخن سنج باشد
هرگز از گفتار خود پشیمان نشود مالک دینار گوید که حفظ اللسان
اشد من حفظ الدینار والدرهم یعنی نگاه داشتن زبان سخت
از نگاه داشتن دینار و درهم که در سر زبان شود چون آن گوید که نباید

گفت خاموشی جواب است یعنی کسی که چیزی گوید که نا صواب باشد تو جواب
نده خاموش باش که خود جوابش دادی رسول علیه السلام گفت دروغ
سنگین تر از کوه است و فرزند شیرین تر از عسل و دل گرم تر از آتش دوزخ
و زبان تیزتر از شمشیر و خاک فربه تر از دنبه و عمل صالح روشن تر از آفتاب است
حضرت امیر المومنین و امام المتقین و قاتل المشرکین و یعسوب الدین علی ابن
ابی طالب علیه السلام میفرماید که طَعنُ اللِّسانِ اَشَدُّ مِن طَعنِ السِّنانِ
یعنی زخم زبان سخت تر است از زخم نیزه و شمشیر و حضرت امام الصادق
جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام گفت مردی بیمار بود و زحمت صعب
بروی مستولی شده بود چنانکه بر شب از درد و رنج نتوانستی خفتن شبی
از شبها بیدار بود آوازی شنید در سرای خود که یکی این دعا میخواند
گوش کرد و یاد گرفت و بخواند در حال از آن بیماری خلاصی یافت
و تندرست شد دعا اینست ٥ اَللّٰهُمَّ اَنَا عَبدُكَ وَلَكَ اَمَلِي فَاجعَل
الشِّفَاءَ فِي جَسَدِي وَاليَقِينَ فِي قَلبِي وَالنُّورَ فِي بَصَرِي وَالشُّكرَ
فِي صَدرِي وَذِكرَكَ فِي لِسَانِي فِي اٰنَاءِ اللَّيلِ وَاَطرَافِ النَّهَارِ

مابقيت

مَا بَقِيتُ مِنكَ رِزقًا غَيرَ مَحظُورٍ وَلَا مَبتُورٍ اَللّٰهُمَّ اَشفِنِي
بِشِفَائِكَ وَدَوَائِكَ وَعَافِنِي مِن بَلَائِكَ يَا اَرحَمَ الرَّاحِمِينَ
چون کسی خواهد که این دعا بخواند و حاجت بخواهد اول باید که صلوات
بر رسول فرستد تا باجابت مقرون گردد در خبر است که هر که ده بار صلوات
بر رسول فرستد چنان بود که بنده آزاد کرده باشد ابوسعید الخدری گوید
که ابلیس را بخواب دیدم عصا بر گرفتم تا او را بزنم هاتفی آواز داد که
او از عصا نترسد او از نور و اخلاص ترسد که در دل بنده مومن باشد
حضرت محمد مصطفی صلعم فرمود که هیچ چیز بر ابلیس از آن سخت تر نبود که
بنده را در سجود بیند احمد جرادی گوید که زنی را بخواب دیدم که بجمالی او
هرگز ندیده بودم از نور روی او در روشنایی حیرت فتم گفتم این روشنایی
روی تو از چیست گفت یک شب خدا را یاد کردم و بگریستم و آب چشم
در روی مالیدم این نور از آنست آورده اند که مردی بود و زنی صالحه
داشت هر روز که نماز بامداد گذاردی بر خاستی و برفتی حضرت مصطفی را
بدیدی و باز گردیدی منافقان حسد بردند و گفتند تا چه حیلت کنیم تا این زن

بخدمت رسول نرود بیامدند با شوهرش بگفتند که هر روز زنت پنهان
مردم میرود نمیگویی که کجا میروی مرد گفت میدانم که هر روز بخدمت
حضرت رسالت پناه محمدی صلعم میرود و او را می بینند منافقان گفتند که
بگو که با احتیاط برود از سخن منافقان تشویشی در دل شوهرش افتاد و [illegible]
بطلاق خورد که اگر بغیر از رسول کسی روی تو بیند یا آواز تو شنود
من دیگر شوهر تو نباشم زن صالحه بود اما نمیدانست که منافقان چه مکر
کرده اند به احتیاط می بود منافقان بیامدند این حال با جهودی بگفتند
جهود از دشمنی که با محمد داشت بیامد بر سر راه زن بنشست چون زن
بیامد جهود برخاست و گفت ای زن بجان محمد که روی خود بمن بنمای
با من سخن گوی زن عاجز بماند و گفت چکنم اگر روی بدو نمایم از
شوهر برآیم و اگر ننمایم بر محمد جفا کرده باشم از اخلاص روی بدو نمود و برفت
و رسول را بدید بخانه آمد منافقان بیامدند بشوهرش گفتند که
ما دیدیم زن تو در محله با مرد بیگانه روی گشاده نظر کرده بود
مرد بخانه آمد احوال با زن بگفت زن گفت مردی بمن رسید و مرا

بجان

بجان رسول علیه السلام سوگند داد که روی خود بمن بنمای رد نکردم روی خود بدو
نمودم مرد خشم گرفت و گفت هرچه بتو بگویم چنان کنی گفت بکنم مرد
برخاست پاره هیمه بیاورد و تنور را بتافت [illegible] زن را سوگند
داد که بجان محمد بیا و درین آتش سوزان رو زن گفت بالعین والراس چندان
صبر کن که دو رکعت نماز بگذارم گفت بگذار برخاست و دو رکعت نماز
بدرگاه بی نیاز بگذارد و سر بسجده نهاد و گفت بار خدایا آگاهی
که دل پاک دارم و محبت خواجه لولاک دارم و روی بر خاک دارم که مرا
صبر ده که جان خود فدای حضرت رسول الله کنم و چون از نماز و دعا فارغ
شد سه دختر طفل داشت هر سه را بیاورد و سر شان بشست و شانه کرد
و در کنار گرفت و رویشان ببوسید و گفت بار خدایا این طفلکان را
بتو سپردم و بخشوع هرچه تمامتر برخاست و شوهر را وداع کرد و حلالی
خواست و بر لب تنور آمد و این دعا برخواند که یا الله یا واحد
یا الله یا صمد اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ محمد و بمنزلت مصطفی صلعم
این بگفت و به آتش سوزان فرو شد عزو در جبروت و زلزله در ملکوت افتاد

وفرشتگان بران طفلکان بگریستند خطاب آمد که ای ملایکه کار
به ازان بود که شما می پندارید شوهر فراز رفت همین بر سر تنور نهاد
وفریاد کنان بر در آمد واویلاه میگفت که این چه بود که من بدبخت
خود کردم همچنان زاری کنان بنزدیک مصطفی صلعم آمد واحوال باز گفت
سید علیم برخاست وبر سر تنور آمد دعا بخواند وبدمید و سر تنور برداشت
زن را دید که سر بسجده نهاده بود وشکر باری تعالی میکرد ویک ذره از
چادر وجامهٔ او نسوخته بود بفرمان حق تعالی وبه معجزات محمد صلعم تا بدانی
که این همه از شر دشمنان ومنافقان بود هیچ دشمنی بدتر از آن نباشد
که از روی دوستی نماید ودشمنی وکید او پوشیده بود چنانکه قبلهٔ گروان
عالم وقدوهٔ صادقان بنی آدم وشیر بیشهٔ اله علی ولی الله بیان میکند که
شَرُّ الْأَعْدَاءِ أَخْفَاهُمْ مَكِيدَةً اسد بن عبد الرحمن روایت میکند که
چون مومنی بمیرد اورا بر جنازه نهند بزبان حال با ایشان میگوید
که زود باشید وتعجیل کنید به آنچه از بهر من ترتیب کرده اند از روشنایی گور
واز نعیم بهشت چون اورا در خاک بخوابانند زمین بزبان حال با او گوید

که من دوستدار

که من دوستدار تو بودم اکنون دوست توام اما چون گنه کاری بدکرداری
بیحاصلی بمیرد وروی را در جنازه نهند واورا می برند بزبان حال میگوید
ساکن باشید وتعجیل مکنید که من دانم کجا میروم واز بهر من چه ساخته اند
گوری تنگ وتاریک وعذابهای گوناگون چون اورا در گور نهند زمین
بزبان حال میگوید که من ترا دشمن داشتم اکنون نیز دشمن دارم ابو امامه
باهلی گوید که حضرت محمد صلعم فرمود که فرشته بر دست راست آدمی باشد
وفرشته بر دست چپ چون بنده عملی کند که نیکو بود فرشتهٔ دست راست
گوید که شش ساعت یا هفت ساعت بگذار باشد که پشیمان شود واستغفار
کند اگر غافل شود واستغفار نکند آن یک گناه بروی نویسند وآورده اند
که چون بنده گناهی کند بروی ننویسند تا آنگاه که پنج شود چون نیکویی
بکند آن پنج گناه از وی محو کنند وپنج حسنه در دیوان اعمال او نویسند
ابلیس فریاد کند گوید که هرچند میکنم که بنده را در گناه افکنم هرچه من میکنم
او به حسنه باطل میکند زهری روایت میکند که روزی جوانی بدر
مسجد رسول علیم آمد زار زار میگریست اصحاب از زاری او همه گریان شدند

رسول صلعم گفت چرا گریه میکنی گفت گناه کارم می ترسم که خدای تعالی
مرا عذاب کند حضرت رسول علیه گفت بخدا شرک آورده گفت نه
گفت کسی را کشته گفت نه رسول گفت بغیر ازین گناهها هر گناه که
کرده حق تعالی می آمرزد جوان گفت گناه من از آسمان و زمین
گران ترست رسول گفت گناه تو بیشتر باشد یا عفو و رحمت خدای تعالی
گفت رحمت خدای عظیم ترست رسول گفت چه گناه کرده بگو تا
بدانم گفت مردی نباشم یعنی گور شکاف مدت هفت سال است که
گورها را می شکافم و کفنهای مردگان می برم و می فروشم وجه معاش
خود میکنم روزی دختری از انصاریان وفات کرد که در حسن و جمال
همتا نداشت رفتم سر گور را وا بشکافتم و او را برهنه کردم از کفن
شیطان مرا برین داشت که با این دختر فساد کنم و کام خود از وی بر
دارم پایها در هم پیچ کرد شیطان گفت خنجر بردار و پایهاش ببر
و کام ازو بردار خنجر برکشیدم و هر دو پای آن را ببریدم و دستها
بزیر آورد و دستهاش را ببریدم و کام ازو برگرفتم خدای تعالی

الغرض

آن مرده را زبان داد به آواز بلند فریاد بر آورد وَیْلَكَ مَا
تَسْتَحْيِي مِنْ دَيَّانِ يَوْمِ الدِّينِ یعنی وای بر تو شرم از خدا نداری
فردا که حق تعالی قاضی باشد و داد مظلوم از ظالم ستاند برهنه ام
بگذاشتی در لشکرگاه مردگان و پاک بودم پلیدم کردی جوان چون این
قصه باز گفت مصطفی صلعم از جای برخاست گفت بیرون شو ای فاسق
سزاوار آتش دوزخ جوان از رسول نا امید شد و سر بسوی آسمان کرد
و گفت خداوندا کارسازا پروردگارا بنده نوازا حضرت رسول
علیه مرا براند بدرگاه تو آمدم زیرا که دریای کرم تو نهایت ندارد
پادشاها گنه کارم رحمت تو امید وارم از فضل و کرم بی نهایت مرا
نومید مکن که بغیر از تو کسی ندارم تو دستگیر همه بیکسانی مرا دستگیر
و بمنزل برسان گنه کارم و از کرده پشیمانم خداوندا بدرگاه تو آمدم
با امید رحمت هرگز از در تو کسی محروم باز نگشته مرا نیز محروم مگردان
و مرادم حاصل کن این مناجات با قاضی الحاجات بکرد روی بصحرا نهاد گریه
و زاری آغاز کرد چندان بگریست که از آب چشم او زمین گل شد

گفت خداوندا اگر توبه من قبول کردی بحرمت آدم و حوا و بحرمت حبیب تو
مصطفی که رسول علیه را اخر ده، که توبه آن عاصی روسیاه پریشان
روزگار را قبول کردم جبرئیل علیه بیامد گفت یا محمد خدایت سلام و درود بسیار
میرساند و میگوید که آن بنده ما را طلب کن که از سر گناه او درگذشتم
و توبه او را پذیرفتم رسول کس فرستاد و آن جوان را بیاورد بشارت
داد که خدای تعالی بتو رحمت کرد و از سر گناهان تو درگذشت جوان چون
این بشارت بشنید نعره بزد و سر در قدم رسول نهاد جان بحق تسلیم کرد

رباعی
باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ، گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ
این درگه حق درگه نومیدی نیست، صد بار اگر توبه شکستی باز آ

حضرت رسول علیه فرمود که او را غسل و تکفین کردند و بر او نماز گذارد
و قرآن خواند و او را در خاک نهاد ای عزیز اگر گناهی کرده از صغایر و کبایر
باید که توبه کنی بدرگاه بی نیاز بنده نواز آیی و عذر گناه خود طلب کنی نظم
تا که دستت میرسد کاری بکن، آن زمان کز تو نیاید هیچ کار در خبر است که
خدای تعالی جمعی را که مسخ کرد از فرمان خدای تعالی تجاوز کردند همه آدم بودند

از هر گنا

از هر گناهی که از ایشان در وجود آمد صورت ایشان بگردانید شرح حال
هر یک بگوییم اما قرده پنجاه تن بودند داود علیه السلام ایشان را نهی کرد
که روز شنبه ماهی مگیرید ایشان خلاف امر داود کردند روز شنبه ماهی
بگرفتند و بخوردند چون این گناه کردند خدای تعالی ایشان را بصورت
بوزینه گردانید اما الخنازیر هفتصد کس بودند که به عیسی علیه ایمان
داشتند از عیسی مائده خواستند یعنی خوان آراسته از آسمان بخواه
تا خدای تعالی بپرستند عیسی علیه دعا کرد قوله تعالی رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا
مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ، چون بیامد بخوردند گفتند تو جادویی کردی چون
این شک در دل آوردند خدای تعالی صورت ایشان را خوک گردانید
اما ضب مردی بیابان نشین بود هر که بروی بگذشتی او را آزار دادی
خدای تعالی او را سوسمار گردانید اما ذئب مردی بود دزد و چغلی داشت و
جنته و چغانی که مال مردم را به آن بخود کشیدی خدا او را خرس گردانید
اما دعموص مردی نباش و کور شکاف بود با مرده در گور زنا کردی
خدای تعالی او را بصورت کنغز گردانید اما عقرب مردی بود سخن چین

یکشبی با اہل خود خفته بود فرزندی در گہواره داشت میگریست
او را بکشت خدای تعالی او را بصورت کژدم کرداند اما فیل مردی بود
که با بہایم و چہارپایان فساد کردی خدای تعالی ورا بصورت فیل کرداند
اما قنفذ مردی بود بدخوی و تنکدل که بہر چیز بسر آمدی و خشم کرفتی
خدای تعالی ورا بصورت خارپشت کرداند اما ارنب مردی بود
صیرفی با مال مردم خیانت کردی خدای تعالی او را خرکوش کرداند
اما الاعرس مردی قصاب بود ظالم و سنکدل خدای تعالی ورا آ[illegible]
کرداند اما الکلب مردی بود که به معصیت مشغول بود مردم را بزبان
رنجانیدی خدای تعالی او را بصورت سک کرداند اما فاره
زنی بود جہود نواحه یعنی نوحه کر خدای تعالی او را بصورت موش
خانکی کرداند اما ملحفات زنی بود که تن خود را خوشبوی کردی
و بیاراستی به مردان بیکانه نمودی خدای تعالی او را بصورت لاک پشت
کرداند اما عنکبوت مردی بود که سوکند بدروغ بسیار خوردی خدای
تعالی او را بصورت عنکبوت کرداند اما یربوع مردی بود خباز

غش و خیانت در طعام کردی و بفروختی خدای تعالی او را بصورت
موش دشتی کرداند اما زنبور مردی بود که با همه کس مجادله کردی
خدای تعالی او را بصورت زنبور کرداند اما طرد مردی بود که
طعام نکاه داشتی تا کران ترشدی بخلقان فروختی خدای تعالی او را
بصورت شمشیر دم کرداند اما خانش زنی بود که با مردم سیاحت
کردی بود دشنام دادی خدای تعالی او را بصورت شب پره کرداند
اما العصفور مردی بود که برقص و بازی و مسخرکی مشغول بودی و مردم را
بخنده آوردی خدای تعالی او را بصورت کنجشک کرداند اما غراب
کنیزی بود حیله‌کر و ظالم و متکبر خدای تعالی او را بصورت کلاغ کرداند
اما مامه مردی بود که بروز بتواضع و خضوع و خشوع مشغول بودی و شب
با نفاق بودی و مردم را رنجانیدی خدای تعالی او را بصورت دمنه
کرداند اما ببغا مردی نخاس ظالم بود و دروغ زن و بی رحم خدای
تعالی او را بصورت طوطک کرداند اما بوم پادشاهی بود متکبر و معجب
با کبر زندکانی کردی خدای تعالی او را بصورت بوف کرداند

اما برغوث مردی بود که میان زن و شوهر و پدر و برادر در میان
اشراف و اکناف فساد کردی و جدایی افکندی خدای تعالی او را بصورت
کیک گردانید حضرت مصطفی صلعم این همه از امت محمد بر داشت
و بروز داوری قیامت انداخت **در خبرست که روزی عیسی علیه**
براهی میرفت جهودی با او همراه شد چون لختی برفتند جهود گفت آنچه
از توشه داری بمن ده تا بر دارم عیسی علیه بدو داد چون بمنزل رسیدند
عیسی سفره خواست که نان خورند چون سفره بگشود یک قرص بود عیسی گفت
در سفره دو قرص بود یک قرص کجا شد جهود گفت همین بود عیسی علیه
آن قرص را پاره کرد نصفی بدو داد و نصفی خود بخورد و برخواستند
روان شدند بشهری رسیدند عیسی در بیرون شهر فرود آمد جهود در شهر
رفت در محلتها میگردید و میگفت که طبیبم پادشاه آن شهر را بیماری صعب
بود که جمله اطبا در معالجه آن عاجز مانده بودند جهود به بالین پادشاه
آمد گفت علاجش کنم گفتند زود باش به معالجت مشغول شو جهود عصای
بخواست باری چند بر پشت و پهلوی پادشاه زد پادشاه را اندکی رمقی

از حیات مانده بود جهود میزد و میگفت قُم باذن الله تعالی چندان بزد
که پادشاه بمرد جهود را بگرفتند و داری بزدند و میخواستند که بر دار کشند
عیسی علیه بشهر در آمد غلوی عام دید احوال پرسید گفتند این جهود
پادشاه ما را کشته است عیسی گفت اگر من دعا کنم پادشاه زنده شود
این طبیب نادان را بمن بخشید گفتند بلی عیسی علیه به بالین پادشاه آمد
دست بدعا بر داشت حق تعالی پادشاه را زنده کردانید جهود را
بعیسی بخشیدند گفت یا روح الله هیچکس این فضل نکرده است که تو بر من
کردی عیسی گفت بدان خدایی که مرده را زنده کند چنین که این پادشاه را
زنده کرد در سفره چند قرص بود جهود گفت از یک قرص بیش نبود عیسی علیه
خاموش شد از شهر بیرون رفتند در راه سه خشت زرین یافتند عیسی علیه
گفت بیا بنشین تا قسمت کنیم وقت آنست که راست بگویی که جهود گفت
راست بگویم در سفره دو قرص بود یکی را پنهان از تو بخوردم عیسی گفت
لعنت بر تو باد دیگر این خشتها را بتو دادم برخاست و برفت جهود از
شادی خود را فراموش کرد بدان مشغول شد ناگاه چهار سوار از راه در رسیدند

باجود آن حال بدیدند کردنش بزدند بدوزخ فرستادند خسر الدنیا
والآخرة واز ایشان دو کس بشهر رفتند تا چیزی بخرند بیاورند و بخورند
که گرسنه بودند اینها که با هم گفتند که چون ایشان بیایند ما بدیشان
حمله کنیم ایشانرا بکشیم این خشتها مارا باشد القصه چون ایشان به بازار آمدند
بایکدیگر گفتند که ایشان از آن خشتها بما نخواهند داد زهر در طعام
ایشان بکنیم تا بخورند و بمیرند آن خشتها مارا باشد برین اتفاق کردند طعام
بستدند و زهر در و ریختند برداشتند و بیامدند القصه پیش دستی کردند
آن دو سوار را بکشتند و بنشستند آن طعام بخوردند ایشان نیز بمردند
دوستی دنیا چنین بود تا در دل خود راه ندهی که سر همه گناهان دوستی
دنیا است **قال النبی علیه** حُبُّ الدُّنْیَا رَأْسُ کُلِّ خَطِیئَةٍ **وهب بن منبه**
گوید روزی عیسی علیه بر دیهی بگذشت در آن دیه از دیار کسی ندید نه چهارپای
ونه از طیور ونه از وحوش ونه از حشرات عیسی علیه با قوم خود گفت
بیایید تا از اهل دیه اعتباری برگیریم که این قوم همه بعذاب خود هلاک
شدند قوم گفتند یا عیسی از اهل دیه یکی را بخوان احوال معلوم کن

تا بدانیم ثُمَّ نَادَاهُمْ عیسی علیه گفت فَأَجَابَهُ مُجِیبٌ یکی از میان ایشان
جواب داد که لبیک یا روح الله عیسی گفت ای اهل دیه چه گناه کرده اید که
بدین عذاب گرفتار شده اید گفت دوستی دنیا و معصیت هر کار که دنیوی
عادتی بودی خرم می شدیم چون پشت بما کردی تنگدل می نشستیم و از طاعت
خدای تعالی دور می ماندیم عیسی گفت حال شما چگونه شد گفت بِتْنَا
فِی لَیْلَةٍ فِی عَافِیَةٍ وَأَصْبَحْنَا فِی هَاوِیَةٍ گفت نماز شام بعافیت بخفتیم
بامداد در هاویه بودیم گفت هاویه چیست گفت سجین است گفتند سجین چیست
عیسی گفت وادیست از آتش دوزخ چندانکه همه دنیا گفتند دیگران چرا
سخن نمیگویند گفت نتوانند گفتن گفتند چونست که تو سخن میگویی گفت از
بهر آنکه به عمل ایشان راضی نبودم اما چون عذاب آمد من نیز بشومی ایشان
هلاک شدم اکنون درمانده ام و چاره نمیدانم که حال من بچه آید پس
عیسی علیه السلام گفت خوردن نان جوین و شربت آب صافی و عافیت
به از دنیا و هرچه در دنیاست **دعای منسوب الی صاحب الزمان علیه الصلوة والسلام**
اَللّٰهُمَّ عَظُمَ الْبَلَاءُ وَبَرِحَ الْخَفَاءُ وَانْقَطَعَ الرَّجَاءُ وَانْکَشَفَ الْغِطَاءُ

وَضَاقَتِ الاَرْضُ وَمُنِعَتِ السَّمَآءُ وَاَنْتَ المُسْتَعَانُ المُسْتَعَانُ
وَاِلَيْكَ يَا رَبِّ المُشْتَكیٰ وَعَلَيْكَ المُعَوَّلُ فِی الشِّدَّةِ وَالرَّخَاءِ صَلِّ
عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاُولِی الاَمْرِ الَّذِيْنَ فَرَضْتَ عَلَيْنَا طَاعَتَهُمْ
وَعَرَّفْتَنَا بِذَلِكَ مَنْزِلَتَهُمْ فَفَرِّجْ عَنَّا بِحَقِّهِمْ فَرَجًا عَاجِلًا قَرِيْبًا
كَلَمْحِ الْبَصَرِ اَوْ هُوَ اَقْرَبُ يَا مُحَمَّدُ يَا مُحَمَّدُ يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ
يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ اِكْفِيَانِی فَاِنَّكُمَا كَافِيَانِ
اُنْصُرَانِی فَاِنَّكُمَا نَاصِرَانِ يَا مَوْلَایَ يَا مَوْلَایَ يَا مَوْلَایَ
يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ الغَوْثَ الغَوْثَ الغَوْثَ اَغِثْنِی اَدْرِكْنِی
اَدْرِكْنِی اَدْرِكْنِی بِحَقِّ آبَائِكَ المَعْصُوْمِيْنَ وَاُمَّهَاتِكَ المُطَهَّرَاتِ
اَلْعَجَلَ العَجَلَ العَجَلَ السَّاعَةَ السَّاعَةَ السَّاعَةَ **حکایت**

زوائد از جای دیگر در خبرست که دانیال پیغمبر علیه السلام بشهری میگذشت
بویرانه رسید از هاتفی آواز شنید که یا دانیال او را زچپ آنست
می نگریست کسی را ندید بعد گفت بعد از آن شهرستانی دیدم دیوارش
از آهن و درش از زر نزدیک شهرستان رفتم کوشکها دیدم آوازی شنیدم

ازین

ازین شهرستان می آمد که یا دانیال در بگشای در شهر آی دانیال گفت
در بگشادم و در شهرستان شدم کوشکها دیدم از زر و سیم و آبگینه و آهن
و مس و روی از همه گونه باز آوازی شنیدم که یا دانیال در کوشک بگشای
و به اندرون آی دانیال گفت در کوشک بگشادم و اندرون رفتم تختی
دیدم نهاده از زر و بر سر تخت جامها افکنده از دیبای گوناگون باز
آوازی شنیدم که یا دانیال بر تخت آی تا عجایب بینی بر تخت شدم
و برنای دیدم بر تخت خفته و مرده به قفا باز افتاده پنداری که خفته است
و بالای سر آن برنا شمشیری نهاده چون شمشیر برگرفتم بر او نوشته بود که منم
صمصام بن عوج بن عناق بن لمک بن شیث بن آدم علیه السلام سه هزار و
هفتصد سال است که اینجا مانده ام و در همه عالم ملکی کردم و سلطنت
راندم و در روی زمین چهل هزار شهرستان بکردم و دوازده هزار
دختر را بزنی کردم همه دختران پادشاهان و هفتاد هزار پادشاه را
بهزیمت کردم چنانکه ملکی از یشان چهل هزار اسب با لگام داشت
با لگام سفید با لار هفتاد هزار سوار جبار زبون بودی بعد از این همه ظلم و بیدادی

بگردم خدای تعالی بر من و بر مملکت من خشم گرفت باران نبارید و غله
نرست و قحط در ولایت پدید آمد چنان شد که در همه ولایت من قفیزی
غله به قفیزی زر بدست نمی آمد و مردم از گرسنگی همه هلاک شدند و ولایت
همه ویران شد و شهرستانها همه خراب شدند الا این یک شهر بماند
و قحط چنان شد که در ولایت من یک نان طلب کردم نیافتم که همه مملکت را
به یک نان بدهم بدست نمی آمد تا خلایق عبرت گیرند و بدنیا غره نشوند
و آنکس که بدنیا غره شود حالش چنان بود که مرا است والله اعلم

فصل

زواید از جای دیگر که سوره فاتحة الکتاب را سبع آیات گویند
بمکه نازل شده است و بعضی گویند بمدینه فرود آمد، هر دو قول صحیح است
زیرا که این سوره را دو بار فرستاده است چنانکه خدای تعالی فرمود
وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي هفت آیت است و بیست و پنج
کلمه است و یکصد و بیست و سه حرف است در خبر است از حضرت محمد صلعم
که هر که سورت فاتحة الکتاب بخواند بعدد هر جهودی از مردان و زنان
و بعدد هر ترسایی از مردان و زنان چهار هزار نیکی در دیوان او

ثبت نماید

ثبت نمایند و چهار هزار بدی از دیوان او محو کنند و چهار هزار درجه
در بهشت بنام او بنا کنند و روز قیامت او را با رسول الله بنشانند
در روایتست که اگر فاتحة الکتاب را در یک کفه ترازو نهند و همه قرآن را
در کفه دیگر نهند سوره فاتحة الکتاب از قرآن گران تر باشد هفت بار
و در خبر است که روزی جبرئیل علیه السلام نزد رسول صلعم آمد و گفت که من می
ترسیدم که خدای تعالی امت ترا عذاب کند چون سوره فاتحة الکتاب
نازل گشت ایمن شدم رسول علیه السلام گفت این چه سر است جبرئیل گفت این سورت
هفت آیت است و درهای دوزخ هفت است هر آیتی روز قیامت چون
طبقی شود و بر هر دری از دوزخ دامن تو بسلامت بگذرند و به بهشت
روند اینست بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ به نام خدای مهربان و بخشاینده
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ سپاس و ستایش خدای را سزد که رَبِّ الْعَالَمِينَ پروردگار
جهان و جهانیانست اَلرَّحْمٰنِ مهربان بروزی دادن همه جانوران
اَلرَّحِيمِ بخشاینده به آمرزش خاصه مومنان را مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ
خداوند روز قضا و شمار است اِيَّاكَ نَعْبُدُ ترا می پرستیم و بس

وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ و از تو میخواهیم یاری دهی اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ
بنما بما راه راست و درست یعنی راه ایمان و راه قرآن و راه بهشت
صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ و راه آنکسانی که نیکو داشته کردی
ایشانرا چون پیغمبران و صدیقان غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ نه راه
آنان که خشم گرفته بر ایشان چون جهودان وَلَا الضَّالِّينَ و نه نیز
راه گمراهان چون ترسایان آمین یا رب چنین باد بدانکه این
سورت را ده نام است الحمد و فاتحة الکتاب و سبع المثانی
و ام الکتاب و ام القرآن و اساس القرآن و کافیه و وافیه
و شافیه و صلوات اما الحمدش گویند زیرا که عنوانش حمد است

فصل اولاد و اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله روایت کنند که

حجاج بن یوسف علیه اللعنه قصد حج کرد نه بدان که حج کند بلکه کعبه را ویران
کند و عبد الله زبیر را بکشد چون از شهر بیرون رفت عالمی از علمای این
امت طاوس یمانی نام همراه او شد چون منزلی چند رفتند بمقامی
رسیدند که آنرا واقصه خوانند فرود آمدند و خیمها زدند و گرد بر گرد

حجاج

حجاج آرامیدند هر کسی بشغلی مشغول شدند تا نماز خفتن بگذشت
حجاج ملعون با طاوس یمانی نشسته بودند شمع افروخته از هر طرف سخن
میگفتند ناگاه حجاج بانگی شنید از میان بادیه که لبیک اللهم لبیک
لا شریک لبیک الحمد لله والنعمة لک والملک لا شریک لک چنانکه
رسم حاجیان بود که در حج تلبیه گویند چون این آواز بگوش حجاج رسید
مردمان خود را گفت می باید که این کس را که تلبیه میگوید بیارید از هر
جایی که هست مردم برنشستند بطلب او برفتند زمانی بود که مرد اعرابی را
بیاوردند محرم و میزری دیگر بر دوش و نعلین در پای کرده و میگفت لبیک
اللهم لبیک چون بنزد حجاج لعین رسید در وی نظر کرد و گفت از کجایی
و از کجا می آیی و بکجا میروی اعرابی گفت أَتَيْتُ مِنَ الْفَجِّ الْعَمِيقِ
أُرِيدُ إِلَى الرُّكْنِ الْعَتِيقِ یعنی از این جهان دون و فراخ می آیم و بخانه
خدا میشوم که حج کنم حجاج را گفت تو از کجایی گفت من از واسطم
و حجاج امیر واسط بود و واسط را او بنا کرده بود با خود گفت که
این مرد مرا نمی شناسد از وی حال خود بپرسم تا چه گوید گفت ای اعرابی
گوید

امیر شما در میان شما چگونه است گفت مردی سطبر و فربه گفت نه ازین می پرسم
گفت آنچه می پرسی گفت سیرت او در میان شما چگونه است و سیرت برادرش
که خلیفه اوست چگونه است حجاج که از واسط بیرون آمد برادرش را
آنجا بخلافت گذاشته بود اعرابی گفت در حق حجاج چگویم رجل شوم
میشوم ظلوم علیه اللعنة وعلی اخیه الی یوم الدین یعنی مردیست بد
کردار و بدفعل و ظالم لعنت خدا بروی باد و بر برادرش تا روز قیامت
حجاج گفت وای بر تو ندانستی تو که من حجاجم امیر واسط و آنکه در
واسط خلیفه است برادر منست که بجای خود بخلافت گذاشته ام
اعرابی گفت وای بر تو ای حجاج ندانستی که من بنده خدا ام و بزیارت خانه
خدا میروم و از هیچکس نترسم و راست بگویم حجاج گفت ای اعرابی گمان برم
که تو زندیقی گفت حاشا لله که نیستم مگر مومن و موحد حجاج گفت بعضی
من دلایل زندیقه در تو می بینم اعرابی گفت هر که در آینه نگاه کند صورت
خود بیند تو صورت خویش در من می بینی که رسول علیه السلام گفته است
المؤمن مرآة المؤمن چون تو زندیقی گمان زندیقه بر من می بری

پنداری که خلق همه چون تو باشند حجاج گفت اگر زندیق نیستی بگو خدای
را چگونه شناسی ای اعرابی گفت یکی شناسم و یگانه و بی همتا و بی انباز
و سمیع و بصیر و عالم و حاکم و حی و قیوم و باقی و مرید و متکلم و قدیم
ای حجاج چگویم در وصف حق سبحانه و تعالی که همه جهانیان در وصف او
عاجزاند که او خدایست که مثلش نیست صمدیست که خفتش نیست
فردیست که جفتش نیست قادریست که عجزش نیست غالبیست بی مثل
جباریست با کمال متکلمیست بی کام و زبان و مخارج و عالمیست بی ضمیر
و خاطر آفرینندهایست بی آلت شنواییست بی گوش و بیناییست بی چشم
وحده زنده ایست که نمیرد باقیست بعد فنای خلق ملکیست بی وزیر
پادشاهیست بی دبیر آفریدگاریست بی شریک ستاریست بی نظیر
لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ کردن کشنده جباران است
نیست کننده پادشاهانست ذلیل کننده عزیزانست و عزیز کننده ذلیلان
روزی دهنده جانورانست آمرزنده گناهکارانست و پذیرنده
عاصیانست قبول کننده بی دلانست دستگیر درماندگان است

وفریاد رس بیچارگانست چاره سازنده متحیرانست پناه دهنده راندگانست

اجابت کننده دعایانست بی زن و بی فرزندانست و بی همراه و بی پیوندست

و بی قرابت و بی خویشاوندانست لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ

کُفُوًا اَحَدٌ حجاج گفت محمد مصطفی را می شناسی اعرابی گفت سید المرسلین

و خاتم النبیین و امام المتقین و شفیع المذنبین و قاید الغر المحجلین

و رسول رب العالمین الی الخلایق اجمعین ای حجاج چگویم از مردی که در

آسمانش نبی خوانند و بر زمین رسول خوانند و در توریتش مید مید

خوانند و در انجیلش طاب طاب خوانند و در صحف آدم بشیرش خوانند

و در صحف شیث نذیر خوانند و در صحف ابراهیم رضی خوانند و در صحف موسی

وفی خوانند و ملک تعالی در قرآن مزمل و مدثر و طه و یس و سراج و نبی

و رسول و نذیر و بشیر و احمد و محمود و محمد و عبد الله و شاهد و داعی

خواندی حجاج چگویم از کسی که خدای تعالی او را گفت که ای محمد اگر تو نبودی

سه چیز نیافریدمی یکی کونین و عالمین که آفریدن این همه کاینات

سبب جلوه کردن تو بود برایشان تا بدانند که چون بنده آفریدم

ودیگر

و دیگر بهشت را از بهر امت تو و دوستان تو آفریدم اگر تو نبودی و دوستان

تو نبودندی هرگز بهشت را نیافریدمی سیم آنکه اگر دشمنان تو نبودندی

دوزخ را نیافریدمی چه دوزخ آفریدم آفریدن را سبب تو بودی تا

دشمنان ترا در انجا عقوبت کنم چون صفت رسول علیه السلام بگفت حجاج

در حق علی ابن ابی طالب طاوس یمانی سوی اعرابی بچشم اشارت کرد که در

حق علی هیچ مگوی که حجاج علی را دشمن دارد تا برجان خود زیان نکنی اعرابی

گفت ای جوانمرد بگویم تا حجاج هرچه تواند بکند که هرکه با خدا است

خدای تعالی با وی است پس گفت امیر المومنین و قاتل المشرکین و مبید

المارقین و مهلک المنافقین الانزع البطین و الضارب بالسیفین

الطاعن بالرمحین المصلی علی القبلتین الذی و لم یکفر بالله طرفة

العین ابو السبطین الحسن و الحسین ای حجاج چگویم از مردی که بر آسمانش

ولی خوانند و بر زمینش علی خوانند و در توریتش رضی خوانند و در انجیلش

صفی خوانند و در زبورش تقی خوانند و در میان فرشتگانش عبد الجبار خوانند

و در میان دیوانش عبد الستار خوانند و در میان جنیانش عبد الغفار خوانند

لستار

خداوندش دو رکعت و سجده خواند محمد مصطفی ابو الحسن خواند هنوز سخن
اعرابی تمام نشده بود که حجاج شمشیرداری را حاضر فرموده بود تا گردن
اعرابی را بزنند اعرابی گفت ای حجاج ناجوانمردی مکن دیگر زمان مهلتم ده
تا دو رکعت نماز بگذارم بعد از آن هرچه خواهی بکن حجاج بفرمود
تا دستها و چشمهای اعرابی را بگشادند اعرابی برخاست و تیمم کرد و دو رکعت
نماز بگذارد چون به تشهد بنشست پیش از سلام دست نیاز به درگاه بی‌نیاز
برداشت و گفت أَنْتَ بَعِيدٌ فَأُنَادِيكَ أَمْ قَرِيبٌ فَأُنَاجِيكَ
الهی دوری تا بانگ کنم و یا نزدیکی تا مناجات کنم و این آیت برخواند
أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ آن کیست که اجابت
کند درماندگان را چون بخوانند او را و زایل کرداند دشخوارها را و از
غمها فرج آرد یکی تو بار خدایا مرا از حجاج فرج آر که توانی فرج دادن
چون می‌بینی که با من چها میکند هنوز اعرابی این سخن تمام نکرده بود
که بادی عظیم برخاست که همه خیمها و خرگاههای حجاج را پاره پاره
کرد و خاک در روی و چشم لشکرش پاشید و تاریکی پدید آمد چنانکه

یکدیگر را

یکدیگر را نمی‌دیدند ایشان بخویشتن مشغول شدند اعرابی را فراموش کردند
زمانی بگذشت آن باد فرو نشست اعرابی را طلب کردند ندانستند که
به آسمان بر شد و یا بزمین فرو شد خبر بماند طاوس یمانی گفت چون بمکه
رسیدم و حج کردم مکه بحصار بود من از حجاج جدا شدم خود را بمکه افکندم
چون بحرم اندر آمدم اعرابی را دیدم در پرده خدای تعالی دست در
زده میگفت رَبَّنَا اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ
الْأَكْرَمُ چون وی را بشناختم نزدیک وی شدم سلام کردم و گفتم ای شیرمرد
بگوی تا کیستی که من چون تو مردی دیگر ندیده‌ام اعرابی گفت من علی ابن
الحسین بن علی بن ابی طالبم از فرزندان شهید کربلا و علی مرتضی
و فاطمه زهرا علیهم السلام گفتم راست گویی که اصل خطا نکند زمانی
به تعجب در وی نگاه کردم برای خود از وی دعا خواستم و گفتم یا ابن رسول الله
تا گمان که من منافق و موافق حجاج ملعون بودم در آنجا مبر گفت
ای طاوس من میدانستم که او حجاج است ولیکن خواستم که تا او را بوی
نمایم و دانم که هم بسته نکرد و از فعل خویش هم باز نگردید پس توری

خواستم واو را وداع کردم والله اعلم **در خبر است** از حضرت امیر المؤمنین
و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام پرسیدند که بچه دلیل ترا دنیا خشم
در نیامد گفت از برای شش چیز از روی عقل و حکمت باز دانستم و فهمیدم که
که همه دنیا آنست اول خوردنی دوم پوشیدنی سیم آشامیدنی چهارم بر
نشستنی پنجم برگرفتنی ششم صحبت کردنی اول نگاه کردم از خوردنی که
از عسل شیرین تر از طعامها هیچ نیست آن لعابیست از مگس ضعیف و از همه
پوششها بهتر از اطلس نیست او خود کفن کرمیست و در آشامیدنی بهتر از
آب نبود و در خوردن با همه حیوانات شریک باشد و برای نشستن از اسب
بهتر نباشد از و بیوفاتر ندیدم که مردان بر پشت او کشته شدند و در بویها
و عطر بهتر از مشک نباشد که آن نیز خون آهوی مردار بود و از صحبت
کردن با زنان همه بیخ و وبال حاصل شود و بول دانی به بول دانی
ساییدن ازین سبب دنیا بچشم من حقیر و خوار آمد ترک کردن آن بهتر دانستم

باب در حکومات و قضایا و مشکلات که

بعد از وفات حضرت خواجه کاینات محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل

التحیات

التحیات در زمان خلافت [crossed out] ابو بکر و عمر و عثمان [crossed out] واقع شده
که حضرت شاه مردان و پیشوای جوانمردان کاشف سر هل اتی علی
مرتضی علیه الصلوة والسلام بتوفیق حق سبحانه و تعالی حل آنها نموده
و برهان و بیان کرده **حکومت اول** عبد الله عباس رضی الله عنهما
روایت میکند که جوانی بود در عهد رسول صلعم او را ثابت گفتندی
جوانی صاحب جمال بود و نیکو زندگانی و صالح و زاهد و عابد بود
در مجلس پیغمبر بسیار نشسته بود و خدمت کرده چون عمر [crossed out] بخلافت نشست
ثابت برخاست نزد امیر المؤمنین علی علیه آمد گفت شاه مردان حاجیان
بزیارت کعبه میروند بحج گذاردن و من نیز داعیه دارم که بحج روم
میخواهم که مرا به مهتر قافله بسپاری و سفارش کنی که مرا رعایت کند
و امیر مردان میدانست که حضرت بهترین عالم آن جوان را بسی عزیز و محترم
میداشت زیرا که محب اهل البیت نبی بود و از شیعیان حضرت امیر مردان
و نمک حلال زادگان بود شاه ولایت پناه علی علیه برخاست و او را
به قافله برد و بمهتر قافله سپرد و مردم قافله همه مستقبل شدند و مرحبا

می کوشید جوان در گوشه فرود آمد و بعبادت مشغول شد زنی صاحب
جمال دران قافله بود چون این جوانرا بدید عاشق شد شبی بر جوان
نزد ثابت آمد ثابت در نماز بود چون از نماز فارغ شد نزد او آمد
گفت ای محبوب روزگار بر تو عاشقم و ترا سخت دوست میدارم برای
آن بنزد تو آمدم که مراد من بدهی و حاجت من روا کنی جوان گفت
برو ای ملعونه بی شرم این سخن مگوی و این طمع فاسد از من ببر چون
طمع زن منقطع شد نا امید باز گشت آتش عشق در جان او شعله زد
دیگر بار بنزدیک آن جوان شد در منزل دیگر گفت ای جوان بحق در حال
من بیچاره آشفته نظری کن و حاجت و مراد من حاصل گردان که من ترا از
مال دنیا غنی گردانم آن جوان ثابت نام ثابت قدم لا حول میگفت
و آن زن از وی باز نمی گشت بدو گفت ای عورت شرمی از خدای بدار
باز گرد و اگر نه فریاد بر آرم و ترا رسوا گردانم آن زن از ملامت
بترسید باز گشت در اندیشه می بود که قصد آن جوان کند ناگاه
آن زن بد فعل صد دینار زر و یک عنبرینه و پنجاه و دو دانه یاقوت

و دو انگشتری

و دو انگشتری بنام شوهرش نقش کرده در دستارچه بست نزد آن
جوان برد و او را در نماز دید که با خالق ذو الجلال در راز و نیاز بود
چنانکه بهیچ جانب نظر نمیکرد و بطاعت و عبادت مشغول بود آن
ملعونه دستارچه در میان گلیم آن جوان پنهان کرد و باز گشت نه
آن جوان دید و نه دیگر کسی بران واقف شد آن ملعونه بجای خود رفت و فریاد
بر آورد که مال مرا برده اند و مردم قافله از و احوال پرسیدند گفت
ای مسلمانان اندوخته روزگارم را برده اند آن صد دینار زر و پنجاه و
دو دانه یاقوت و عنبرینه و دو انگشتری که بنام شوهرم نقش کرده اند در دستارچه
بسته بودم اکنون برده اند بزرگ قافله را خبر شد گفت بارهای مردم
بجویید شاید که پیدا شود چون برفتند مجموع کاروانرا بجستند الا
از آن جوان صالح که کس بر وی گمان بد نبرد و نمی شد این حال را به بزرگ قافله
بگفتند که بارهای جمیع مردم قافله را بجستیم و نیافتیم الا بار آن جوان
صالح بزرگ قافله گفت بار آن جوان صالح را نیز بجویید تا آن زن تهمت بد
بمردم قافله نبرد چون بنزد جوان عابد رفتند و گفتند که این عورت

خبری فوت شده است بارهای همه قافله را بجستیم مگر که بار تو جوان
جوان از این حال بیخبر بود گفت بار مرا نیز بجویید چون بار مرد صالح را
بگشادند دستارچه که آن زن نشان داده بود در بار آن جوان
پیدا شد جمله از آن حال متحیر شدند و آن بیچاره که از آن بیخبر بود سر در
پیش افکند و مضطرب حال بر جای نشست مقدمه کاروان بفرمود تا
جوان را چندان بزدند که بیهوش شد نزدیک بود که هلاک شود بزرگ
قافله گفت این جوان را امیرالمومنین و ابن عم سید المرسلین علی علیه السلام
بما سپرده است نشاید که او را هلاک کنیم آن جوان صالح را در بند کردند
و روی بکعبه نهادند چون به کعبه رسیدند جوان را ببستند در کوه بیفکندند
و قافله بطواف مشغول شدند آفتاب گرم شد بر سر آن جوان تافت
عرق از وی روان شد با حضرت حق تعالی مناجات میکرد زن بدفعال
بازگشت بنزد آن جوان آمد گفت من ترا درین عقوبت افکندم زیرا که
فرمان من نبردی این زمان مراد من بده تا ترا ازین بند و عقوبت خلاص دهم
جوان صالح فریاد برآورد تا خلقان خبردار شوند آن ملعونه

بازگشت

بازگشت و برفت غلام سیاهی مغیره نام بوی رسید در میان کوههای
مکه جایی بیافت با آن زن جمع شد در زمان نطفه در رحم آن زن
افتاد چون ایام حج بگذاردند فریاد برآورد و گفت ای حجاج بدانید
که من ازین مرد آبستنم ایشان متحیر بماندند گفتند اول با یا حج کنی
او بتو جمع شده است گفت نخواستم که خود را رسوا کنم دیگر آنکه خلایق
بگویند که به حج آمده است زنا میکند اکنون که آبستنی بر من ظاهر شد
ضرورت است که بگویم و شما را گواه گیرم چون بمدینه رسیدند عمر
از آمدن حاجیان خبردار شد بزرگ قافله جوان را بسته پیش عمر برد که
این جوان دزدی کرده است و هم زنا در راه حج و آنچه گذشته بود نزد
جمله بر عمر باز گفت عمر چون این بشنید گفت وی را عقوبت باید
کردن درین بودند که جوان را عقوبت کنند ناگاه امیرمومنان و دستگیر
بیچارگان و خلاصه نوع انسان شاه ولایت پناه شیر بیشه الله
علی ولی الله علیه السلام رسید و پرسید که چه حال پیش آمده است مقدم
قافله این حال را با حاجی بعرض رسانید امیرالمومنین گفت آن جوان

کجاست گفت از عقب کاروان می آید امیر کل امیر در حال روان شد چون به قافله
رسید آن جوان را چنان بسته دید جوان را چون چشم بر جمال با کمال امیر المومنین
افتاد خود را در پای امام انداخت و آه سرد از دل پر درد برکشید گریه
و زاری کرد گفت ای امیر بیچارگان و ای دستگیر بی نوایان و شفیق درماندگان
و مونس بیکسان و ای معین و مغیث مظلومان و ای شادی بخش غمگینان ای خلیفه
و امام برحق و ای امیر مطلق که این بیچاره ستمدیده بیچاره را دریاب **بیت**
مگذار چنین ذلیل و زارم ❊ از راه کرم بر آر کارم ❊ امیر المومنین گفت غم مخور شتر را
براندند تا به در مسجد رسول الله صلعم رسیدند جوان را به اندرون مسجد بردند حضرت
امیر المومنین امام حسن و امام حسین را فرمود که بروید به سقیفه بنی نجار در سرای
بزرگ پیدا شود و در بزنید و هیچ مگویید و از آن خانه زنی صاحب جمالی بیرون
می آید و با شما میگوید که یا سبطین رسول الله مرحبا چه بوده است بگویید قاضی
برحق نشسته است میخواهد که میان تو و خصم تو حکم کند اگر گوید که قاضی کیست بگویید
پدر ما امیر المومنین علیست او را بیاورید چون هر دو برادر روان شدند
به اشارت سلطان اولیا و امام اتقیا و شفیع روز جزا و محرم فاطمه زهرا علی علیه السلام

آن دو

آن دو شاهزاده و آن دو آفتاب جهان آرا به در خانه آن زن رسیدند
در بزدند آن زن از خانه بیرون آمد و حال پرسید شاهزادهای دین و دنیا و آخرت
آن احوال بیان کردند زن گفت ای سیدزادها زمانی تحمل کنید که من
لباس را تغییر میدهم دانم که امروز آخر عمر منست آن زن بخانه رفت پیراهن
صوف سفید بر سر گرفت با شاهزادها روان شد چون بمسجد رسیدند حضرت
شاه دین و دنیا علی مرتضی فرمود که در آریدش چون در آمدند امیر مردان پرسید
که ای زن چه میگویی در حق این مرد و او چه گفته است و چه کرده است
زن گفت یا امیر المومنین و یا ابن عم رسول رب العالمین چگویم در حق مردی که
مال من بزور دید و با من نزدیکی کرد و از وی آبستنم و اهل قافله مجموع
برین شاهدند امیر المومنین گفت ای سلمان برو بخانه رسول خدای و به فاطمه
بگوی که فلان جبه را و فلان عصای رسول را بده سلمان زود برفت
و آن جبه و عصای رسول علیه السلام را بیاورد امیر المومنین فرمود که بجانب حجب
آن زن بجنبید قاضی و امام برحق و وصی و خلیفه مطلق امیر البرره و قاتل
الکفره المسمی بحیدره قسام بهشت و دوزخ علی بن ابی طالب علیه افضل

الصلوة والسلام عصای رسول بر پهلوی زن نهاد و گفت قم وتکلم باذن الله
سبحانه وتعالی آن کودک در شکم مادر بزبان حق عز وجل در سخن آمد و گفت
السلام علیک یا ابن عم ووصی وبرادر رسول خدا امام زن گفت ای بنده خدا
بگو که پدرت کیست آزادست ویا بنده سیاهست ویا سفید از حلال
در وجود آمده ویا از حرام کودک بقدرت رب العالمین در شکم مادر بزبان
آمد و گفت یا امیر المومنین گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست بی مثل و
بی مانند و محمد رسول اوست بحق ومن بنده خدا ام و پدرم بنده ایست مغیره
نام بن نوفل و میان من و او حاکم خدا است که مرا چرا بحرام ضایع کرده
انگاه امیر المومنین علی علیه السلام گفت آن خره را بیارید پس سلمان آن خره را
بیاورد و شاه اولیا بدست مبارک خود سر آن خره را بگشاد دو خصیه وذکر
انسان خرد بیرون آورد خشک شده آن خلایق چون آن حال بدیدند
جملگی گفتند یا علی این چه سریست حضرت شاه ولایت فرمود که این
ذکر و خصیه آن جوانست روزی حضرت رسالت پناه علیه السلام این آیت
بخواند که الزانی لا ینکحها الا زان این جوان از مسجد بخانه رفت

واین آلت

واین آلت مردی خود را ببرید جبرئیل علیه آمد و حال آن جوان با رسول علیه السلام بگفت
خواجه کاینات وخلاصه موجودات فی الحال روان شد تا بدر سرای
آن جوان و او را دید بیخبر افتاده و آلت تناسل خود را بریده حضرت
سید عالم گفت ای ثابت چرا چنین کردی جوان گفت یا رسول الله از شما
شنیدم که آیت الزانی لا ینکحها الا زان خواندی در حق زانیان
از آتش دوزخ بترسیدم و بیامدم و آلت خود را قطع کردم حضرت رسالت پناه
علیه بعد از ان دست مبارک خود بران جراحت و مالید آن درد و سختی
از تن او ساکن شد و هیچ رنجی دیگر بدو نرسید از معجز حضرت رسول علیه السلام
و احوال این جوان چنین است که شنیدید فغان از هر دو زن برآمد
وجمله خلایق بر فضل وولایت امیر المومنین دعا وثنا گفتند وحضرت
شاه آن جوانرا از قتل برهانید بعد از ان عمر فرمود که آن زن را رجم کنند
شاه اولیا گفت یا عمر چرا حکم غلط میکنی دست از وی بدار که وی را رجم
نتوان کرد زیرا که حامله است عمر دست از وی بداشت تا حمل بنهاد
چون بعد از حمل مدتی بگذشت عمر باز فرستاد تا آن عورت را طلب کرد

کراو را رجم کردن فرماید حضرت شاه اصفیا و امیر اولیا وصی حبیب و رسول خدا
مظهر العجایب و الغرایب علی ابن ابی طالب علیه السلام فرمود که الحال او را
رجم روا نیست که دو سال بچه را شیر باید دادن چنانکه کلام خدای تعالی
بران ناطق است والسلام علی من اتبع الهدی

حکومت دوم

روایتست از عبدالله ابن عباس رضی الله عنه که در عهد خلافت ابوبکر
خواجه بود صاحب مال و جهات تمام داشت زنش وفات یافت خواجه زنی
دیگر بیاورد و بخواست و این زن از شوهری دیگر پسری داشت جوان و نو
خاسته آن خواجه هر جا که رفتی پسر زن را همراه بردی القصه آن خواجه بسفری
رفت و دران سفر وفات یافت و آن پسر زن تمامی مال خواجه را متصرف شد
و خواجه را پسری بود طفل و نابالغ در خانه می بود چون بالغ شد مال پدر
خود را از پسر زن طلب نمود پسر زن انکار نمود که مال از پدر منست و وارث
او منم میان ایشان منازعت و مخاصمت پیدا شد هر دو بمسجد رسول الله
آمدند ابوبکر و عمر نشسته بودند و آن مقال را بشنیدند که هر دو پسران دعوی
مال میکردند ابوبکر و عمر در جواب عاجز شدند عمار بن یاسر تیمی رضی الله عنه

آنجا حاضر

آنجا حاضر بود برخاست و گفت جواب مسئله ایشان شما نمیتوانید گفتن
ایشان را بنزد امیرالمومنین و امام المتقین شاه باصفا و میر هل اتی و شیر
خدا اسدالله الغالب و مطلوب کل طالب مظهر العجایب و الغرایب علی ابن ابی طالب
علیه السلام باید رفت تا جواب مسئله خود بشنوند معلوم شود که پسر خواجه
کدام است و پسر زن کدام درین سخن بودند که امیرالمومنین و ولی رب العالمین
خلاصه کون و مکان صاحب سیف و سنان اسدالله و قدرت الله و حجة الله
علی ولی الله علیه السلام از در مسجد در آمد گفت چه حال پیش آمده است
آن حکایت به شاه اولیا عرض کردند حضرت امیر گفت در میان ایشان حکمی کنم
که جمله خلایق دران حیران بمانند و فرشتگان آسمان تحسین کنند امیر مردان
علیه السلام فرمود که یا سلمان فضاوی را با طشتی بیاور تا عجایب بینی و قنبر را
فرمود که برو از گور خواجه استخوانی بیار قنبر به تعجیل رفت استخوان پای
از گور آن خواجه برکند بیاورد امیرالمومنین بفرمود که طشت را پر آب کنند
چون چنان کردند استخوان خواجه را در طشت افکندند و آن استخوان
ازان خون هیچ رنگ برنداشت امیر مردان فرمود که آب طشت را بریختند

و پاک بشستند و آنزمان بفرمود طشت را از آب تازه پر کنند و رگ سر
خواجه را بزدند و خون در طشت روان شد و به آب بیامیخت و استخوان خواجه را
در ان طشت افکندند خون این پسر در استخوان خواجه جُنبید و استخوانی
سرخ و رنگین شد پس امیر المومنین فرمود که مال ازان پسر است و آن
اموال را از پسر زن باز ستادند و به پسر خواجه دادند جمله خلایق که حاضر
بودند آمنا و صدقنا و سلمنا گفتند حضرت شاه مردان را دعا و ثنا گفتند والسلام

حکومت سیم روایت چنین کرده اند که چهار برادر بودند خواهری
داشتند که اورا بغایت عزیز و مکرم داشتندی ناگاه در حق او بدگمان
شدند اورا بر داشتند بنزد ابوبکر آوردند گفتند ای خلیفه این زن
خواهر ماست ما اورا از بادی که می وزید نگاه میداشتیم و امید صلاحیت
در وی بسته بودیم اکنون حامله شده و نام و ناموس ما را بر باد داده است
و فحش کرده اکنون جزای او بده ابوبکر گفت اورا رجم باید کردن عمر
نیز چنین حکم غلط کرد چون آن دختر مظلومه را از مسجد بیرون آوردند
تا سنگسار کنند دختر روی بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا تو آگاهی تعالی

که بیگناهم

که بیگناهم و بیکس و بی نوا ام و بغیر از تو کسی ندارم بفریاد من ضعیفه مظلومه
برس اگرچه گناهکارم اما ازین گناه تو واقفی که خبر ندارم الهی بحرمت
جمیع انبیای مرسل و اولیای افضل که حضرت علی را از حال من آگاه کنی
درین بودند که حضرت میر اولیا و امام رهنما و شاه اصفیا و مسند نشین
هل اتی و کاشف انما صاحب سیف و لوا و ممدوح قل کفی شیر بیشه خدا
حضرت ایلیا شاه ولایت شمع هدایت اسد الله الغالب و مظهر العجایب
والغرایب علی ابن ابی طالب علیه السلام از در مسجد در آمد کیفیت
این احوال تمامی با شاه ولایت عرض کردند امیر المومنین فرمود که زن را
پیش آورید چون دختر پیش آمد شاه ولایت پرسید که ای دختر راست بگوی
که چه حال داری چون دختر از شاه ولایت این پرسش شنید زار زار بگریست
یا امیر المومنین و یا ابن عم رسول رب العالمین و یا شهسوار دولت و دین
من با هیچکس مقاربت نکرده ام و بر من خطایی نرفته است حق تعالی
داند که مرا به ناحق این برادران حکم کشتن کرده اند دیگر شاه ولایت
حاکم است و این بزرگی شکم و زردی روی من از رحمتیست که در وجود من

پیدا شده است یا امیر المومنین بگذار که مرا بناحق نکشند بعد از آن امیر
المومنین بفرمود که ای دختر برخیز دختر برخاست گفت پشت به
این طرف کن چنان کرد گفت روی به این طرف کن چنان کرد امیر
مردان گفت والله که هیچکس با این عورت نزدیکی نکرده است
بعد از آن فرمود که زنی ماماچه را بیاورید و پاره یخ بیاوردند چون
حضرت شاه ولایت فرمود که ای ماماچه این دختر را بر روی یخ
نشان آنچه حضرت شاه دین پناه فرموده بود چنان کردند چون
لحظه برآمد دختر برخود بپیچید نعره بزد کرمی سیاه بزرگ مانند خون
از دختر جدا شد پس از آن شاه ولایت علیه السلام برادران
دختر را گفت بزرگی شکم او و زردی روی او از آن کرم بود که
در شکمش بود برادران دختر در پای شاه دین و دنیا افتادند جمله
خلایق که حاضر بودند آمنا و صدقنا گفتند دعا و ثنا خواندند
ابوبکر و عمر ~~علیهما~~ گفتند یا مرتضی علی ما را عجب نگاه داشتی علیه لعنه
از آن خون بناحق حضرت شاه را بسی دعا و ثنا گفتند صدقت یا ولی الله

ما را از عذاب خون ناحق خلاصی داده برادران آن دختر را بشادکام
با برادران بخانه روان کردند بعد از آن خواهر را رعایت و محافظت
نیکو میکردند و محبت ایشان با خاندان امیر المومنین زیاده شد والسلام

حکایت چهارم روایتست از ابن عباس رضی الله عنه که چون
عمر ~~علیه~~ بر مسند خلافت بنشست شخصی پیش او رفت گفت علیه لعنه
من فتنه را دوست میدارم و حق را دشمن میدانم و برنا دیده گواهی
میدهم و فزون از صد موذن کشته ام عمر گفت تو از اسلام دوری
و بر خود گواهی میدهی که قتل تو واجبست فرمود که او را ببرید قتل کنند
درین بودند که او را بقتل رسانند امیر المومنین و امام المتقین و قاضی
برحق و امام مطلق شاه اولیا و میر بل اتی و ستوده انما و برگزیده لافتی
و هادی هر بینوا و شفیع روز جزا و صاحب حوض و لوا عالم ارض و سما
ابن عم مصطفی علی مرتضی علیه السلام بمسجد درآمد عمر را گفت [illegible] او را کار
اندیشه نمیکنی و کلمهای باطل و غلط میفرمایی که شخصی را بناحق بکشتن
میدهی عمر گفت یا علی حکم او چگونه است شاه ولایت در جمع آیت

علی علیه السلام گفت این شخص راست میگوید عمر گفت یا شاه نجف وبر چگونه راست
میگوید که سخنهای او کفر محض است حضرت امام فرمود که او میگوید که
فتنه را دوست میدارم یعنی اموال و فرزندان فتنه اند دوستشان
میدارم و آنکه میگوید حق را دشمن یعنی مرگ حقست من او را دوست نمیدارم
و دیگر آنکه میگوید بر نادیده گواهی دهم یعنی حق سبحانه و تعالی را کسی
ندیده است و بر یکانگی او گواهی میدهد و آنکه میگوید صد موذن کشته ام
یعنی قرون از صد خروس کشته است شاه دین و دنیا این مشکلها را
حل کرد و آن مرد فقیر را از کشتن خلاصی داد و جمله خلایق که حاضر
بودند صدقها آوردند و بر حضرت شاه اولیا دعا و ثنا گفتند و بر
دانش او آفرین خواندند والله اعلم بالصواب **حکایت پنجم**

روایتست از ابن عباس رضی الله عنه که گفت در زمان خلافت عمر رضی الله عنه
مردی بود بازرگانی کردی و دایم در سفر بودی و این مرد بازرگان
دختر یتیمی نگاه داشته بود چون آن دختر بزرگ شد در حسن و جمال
همتا نداشت و خواجه در سفر بود زن خواجه خیال کرد و گفت مبادا که
خواجه

خواجه از سفر باز آید و این دختر را بنکاح خود در آورد درین اندیشه بود
روزی زنان همسایه را طلب کرد و حیلتی بساخت و خمر بخورد آن دختر
یتیم داد چون دختر مست شد بیهوش بیفتاد در خواب رفت آن زن
بکارت آن دختر یتیم را بدر برد شوهرش از سفر باز آمد او را گفت
این بد افعال دختری خود را به باد داد و بر این زنان همسایه را آورد
گواهی دادند خواجه چون این شنید برخاست و پیش عمر رفت و آن
حکایت را به عمر بگفت و آن زنان همسایه را بیر دتا در آن باب گواهی
دادند که هیچ معلوم نبود که بکارت او را که برداشت پس بر عمر مشکل
بود گفت این مشکل را امیر المومنین و امام المتقین و یعسوب الدین و ابن عم
رسول رب العالمین خلاصه آل طه و یس نوازنده فقیر و مسکین و امین آسمان
و زمین و فتح رسان هر دل غمگین شاه ولایت و میر هدایت و شیر بیشه شجاعت
امیر کل میر صاحب سنان و شمشیر و دلارام هر صغیر و کبیر مظهر العجایب والغرایب
علی ابن ابی طالب علیه السلام **بیت** رهبری جز علی ابی طالب
نیست باشد طالب الغالب چون حضرت شاه را طلب کردند شاه حاضر شد

این حکایت را بسمع شریف شاه رسانیدند شاه ولایت بفرمود تا آن زنان را
بیاوردند هر یکی را در خانه جدا بردند که یکدیگر را نتوانستند دیدن
بعد از ان زن خواجه را بخواند و گفت راست بگوی که این حکایت چگونه
بوده است هر چند که گفت معترف نشد پس زن خواجه را بخانه فرستاد
بعد از ان یکی را از ان زنان بخواند گفت ای زن مرا می شناسی
من علی ابن ابی طالبم با من راست بگوی تا از شمشیر من امان یابی
و عاقبت رسوا نشوی و به عقوبت گرفتار نگردی چون آن زن بشنید
از صلابت امیر المومنین بترسید گفت یا شاه یک زمان امانم ده تا
راست بگویم امیر المومنین او را امان داد زن گفت یکی و زن
بازرگان به این دخترک یتیم حسد برد که مبادا خواجه از سفر باز آمده
این دختر را بخواهد ما را طلب کرد خمر بخورد آن دخترک را داد او بیهوش
شد و به انگشت بکارتش او ببرید و دختری او را ببرد حضرت امام عالم
و بهترین بنی آدم امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که راست گفتی
بعد از ان فرمود که خواجه زن را طلاق داد و دخترک یتیم را بنکاح او در آورد

بعد از ان

بعد از ان امیر مردان فرمود که من این حکم را چنان حکم کردم که دانیال پیغمبر
علیه السلام کرد اصحاب گفتند یا شاه آن چگونه بود امیر المومنین گفت
که دانیال پیغمبر علیه السلام یتیمی بود بی مادر و پدر زنی از بنی اسرایل او را نگاه
میداشت تا پنج سالگی شد بعد از ان در ان شهر دو قاضی بودند و در ان
شهر مردی بود بغایت صالح و عابد و فصیح زبان و مهندس و این مرد را
زنی بود بغایت صاحب جمال و مستوره و صالحه و با آن دو قاضی شهر این مرد
صالح را دوستی بود و این مرد پارسا نیز گاه گاهی نزد پادشاه شدی
و خدمتی کردی روزی پادشاه را مهمی پیش آمد مردی خواست که بدان
مهم فرستد این قاضیان که با این مرد صالح دوستی داشتند پیش ملک
حاضر بودند بخدمت پادشاه عرضه کردند که ای پادشاه این مرد صالح
مردیست بغایت صالح و فصیح و سخن دان بدین مهم او را باید رفت که مناسب است
چون پادشاه از قاضیان این سخن بشنید قبولش افتاد آن مرد
صالح را طلب کرد و گفت ترا بفلان مهم می باید رفتن او نیز قبول کرد
بدان مهم پادشاه رفت سفارش خانه خود را بدان قاضیان کرد و از

آنکه با او دوستی داشتند چون آن مرد برفت آن قاضیان را نظر بدان زن صالحه
افتاد عاشق جمال او شدند کس بنزد آن زن صالحه فرستادند که ما
ترا دوست میداریم و بر تو عاشقیم زمانی ما را باید بردن که با تو بسی
نیکی کنیم آن زن پارسا گفت که حاشا بر من این حال رود اگر آزار
کنند قاضیان گفتند که ما پیش پادشاه رویم و بر فساد تو گواهی دهیم
و ترا زجر و ملامت فرمایند و رجم کنند آن زن پارسا گفت هرچه خواهید
بگویید و بکنید که من بر تن پاکیزه خود نقص نخواهم آورد و توکل
بدرگاه بی نیاز کرده ام و خود را به پروردگار عالم سپرده ام توکلت علی الله
پس چون قاضیان از وی نا امید گشتند آن زن صالحه در زمان ایشان بنزد
پس آن هر دو قاضی نزد پادشاه رفتند و غیبت آن زن صالحه کردند
گفتند که آن زن صالحه که دعوی صلاحیت میکرد اکنون فساد کرده است
و ما بر آن گواهی میدهیم چون این سخن بسمع پادشاه رسید ساعتی متفکر
بماند که آن زن صالحه پارسایی مشهور بود و در زهد و صلاحیت
شهرتی تمام داشت و پادشاه معتقد آن زن بود و معتقد شوهرش

پس بسیار

پس بسیار ازین معنی متفکر و متعجب بماند و وزیر خود را طلب کرد و گفت برو
و نیکو تفحص کن درین کار مبادا که درباره این زن دشمنی کرده باشند
در آن شهر گفتگوی زن عجایب در میان خلایق پیدا شده بود و حکایت آن
زن صالحه میکردند و پادشاه به وزیر خود قدغن بسیار کرده و سفارش نموده
بود و وزیر سه روز مهلت طلبید روز سیم بیرون آمد دید که دانیال پیغمبر علیه السلام
با کودکان میگفت من پادشاه شما باشم و فلان کودک زن صالحه باشد
و فلان و فلان کودک آن دو قاضی باشند که بر زن عابده گواهی داده اند
و آن دو کودک گواه بشدند و یک کودک زن پارسا و آن کودکان را جدا جدا
بجایی بردند چنانکه از یکدیگر خبر نداشتند بعد از آن یکی را از آن کودکان
طلب کرد و گفت که راست بگوی و گرنه ترا بکشم بگو چه گواهی داری در حق این
زن صالحه وزیر از دور ایستاده بود و می شنید که چه میگویند و چه نوع
می پرسد دانیال پیغمبر علیه السلام بعد از آن کودک گفت گواهی میدهیم که
این زن زنا کرده است دانیال گفت در کدام جای و با که کرد کودک گفت
در فلان جای و با فلان کس بعد از آن دانیال پیغمبر علیه السلام گفت

وی را ببرید و دیگری را بیارید چون دیگری بیامد دانیال علیه السلام گفت که
چه گواهی داری در حق این زن صالحه گفت گواهی میدهم که این زن
زنا کرده است دانیال پیغمبر گفت در کجا کرد و با که کرد و در کدام روز
چون سخن ایشان مختلف بود دانیال گفت الله اکبر که گواهی بدروغ دادند
در حق فلان زن صالحه بعد از آن روی بکوه کان دیگر کرد که آواز
بشهر اندازید که قاضیان گواهی بدروغ دادند و ایشانرا بخواهند
کشت پس وزیر این سخن استماع کرد بنزدیک پادشاه رفت و پادشاه
را ازین حال و پرسش آگاهی داد پادشاه گفت دانیال پیغمبر است
و راست فرموده است پس پادشاه بفرمود بسرهنگی که آن قاضیانرا
حاضر کردان چون حاضر شدند هر یکی را بجایی بردند و از یکدیگر جدا
کردند و انگاه یکی را پیش پادشاه آوردند به آن طریق حکمی که دانیال
پیغمبر علیه کرده بود از آن قاضیان بپرسید هر یکی جواب مختلف بدادند
بعد از ان پادشاه بدانست که ایشان بران زن صالحه بهتان کرده اند
پادشاه بفرمود تا آن قاضیانرا بعلامت هر چه تمامتر بکشتند بخواری

وزاری ناپدانی که هر که در راه خدای تعالی پاک بود او را هیچ بلایی
وشدتی نباشد سخن بدین نوع مشتمل است والله اعلم حکایت ششم
راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که در زمان خلافت
عمر شخصی به پیش عمر آمد گفت ای خلیفه چگونه حکم کنی میان من و مادرم
عمر گفت چگونه کنم جوان گفت مادری دارم که مرا از پیش خود رانده است
و میگوید که مادر تو نیستم و ترا نمی شناسم و تو از من نیستی عمر کس
فرستاد و آن زن را حاضر کردانید آن زن با چهار برادر و چهل کس
از همسایگان بیامدند بعد [illegible]
بفرزندی قبول نمیکنی آن زن گفت هرگز فرزند نبوده است این
جوان بیگانه است بعد از ان مردمانی که همراه او بودند همگی گواهی
دادند که این زن را هرگز فرزند نبوده است و این جوان بهتان
برین عورت می بندد و این زن شوهر نکرده است چنین فرزندی از
کجا می آورد عمر [illegible] در خشم شد بفرمود تا آن جوان را دربند کردند و به
زندان بردند قضارا امیرالمومنین و امام المتقین و یعسوب الدین

وفریاد رس جمله درماندگان ومونس بیچارگان وقاضی یحیی وامام مطلق و
برادر احمد ووصی محمد وولی خدا ابن عم مصطفی شاه ولایت ومیر هدا بیت
امیر البررة قاتل الکفرة المسمی باسم الحیدرة اسد الله الغالب مطلوب
کل طالب سلطان اولیاء الله فی المشارق والمغارب حضرت علی ابن ابی
طالب ~~علیه السلام~~ علیه السلام کرم الله وجهه سرگذشت غلبکی وغلوی عام دید که از پس آن جوان
میرفتند جوان چون نظر بشاه ولایت افتاد فریاد برآورد وگفت ای
امیر المومنین بفریاد من بیچاره ستم دیده ودرمانده برس ودیگر آنکه درپناه حق
سبحانه وتعالی میروم یا امیر المومنین وآنکه درپناه تو یا شاه که عمر [illegible] را
بر من ظلم کرد وبزندان فرستاد که حبس کنند احوال خود چنانکه بود با
شاه مردان بگفت بعد از آن شاه مردان فرمود که در المسجد باز برند
عمر گفت چرا این مرد را باز آورده اید آن جماعت گفتند که ما شنیدیم
از حضرت رسول صلعم که هر کس فرمان علی عالی قدر ببرد فرمان خدا ورسول را
برده باشد درین سخن بودند که شاه ولایت علی مرتضی علیه السلام بمسجد درآمد
جمله خلایق برخواستند وشاه را دعا گفتند وشرط ادب بجای آوردند

شاه مردان

شاه مردان بجای خود قرار گرفت جملگی بنشستند بعد از آن عمر [illegible] گفت ای
یا شاه این مشکل را حل کن زیرا که مشکل گشا تویی چرا که حضرت رسول
فرموده که من شهر علمم وعلی در است مرا ونیز پیغمبر فرمود که علی از شما عالمتر
وشجاع ترست بعد از آن عمر حکایت آن جوان وزن وچهار برادر
زن وگواهی چهل کس را که شهادت کرده بودند با امیر مردان بگفت
بعد از آن امیر المومنین علی ~~علیه السلام~~ فرمود که ای زن حکم من بر تو
نافذ است یا نه آن زن وبرادرانش گفتند که یا شاه ولایت حکم تو
بر ما وبر جمله مسلمانان نافذ است بعد از آن شاه اولیا وامیر اصفیا
گفت که من خدای را وجمله مسلمانان را گواه گرفتم که من این زن را باین
پسر دادم بزنی بنکاح مسلمانی بچهار صد درهم هجری مهر شرعی بعد از آن
به قنبر گفت برو وآن همیان زر را بیاور قنبر برفت وکیسه زر
بیاورد که چهار صد درهم هجری در آن کیسه بود بعد از آن شاه دین گفت
ای قنبر کیسه زر به آن عورت ده گفت بستان ودست شوهر گیر وبخانه
خود رو که مبارک باد زن فریاد برآورد که یا امیر المومنین ویا قاضی

دین سید المرسلین مرا بزنی به فرزندم میدهی این پسر منست و این برادران

مرا به پدر او داده اند واکنون برادرانم ازو منکر شدند و مرا بر آن

داشتند که ازوی بری شو و این برادران من او را نمیخواهند اکنون

یا شاه حاکم تویی بعد از آن امیر المومنین علی علیه السلام فرمود تا آن زن را و برا

درانش را و آن [illegible] گواه داد [illegible] از [illegible] جمله خلایق بر علم و

فضل حضرت امیر المومنین و امام المتقین [illegible] شدند صدقنا و سلمنا آوردند

والسلام علی من اتبع الهدی

حکومت هفتم

از عبد الله عباس رضی الله عنه گفت روزی عمر در مسجد رسول علیه السلام

نشسته بود جماعتی بیامدند و دو شخص را بیاوردند که هم فرج زنان

داشتند و هم آلت مردان و با عمر گفتند که ای خلیفه حکم کن در باره اینها

که این شخصان مردان اند یا زنان اند عمر درین مسئله حیران بماند و متفکر

مضطر و عاجز و متحیر گشت و بخود فرو رفت و آن مردمان منتظر که عمر

چه جواب میکند بسیاری فکر کرد آخر آن مردمان فریاد بر آوردند که

مگر این مسئله جواب ندارد عبد الله عباس گفت جواب این مسئله بر

ابن عم

ابن عم مصطفی و شفیع روز جزا ستوده هل اتی و خلعت پوش آیت انما

و ثنا خوان لا فتی حضرت شاه اولیا علی مرتضی ~~علیه الصلوة والسلام~~

و ایشان درین سخن بودند که حضرت امیر کل امیر در رسید بدست راست

دست امام حسن گرفته بود و بدست چپ دست امام حسین را گرفته بود

چون شاه و شاهزادها بجای خود قرار گرفتند ابن عباس رفت

و این مسئله را بعرض رسانید بعد از آن امیر مردان فرمود که یا قنبر

یکی را از ایشان در پس دیواری بر بنگر که بول وی از کجا می آید قنبر یکی را

در پس دیواری برد و معلوم کرد که بول از کجا میکرد دید که بول او

از مخرج مردان بیرون می آید چون قنبر معلوم کرد بخدمت شاه آمد

گفت یا شاه اولیا بول این شخص از مخرج مردان بیرون می آید چون

شاه ولایت معلوم کرد بفرمود موی سر او را ستردند و عمامه بر او

نهادند و او را مرد حساب کردند بعد از آن یکی دیگر را چنین امتحان

کردند باز قنبر نزد شاه آمد گفت بول این شخص از هر دو آلت

بیرون می آید پس حضرت امیر المومنین فرمود که او را بخسبانند

پهلوی او را بشمارند چون استخوان پهلوی او را بشمردند یک پهلوی
او بیشتر از پهلوی مردان بود بعد از آن حضرت امیر او را بزنان
حساب کرد چون عمر این بدید گفت یا شاه ولایت چون است که او را
حکم کردی که مرد است و این را حکم کردی که زن است میخواهیم که ما را
حقیقت معلوم کنی امیر المومنین فرمود که یا عمر بدانکه چون حق سبحانه و تعالی
آدم را بیافرید خواست که او را جفتی بیافریند که هم جنس او باشد
آدم را خواب داد جبرئیل علیه السلام امر کرد که تا یک پهلوی آدم از جانب
چپ بیرون کشید بعد از آن حوا را از آن استخوان پهلوی چپ آدم بیافرید
حضرت حق تعالی زنان را یک پهلو زیاده از مردان آفرید بهمت و مردان را
یک پهلو کمتر از زنان از آن حکم کردم که این زن است و آن مرد جمله
خلایق که حاضر بودند بر شاه ولایت دعا و ثنا گفتند والسلام

حکومت هشتم

روایت میکنند هم از ابن عباس رضی الله
عنه که گفت روزی عمر در مسجد نشسته بود زنی پیش آمد و میگریست
عمر گفت ای زن چرا میگریی گفت ای خلیفه من شوهری دارم و بهم

بسر می بریم اما آن شب که اتفاق صحبتی میشود من در خون غرق میشوم
چنانکه مرد با من صحبت نتواند کردن درین باب فکری کن پس عمر لعنه الله
درین اندیشه بود که ابن عباس گفت ای عمر تو خود را چاره نمیداری
جواب این مسئله را نمیتوانی داد که علم تو بدان نرسد جواب این مسئله
در نزد شاه مردان و مقتدای آدمیان و پیشوای عالمیان و قاضی
برحق و امام مطلق امیر المومنین و امام المتقین و یعسوب الدین ابن عم
و وصی و برادر مصطفی خلاصه جمله مکونات هژبر میدان علی سبحان
و علی عمران حق حقوق شهر طریقت و شاه شریعت صاحب دعوت آیت
رحمت ناصر ملت قاسم جنت شاه ولایت میر هدایت حامل رایت شارح
آیت عین عنایت سهم زبدایت تاج نهایت اشرف اشهر **بیت**

آفتاب عالم جان یا امیر المومنین ٭ دستگیر جمله خلقان یا امیر المومنین
عالم علم سلونی مظهر اسرار غیب ٭ کاشف اسرار پنهان یا امیر المومنین
مقتدای آفرینش نور پاک کبریا ٭ معجز معجز نمای یا امیر المومنین

شاهی که خدای تعالی ثنای او گوید و نبی دعای او گوید تو نتوانی حل این

کردن که حلال مشکلات علیست چون عمر این مناقب بشنید برخواست
همراه ابن عباس و آن جمله خلایق که حاضر بودند تمکی بنزد امیر
المومنین رفتند و این حکایت را بسمع شریف آنحضرت رسانیدند
حضرت شاه ولایت فرمود که ای زن تو در امان خدایی و در امان رسولی
و در امان منی راست بگوی آنچه از تو پرسم زن گفت یا شاه راست
بگویم بعد از آن امیر المومنین گفت زنا کردی و آبستن شدی چون
وعده ات برآمد حمل نهادی و بچه را ببردی بر سر راه بخوابانیدی
زن گفت صدق یا ولی الله چنین کرده ام بعد از آن امیر المومنین گفت
این مرد که تو شوهر کرده آن بچه است که در راه بخوابانیدی سگی
بیامد قصد آن بچه کرد تو سنگی برگرفتی و بدان سگ انداختی بر
پیشانی آن بچه افتاد و بشکست و تو رفتی روی او را پاک کردی و زخم
او را ببستی هنوز نشانهٔ زخم بر پیشانی او موجود است چون حضرت
شاه ولایت این بگفت آن مرد را بیاوردند و ملاحظه کردند آن
زخم بر پیشانی او موجود بود صدق از جملهٔ خلایق برآمد آخنث

بن قیس

بن قیس برخاست و گفت یا امیر المومنین تو علم غیب میدانی امام عالم
و خلاصهٔ بنی آدم فرمود که این علمیست که حضرت حق سبحانه و تعالی بحضرت
محمد مصطفی صلعم فرستاده و آنحضرت بمن میراث گذاشته و این علم
بفرزندان من میراث ماند تا حضرت صاحب الزمان علیه السلام

حکایت

روایت کرده اند از هشام کلبی و از
محمد عبیده زهری که در ایام خلافت عمر شخصی را بیاوردند دو
داشت و چهار چشم و چهار دست و چهار پای و دو قبل و دو دبر و یک تن
او را بدان مجلس حاضر کردند گفتند چه فرمایی در میراث این شخص عجایب
که چگونه قسمت دهند عمر درین مسئله حیران بماند و عاجز شد و گفت من
این مسئله را در هیچ کتابی نخوانده ام مگر این مشکل را مشکل گشای علم حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام حل تواند کرد کسی دیگر را حد و یارا نیست پس عمر
برخاست بخدمت با جمیع خلایق که حاضر بودند بنزد شاه اولیا امیر المومنین
و امام المتقین اسد الله الغالب مطلوب کل طالب مظهر العجایب و الغرایب
حجة الله و قدرة الله و وصی رسول الله علی ولی الله علیه الصلوة و السلام

رفتند و این مسئله را به امیر المؤمنین عرض کردند آنحضرت فرمود که
این شخص را بخوابانید اگر در خفتن چهار چشم بهم می نهند دو تن باشند و
او را دو میراث دهند و اگر دو چشم بهم نهاد و دو چشم باز کرد یک تن
بود و دیگر آنکه بتقاضای حاجت رود و اگر بول او از یک سوراخ بیرون
آید یک تن بود و اگر از دو سوراخ بیرون آید دو تن باشد
چون بوقت بول رسید از دو جای بول بیرون آمد میراث آن شخص
بوالعجب بدو تن حکم کرد پس مدتی بران بگذشت باز بنزد عمر آمدند که آن
شخص دو سر میخواهد که زن بخواهد چه حکم میفرمایی در جواب عاجز ماند گفت
این مسئله را حضرت شاه ولایت جواب تواند داد پس بنزد امیر المؤمنین
رفتند و این حکایت عرض رسانیدند آنحضرت گفت که او را نکاح
نباشد زیرا که دو ذکر در یک فرج روا نباشد و چهار چشم در یک فرج نظر
کردن جایز نبود و او را مرگ نزدیک رسیده است چون سه روز برآمد
آن شخص بمرد جمله خلایق صدق آوردند حضرت شاه ولایت را دعا و ثنا
گفتند والسلام **حکایت دهم** روایت که در

زمان

زمان خلافت عمر مردی بود مال نداشت یک گوسفند داشت که
به شیر آن گوسفند معاش کردی و پشمش را لباس خود ساختی روزی
آن گوسفند بر بام خانه شد از بام در افتاد و دست و پایش بشکست
و کاردی برداشت و سر گوسفند را ببرید و پوستش از استخوان کندن
بیرون شد که کسی نخواند که پوست آن گوسفند را بکند کارد در دست داشت
کسی را نیافت ناگاه آب بول تقاضا کرد در خرابه شد که آب دور کند
شخصی را دید سر بریده و خون تازه از وی میرفت و آن مرد متحیر بماند
در آن کشته نظر میکرد شخصی دیگر به قضای حاجت در آن خرابه رفت
آن مرد را دید که ایستاده و کاردی برهنه در دست دارد و آن کشته
چنان افتاده خون تازه از وی میرفت آن مرد را بگرفت و ریسمان در
گردنش کرد فریاد برآورد جمیع خلایق حاضر شدند آن درویش را به مسجد رسول
بردند و صورت حال به عمر بگفتند عمر آن مرد را قتل فرمود چون
آن مرد را از مسجد بیرون آوردند که قتل کنند آن جوان سر بسوی آسمان کرد
و گفت خداوندا تو دانایی و بینایی که مرا درین گناهی نیست الهی بحق اسرار

خون آلود

پروردگارا بحق خودت و بحق جملهٔ انبیا و بحرمت برگزیدهٔ بنی آدم محمد مصطفی
و به آب روی علی مرتضی که مرا از دست این ظالمان خلاصی ده یا رب العالمین
درویش درین مناجات بود که ناگاه جوانی خود را در میان انداخت
و گفت دست ازین مظلوم باز دارید که آن شخص را من کشته‌ام و
این فقیر بیگناه است این خبر به عمر بردند چون عمر این سخن شنید گفت
آن مرد اولین را بگذارید و آن دیگری را بکشید چون او را بر سر پای
نشاندند که گردنش بزنند امیر المومنین و امام المتقین علی علیه السلام
میگذشت آن غوغا را دید پرسید که چه بوده است صورت حال را با حضرت
شاه ولایت و قاضی برحق و امام مطلق علی علیه بگفتند فرمود که بر وی
قتل واجب نیست و حکمی که عمر فرموده است گناه عظیم است و آنگاه
دست از وی بداشتند و این حکایت به عمر بگفتند عمر حیران بماند گفت یعنی
که خون کرده باشد و خود اعتراف نمود این مسئله چون باشد درین بودند
که امیر المومنین علی علیه از در در آمد و گفت به اشارت حق سبحانه و تعالی
این حکم کردم اینجا که میگوید الآیه وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا

هر که نفسی را زنده کند همچنان بود که همه مردم را زنده کرده باشد پس وی
قتل روا نباشد که وی نفسی را زنده کرده است پس جمله خلایق بر امیر المومنین
دعا و ثنا گفتند والسلام علی من اتبع الهدی

حکایت پانزدهم

روایتست که عبدالله عباس رضی الله عنه که گفت یک روز عمر به مسجد آمد
که نماز گذارد وقت صبح بود شخصی را دید که در نزد محراب خفته بود
غلامی را گفت که این شخص را بیدار کن چون غلام نزد آن شخص رفت
که او را بیدار کند مردی را بر صورت زنان کشته دید دست از وی برداشت
زنی را طلب کردند تا معلوم کنند که کیست زنی بیامد نظر کرد مردی را
دید بر صورت زنان دستها حنا گرفته و موی روی خود سترده و جامهای
زنانه پوشیده و سرش بریده عمر چون آن حال بدید حیران بماند و گفت
وی را در گوشه بخوابانید تا نماز بگذاریم چون از نماز فارغ شدند
عمر گفت یا امیر المؤمنین علی چه میفرمایی در سر کار این مرد امام علم و
پیشوای بنی آدم و وصی مصطفی صلعم فرمود که وی را در خاک کنید که حال
او معلوم شود از طفلی که او را بخوابانند در محراب بدان علی که خدای تعالی

داده است چون نه ماه بر آمد آواز طفلی از محراب شنیدند گفتند
صدق یا ولی خدا و وصی رسول خدا و ابن عم مصطفی پس حضرت شاه
ولایت علیه فرمود تا دایه طلب کردند زنی را از انصاریان
بیاوردند و این کودک را بدو دادند که او را شیر دهد و از بیت المال
هر ماه ده درم برای آن زن مقرر کردند چون ولادت پسر در ماه محرم
الحرام بود چون نه ماه دیگر بر آمد شب عید بود که حضرت امیر المومنین علی
دایه را طلب کرد و گفت فردا روز عید است این کودک را به مصلی بر
هر زنی که برابر تو آید و این کودک را از تو بستاند و ببوسد و گوید
ای مظلوم بنت مظلومه و پسر مرد ظالم آن زن را بگیر بنزد من آور
چون روز شد دایه آن کودک را بیاراست و به مصلی برد ناگاه آوازی
شنید که زنی گفت ای عورت به حق محمد مصطفی صلعم که این کودک را
بنزدیک من آور دایه آن کودک را بنزد آن زن برد آن کودک را
در کنار گرفت بگریست و گفت ای بچه مظلوم بنت مظلومه و ای پسر مرد
ظالم زاری کرد و بچه را بدایه داد به هر دو دست چادر او را بگرفت

داد گفت

و او گفت مرا چرا گرفتی مرا رها کن از من چه میخواهی دایه گفت ترا بنزد
امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام می برم آن
زن گفت زنهار دست از من بدار اگر مرا بنزد شاه ولایت می بری
بجمیع خلایق رسوا شوم دایه گفت ترا رها نکنم و نتوانم که بگذارم بیا
تا بنزد شاه مردان رویم زن گفت مرا بنزد امیر المومنین علی بردن
ترا چه فایده بود بیا با من تا بخانه رویم ترا چندان چیزی بدهم تا
غنی شوی دایه را بخانه برد و سه دست جامه عراقی و ده برد یمانی
و سیصد درم جری بوی داد گفت برو همان انگار که مرا ندیدی
و این حال با هیچکس مگوی دایه آن اموال بستد بیرون آمد بخانه
رفت حضرت شاه ولایت شیر بیشه اله علی ولی الله دایه را طلب کرد
گفت ای دشمن خدای چه کردی وصیت مرا و آن زن بکجا رفت
دایه گفت ای پسر عم رسول خدا اندر میان مصلی بگشتم این کودک را
هیچکس از من نستد حضرت شاه ولایت [illegible] علی
گفت دروغ میگویی بخدا که آن زن پیش تو آمد و آن کودک را

از تو بستد و تو او را اگر فتی وا د ترا بخانه برد تو از وی رشوت گرفتی
و باز گشتی چون شاه مردان و شیر سبحان این بگفت دایه بر خود بلرزید
و گفت یا شاه ولایت من گناهکارم و تو علم غیب میدانی امیر المومنین
گفت این علم خدا است که بمن داده است دایه گفت من خانه او را نمیدانم
بروم و آن عورت را بیاورم حضرت شاه اولیا علی مرتضی فرمود که
همان ساعت که تو بیرون آمدی آن عورت از آن خانه بیرون رفت
و بجای دیگر مقام گرفت اکنون تو برو و آن طفل را شیر میده و نیکو
میدار این قدر که بر گناه خود معترف شدی خدای تعالی گناه ترا بخشید
تو این بچه را نیکو رعایت کن چون روز عید قربان شود همان عورت
پیش تو آید او را بگیر و بنزد من آر دایه همچنان محافظت آن کودک میکرد
چون روز عید قربان رسید دایه آن کودک را بر گرفت بمصلی برد
باز مادر آن کودک پیش آمد آن بچه را از دایه بستد و در کنار گرفت
بگریست دایه در ساعت دامن آن زن را بگرفت و گفت امروز ترا
نگذارم تا بنزد حضرت شاه ولایت برم بسیار شفاعت کرد سود نداشت

پس گفت

پس گفت یا غیاث المستغیثین و یا دلیل المتحیرین در پی دایه
روان شد تا بخدمت شاه مردان علی علیه السلام آمد چون بمسجد اندر آمد
امیر المومنین گفت ای زن حکایت خود و این فرزند را راست بگوی
و اگر نه من بگویم آن زن مومنه بود زبان به ثنای شاه مردان
بگشاد و گفت ای شاه مردان و ای شیر سبحان و ای ولی خدا و ای وصی
مصطفی و ای ابن عم مصطفی مجتبی و ای خلعت پوش انما و ای ستوده هل اتی
و ای برگزیده اولیا و ای رهنمای اصفیا و ای جز بر سید آل فتی و ای
قاضی برحق و ای امام مطلق و ای پیشوای عالمیان و ای نور دیده آدمیان
و ای سرور و مفخر دو جهان و ای مونس پر غمان و ای نوازنده مظلومان
و ای مشفق یتیمان و ای یاری دهنده پیران و ای انیس مسکینان و ای
قسیم جنت و نیران و ای شادی دل غمگینان و ای رحمت کننده بیچارگان
و ای مشکل گشای عالمیان و ای حکم کننده دیوان و پریان و ای مرهم سینه
سوختگان و ای طبیب و علاج کننده بیماران ای آنکه خدایت علی گفت
و جبرئیل امین گفت و نبی ترا ولی گفت امیر المومنین و امام المتقین

علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام این حکایت را چنان بگویم
که یک سر موی زیر و بالا نباشد بعد از آن شاه حاکم است زن احوال
خود آغاز کرد و گفت ای مسلمانان من دختری ام از انصاریان
پدرم را در جنگ احد شهید کردند و نام پدرم عامر بن سعد خزرجی بود
و مادرم نیز وفات کرد و من تنها و بیکس بماندم کسی نبود که مرا نگاه دارد

دختران

و من پیش زنان و همسایگان می بودم و چرخ رشتمی روزی پیرزنی
پیش من آمد تسبیحی و عصایی در دست پیش من بنشست و مرا می پرسید
و نام من معلوم میکرد و میگفت نام تو چیست گفتم حمیده بنت عامر گفت
پدر و مادر داری گفتم هیچکس ندارم گفت نیکو نباشد که تو مشفقی و
همنشینی نداری و ترا چنین تنها روزگار بسر بردن روا نیست من گفتم
اگر کسی نیکو زندگانی باشد شاید که با من مادری کند پس بخانه من آمد
و آب وضو خواست آب در کوزه کردم نزد وی بردم او برخاست و وضو
ساخت و در نماز بایستاد و طعامی از برای او ترتیب کردم چون از نماز
فارغ شد گفتم بشکرانه آنکه خدای تعالی بر من مشفق شد و ترا نزد من

فرستاد

فرستاد این طعام بخور و آن طعام نان بود و شیر و خرما در آن طعام
نگاه کرد و گفت ای عفیفه مخترمه من روزه ام صبر کن که شب در آید برای
من نان جوین و نمک بیاور تا من روزه بگشایم پس آن طعام را از پیش
او برگرفتم و بخانه بردم و او همچنان به نماز ایستاده بود تا شب چون
وقت روزه گشودن رسید نان جوین و نمک نزد او بردم گفت پاره
خاکستر بیار چون اندکی خاکستر بردم از نان جوین و نمک و سه لقمه خورد
گفت برگیر چون برگرفتم به نماز ایستاد آن شب تا صباح نماز کرد و
دعا میخواند که هرگز نشنیده بودم از کسی بعد از آن من هر دو چشم
او را ببوسیدم گفتم خنک آنکسی که تو مصاحب او باشی با من گفت
ای فرزند من از تنهایی تو غمناکم و مرا دختری صاحب جمال هست تو را
آورم که مونس تو باشد برخاست و بیرون رفت تنها باز آمد من از وی
پرسیدم که کو آن دختر که گفتی بیاورم اکنون من از تو رنجیدم با من گفت
با من گفت تو عورتی هستی خراجی و بازی و لهو دوست می ترسم که او با این زنان
مشغول شود از عبادت خدای تعالی باز ماند پس من گفتم که سوگند خورم

و عهد کنم که کسی را نزد او و نزد خود نگذارم آن پیرزن گفت اگر
چنین کنی شاید که او بیاید این میعاد با او بنهادم او برفت چون
لحظه بگذشت بیامد و آن شخص را همراه خود بیاورد اینجا بگذاشت خود
بیرون رفت من گفتم تو چرا بیرون روی گفت از آن خرمی که ترا حاصل شد
در را بر بند که کسی نیاید تا من باز گردم من نیز برخواستم در زمان
در را ببستم و با آن شخص در سخن آمدم با من هیچ سخن نمیکرد عاقبت
من دست زدم چادر از سر او باز گرفتم مردی دیدم ریش تراشیده
و سرخ و سفیدی در روی کرده و دست و پای خود بحنا گرفته من دست
از و باز داشتم سخت متحیر بماندم گفتم ای فلان این چیست که بر خود
راست کرده و مرا و خود را رسوا کردی اکنون برخیز همچنین از این
خانه بیرون رو اگر عمر بداند برما ملامتها کند چون این سخن از من
بشنید برخواست و دست در من زد خواستم که فریاد بر آورم از
رسوایی و ملامت اندیشه کردم آن نابکار دست در من دراز کرد و مهر
از من برداشت و پرده ناموس من بدرید از غایت مستی سست شد

بیفتاد

بیفتاد و بیهوش شد من نظر کردم کاردی در میان او دیدم غضب بر من
مستولی شد کارد از میان او برکشیدم و گفتم پروردگارا تو دانا و بینایی
و آگاهی که این نابکار بر من ظلم کرد خدایا توکل بر حضرت تو چنین
بگفتم سر آن نابکار را از تن جدا کردم چون شب در آمد او را برداشتم و بمسجد
بردم بینداختم باز گشتم چند روز بر آمد عذر من پیدا نشد بر عادت زنان
غم و اندوه من زیاده شد و حال آبستنی بر من معلوم شد از خلق و همسایها
پنهان میداشتم چون محل حمل رسید بچه از من جدا شد خواستم که او را بکشم
باز اندیشه کردم که نشاید خون خلق بیگناه ریختن این بچه را برگرفتم
بمسجد آوردم و در محراب نهادم حکایت این بود که گفتم هیچ پنهان
و پوشیده نداشتم مجموع در خدمت شما عرضه کردم فغان و غلغله از خلایق
بر آمد بر فضل و دانش حضرت امیر المومنین آفرین کردند دعا و ثنا و صدق
گفتند پس عمر گفت یا علی [illegible] با این عورت چه باید کردن شاه اولیا
گفت ای خلایق بدانید که دیت آن کشته بر هیچکس نیست و کسی از سد که
خون او را طلب کند از بهر آنکه حرام و فساد کرده بود و پرده حرمت

برین عورت در هیچ واجب نیست از آنکه بی ارادت و رغبت بخانه
او رفته و دست برو زده . و اکنون چون این عورت بد و دست
حق خود از و بستد اگر چنانکه شما این عورت سخن او شنیدی او بدان
کار و این زن را بکشتی مجموع خلایق بر علم و فضل امیر مردان آمنا
و صدقنا گفتند پس شاه ولایت پناه فرمود که کل فتنه آن پیره زن است
او را طلب کنید پیدا سازید تفتیش کنید تا کما هی عیان کرد پس امیر
مردان فرمود که ای دایه فرزند او را بدو ده . دایه فرزند بمادرش داد
آن طفل را مظلوم نام نهاد و بعد از آن زن بخانه خود رفت و بعبادت
مشغول شد و از حضرت عزت آمرزش میخواست و دعا و ثنای حضرت شاه
مردان و شیر یزدان میگفت در پی آن بود که آن عجوزه را پیدا کنند
روزی بر سر کوهی نظر کردند آن پیره زن مکاره را دیدند که می آمد
در زمان او را بگرفتند کشان کشان نزد امیر المومنین علی علیه السلام
آوردند حضرت شاه ولایت از آن عجوزه سوال کرد که چرا این فعل بد
بدین عورت کردی و این ظلم برین بیچاره روا داشتی و برفساد

آن مرد

آن مرد منسوب کردی عجوزه ملعونه در حال انکار کرد و گفت این زن
دروغ میگوید و بر من بهتان میکند حضرت شاه ولایت فرمود که سوگند
توانی خورد که این زن را ندیده و این فعل بد با او نکرده آن
عجوزه ملعونه گفت بلی حضرت امیر المومنین فرمود تا دست بر تربت
حضرت مصطفی صلعم نهاد چون سوگند خورد در دم رویش سیاه شد چون قطران
پس همگی خلایق چون آن معجز بدیدند صلوات بر پیغمبر و آل او فرستادند
شاه مردان فرمود که آیینه بیاوردند بدستش دادند چون عجوزه روی خود را
چنان سیاه دید فریاد بر آورد و گفت یا شاه اولیا ازین گناه توبه کردم
و باز گشتم بحق مصطفی که بر من رحمت کن که رسوای خلق شدم حضرت شاه
دعا کرد و گفت الهی بحق جلال کبریاییت که اگر این عجوزه بصدق دل
توبه کرده است روی او را سفید گردان چون توبه باخلاص نکرده بود
رویش همچنان که سیاه بود سیاه تر شد حضرت امیر مومنان و شاه
متقیان فرمود که توبه نکرده است بعد از آن فرمود که گودالی را
بکنند و در گورش نشاندند و سنگسارش کردند تا خلق عبرت گیرند

چنان کردند که شاه فرموده بود و او را بملامت و علامت و عذاب
هرچه تمامتر بکشتند و آن طفل بزرگ شد در خدمت شاه ولایت مرتضی
علی علیه السلام بود تا در جنگ صفین درجه شهادت یافت و برحمت حق
سبحانه و تعالی واصل شد و السلام علی من اتبع الهدی

حکایت دوازدهم

روایت کرده اند از اصبغ بن نباته که در عهد خلافت [illegible]
بود زنی بخواست چون به آن مقاربت کرد بر روی و شکم آن زن
جان بداد آن زن از آن پیرمرد حامله شده آن زن را پسران بودند
از شوهر دیگر چون آن پسر پیرمرد بزرگ شد آن پسران زن دعوی کردند
به پسر پیرمرد که تو پدر نداری و آن داوری پیش عمر بردند و گفتند پسران
زن که این عورت زنا کرده است گواهی دادند عمر آن خلیفه ناحق
گفت این زن را ببرید و رجم کنید چون عمر [illegible] این حکم باطل بکرد آن
زن را می بردند که رجم کنند ناگاه امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب
مطلوب کل طالب و مظهر العجایب و الغرایب سلطان اولیاء الله فی المشارق
و المغارب ابو الحسن علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام میگذشت چشم

آن زن

آن زن بر شاه ولایت افتاد فریاد برآورد که یا شاه مردان و شیر سبحان
وای وصی و ابن عم مصطفی وای ولی و وکیل خدا ای فریادرس مظلومان
وای پیشوای عالمیان وای بابای دو لؤلؤ و مرجان ای دستگیر ضعیفان
وای ستوده یزدان وای امیر کون و مکان بفریاد من ضعیفه مظلومه
ستم دیده برس که بیگناهم و مرا [illegible] فرموده است و حجت من
این کجا غذاست بگذار که بر من ضعیفه چار ظلم رود چون حضرت
امام رهنما و قاضی بحق و هادی مطلق مرتضی علی علیه السلام آن کاغذ
برخواند فرمود که در فلان تاریخ و فلان روز آن پیرمرد با این زن
مقاربت کرده است و کیفیت مقاربت با ایشان بگفت و آن
زن را باز گردانید چون روز دیگر شد شاه اولیا بمسجد آمد و آن
کودکان را جمله طلب کرد و هم زادگان پسر را حاضر گردانیدند
پسر پیرمرد نیز در میان ایشان بود فرمود که کودکان بنشینند چون
بنشستند فرمود که برخیزند چون برخواستند پسر پیرمرد خواست که
برخیزد دست بر زمین زد برخواست حضرت شاه دین پناه میراث

بر مرد را بدو داد عمر گفت یا علی چون معلوم کردی که آن پسر پیر مرد است
شاه ولایت فرمود که چون آن کودکان برخواستند چست از زمین
برجستند و آن پسر پیرمرد هر دو دست بر زمین زد برخواست
من بخواست بدانستم که پدر او پیر بوده است پس جمله خلایق بر امیر المومنین
صدق آوردند و بر علم و فضل شاه اولیا دعا و ثنا خواندند پس عمر گفت
یا علی اگر تو نبودی عمر هلاک شدی لولا علی لهلک العمر والسلام

حکومت سیزدهم روایت کرده اند که در عهد خلافت عمر
دو زن دعوی بردند نزدیک عمر بر سر یک پسر هر یکی میگفت که پسر ازان منست
و بر یکدیگر مسلم نمیداشتند آن زنان گفتند که یا عمر حکم کن ازان کیست
عمر در ان حیران بماند عمر چه داند که پسر ازان کدام زن است عمر بر
خواست و این کودک را نزد امیر المومنین علی علیه السلام برد و آن
زنان دعوی خود بحضرت شاه اولیا و مشکل کشای دنیا و عقبا علی قدر
عرض نمودند حضرت شاه بلفظ دربار گهر نثار فرمود که جلاد را
بیاورید که این کودک را بدو نیم کند هر یکی نصفی ببرند چون امام

نی

بحق و هادی مطلق این بگفت آن زن که مادر پسر نبود گفت بلی چنین
باید کردن و زنی که مادر بچه بود زاری و افغان بر آورد که یا شاه دین
و دنیا حاشا از مروت و کرم تو که طفل بیگناه را دو پاره کردن فرمایی
من ازین دعوی گذشتم بگذار تا زنده باشد که او از فرزندی من
نمی افتد چون آن زن این نوع گفت شاه ولایت مرتضی علی
بخواست دریافت که پسر حق این زن است از جهت آنکه جانش درد
کرد شاه مردان آن کودک را بدان زن داد که دلش بسوخت
آن زن که مادر طفل نبود گفت صدق یا شاه دین پناه من دروغ
و ناحق گفتم کودک حق آن زن است جمله خلایق بر شاه دین و عقبی
دعا و ثنا گفتند و پسر را بمادر دادند عمر گفت صدقت یا ولی الله والسلام

حکومت چهاردهم روایت کرده اند که زنی را به
نزدیک عمر آوردند که بچه بشش ماه آورده است عمر کاردان او را برجم
فرمود امیر المومنین علی گفت یا عمر چرا حکم ناحق میکنی اگر این
زن بر تو حجت آورد از کتاب کریم واجب التعظیم تو او را

چکونه وجواب چکونه دهی قوله تعالی حَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلٰثُونَ
شَهْرًا ودیکر میفرماید که قوله تعالی وَالْوَالِدَاتُ یُرْضِعْنَ اَوْلَا
دَهُنَّ حَوْلَیْنِ کَامِلَیْنِ لِمَنْ اَرَادَ اَنْ یُتِمَّ الرَّضَاعَةَ
چون بچه را دو سال شیر دهد حمل بشش ماه بود آن زن را
رها کردند وحکم بران ثابت شد صدقت یا ولی الله والسلام

حکومت پانزدهم

روایت کرده اند که در زمان خلافت
عثمان [illegible] وانیران مردی بود پیر شده بود دختری بخواست
وآن دختر حامله شد وآن پیرمرد دعوی کرد که من بدین زن نرسیده ام
واین فرزند از من نیست پیش عثمان رفت بگفت ای خلیفه حکم این چیست
وچه میکویی عثمان [illegible] از دختر سوال کرد که این مرد بکارت از تو برداشته است
یا نه دختر گفت نه پس عثمان [illegible] بفرمود که آن دختر را حد بزنند که
پیرمرد بکارت از وی برنداشته و وی حامله چون باشد پس حضرت شاه اولیا
و میر اصفیا علی مرتضی فرمود که دختر حایضه بوده و وعده حیض برآمده
واین پیرمرد بدان دختر رسیده و منی ریخته و آن آب منی از راه حیض

در زهدان

رفته باشد وزن حامله شده باشد و دور نیست چون از مرد سوال کردند مرد
گفت بلی انزال شد و برو ریخت پس امیر المومنین فرمود که فرزند از آن
پیرمرد است پس پیرمرد را بدان انکار حد باید زدن جمله خلایق به فضل و
علم شاه دعا خواندند و صدق گفتند والله اعلم

حکومت شانزدهم

روایت است از عبدالله بن طاوس از پدرش که امیر المومنین علی علیه السلام
در کوفه نشسته بود که ناگاه جوانی فریاد برآورد که یا حضرت شاه دین و دنیا
من پسر فلان بن فلانم و فلان جای امیر فرمود که چه بوده است گفت پدرم
با قومی بسفر دریا به تجارت رفت و مال بسیار داشت اکنون آن
قوم باز آمدند من از ایشان احوال پدر پرسیدم گفتند پدرت وفات یافت
از مال وی پرسیدم میکویند که خبر نداریم مرا با ایشان دعوی است که
پدرم را کشته اند و مال او را برده اند یا امیر المومنین اکنون حق مرا از
این قوم بستان بعد از آن حضرت شاه مردان و شیر یزدان فرمود که ای پسر صبر
کن که این حق بتو رسانم بحق رسول خدای که محمد است که حکمی کنم که فرشتگان
آسمان تحسین کنند تا حق بمستحق رسد بعد از آن حضرت امیر المومنین علی علیه السلام

بفرمود تا آن قوم را طلب کردند ایشان هفت تن بودند چون حاضر شدند

بعد از آن امیر المومنین فرمود که ای مردمان من دانسته ام که شما پدر این جوان

چه کرده اید اگر شما تصور میکنید که من نمیدانم از جهالان باشید بعد از آن

شاه ولایت فرمود که ایشانرا از یکدیگر جدا کردند هر یکی را جدا بازخواند

امیر مردان کاتبی را بیاورد و بنشاند و گفت ای کاتب هر سخنی که این مردمان

میگویند بنویس که هر یکی چه تقریر میکنند بعد از آن آن مردم را یک یک

بیاوردند از ایشان سوال کرد که بگوی که پدر این جوان چگونه وفات

یافت یکی گفت پدر این جوان در سفر دریا با ما بود وفات کرد او را بردیم

در فلان شهر در خاک کردیم از مال هیچ چیزی نداشت حضرت امیر مردان فرمود که

کاتب را بنویس پس کاتب بنوشت بعد از آن شاه فرمود یکی دیگر را بیاوردند

مرد اولین را بجای خود بردند پس امام برحق ازو سوال کرد که پدر این جوان

کجا یافت چگونه بود او را چه کردید جواب داد که یا امیر متقیان پدر

این جوان در دریا با ما در کشتی بود خسته شد وفات کرد در دریا ناکام و

ما عاجز شدیم او را در دریا افکندیم پس شاه فرمود تا کاتب بنوشت

پس این

پس این هفت مرد سخن بگفتند بر سخن یکدیگر مختلف که سخن دو کس موافق

نیفتاد حضرت شاه ولایت از برای حجت سخنان ایشانرا که کاتب نوشته

بود تامل کرد فرمود که همه را جمع کردند امیر المومنین گفت ای مردمان

نابکار بر ایشان زور بکار رسانید تصور میکنید که شما با پدر این جوان چه کرده اید

اکنون میخواهید که مال او را ببرید بعد از آن شاه اولیا و محک حلال زاده ها

قنبر را گفت که بفلان موضع که مال آن خواجه را دفن کرده اند و سر خواجه

مقتول را ببر و آن مال را برگیر و بیار پس امام گفت که مقدار مال چند است

پس قنبر و غلامان خواجه برفتند و آنجا یکجا را بکندند و آن مال را بیاوردند

یک فلوس زیر و بالا نبود امیر مومنان گفت ای مردمان اکنون چه میگویید

آنها گفتند یا شاه عالم و پیشوای بنی آدم شما غیب میدانید همچنانست که

میفرمایی ما چنین کرده ایم که میگویی اکنون شما حاکم اید پس چون آن جماعت

بگناه خود معترف شدند امیر المومنین فرمود که تا آن مالها به پسر خواجه مقتول

دادند چون جوان بمال پدر متصرف شد در خدمت امیر هر دو سر اگفت که یا

شاه اولیا و امام اتقیا قصاص بدان جهان افتاد پس امام گفت ای

جوان این زمان ایشان را بن بخش پس چون امام شفاعت کرد ایشانرا
قصاص نفرمود آزاد کرد صدقت یا ولی الله

حکومت سیزدهم

روایت است از شاه عالم و امام معظم مکرم محمد باقر علیه السلام که فرمود در
زمان خلافت حضرت شاه اولیا و امام رهنما و آن میر با صفا و آن ستوده
انما و آن خلعت پوش هل اتی و آن ابن عم و خلیفه مصطفی و آن برگزیده
انبیا و اولیا و آن امام هردوسرا و آن صاحب لافتی حضرت علی المرتضی
علیه الصلوة والسلام خواجه بود پسری داشت و غلامی که هردو بهم می ماندند
چنانکه هیچکس فرق نمی توانست چون خواجه وفات کرد غلام میگفت که
من پسر خواجه ام با یکدیگر منازعت کردند پس این واقعه نزد حضرت
امیر المومنین بردند شاه اولیا قنبر را فرمود که ایشانرا بالای بام برد
هر یکی را سر از دریچه بیرون کردند پس شاه مردان با قنبر آهسته گفت
آنچه گویم چنان کن شمشیر را بکش بالای سر ایشان نظری کن و بایست
تا من چه فرمایم چنان کن قنبر بالای سر ایشان بایستاد پس امام گفت
ای قنبر به شمشیری که در دست داری گردن غلام را بزن چون شاه مردان

چنین فرمود آن پسر که غلام بود از ترس سر اندر دریچه باز کشید و آنکه
پسر خواجه بود بیم نداشت بجای خود ساکن بود سر اندر دریچه باز نکشید
پس حضرت شاه ولایت میراث را بدان پسر خواجه داد و احوال غلام
معلوم شد پس خلایق که حاضر بودند جملگی بر فضل و دانش شاه ولایت
تحسین کردند صدقت یا ولی الله گفتند السلام

حکومت چهاردهم

روایت میکنند از اصبغ بن نباته که شریح قاضی در مجلس قضا نشسته بود
که شخصی بیامد و گفت ای قاضی زمانی مجلس خالی کن که مرا با تو حاجتیست
قاضی مجلس خالی کرد آن شخص گفت من زنم یا مرد قاضی گفت که من حکمی
از امیر المومنین علی شنیده ام مرا خبر ده که بول از کجا بیرون می آید گفت از
هر دو قاضی گفت از کدام زود منقطع میشود گفت هر دو باهم قطع
میشود شریح عجب بماند آن شخص گفت ازین عجب تر هم گویم پدرم تصور کرد
که من زنم مرا به شخصی داد بزنی از آن شخص بار دار شدم و من از برای
خود کنیزکی خریدم که مرا خدمت کند روزی با آن کنیزک جمع شدم
کنیز از من بار دار شد است قاضی شریح دست بر دست زد حیران بماند

گفت این سخن را بسمع مبارک حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن
ابی طالب علیه السلام می باید رسانیدن که این حکم را بغیر از حضرت
شاه اولیا کس نتواند کرد باتفاق آن شخص بو العجب بخدمت شاه دین و دنیا
خلیفه بحق و وصی مطلق مصطفی علی مرتضی آمدند شرح این قصه را در خدمت
حضرت شاه اولیا عرض کردند شاه بفرمود شوهرش را طلب کردند گفت این
حکایت از وی بپرسید چون معلوم کردند گفت راست میگوید چنین است
بعد از آن امیر مردان بفرمود تا سرش را بتراشیدند و او را بر دحاب گرداند
و شوهرش را فرمود تا طلاقش داد و بر سرش عمامه بست بطریق
مردان می گشت والله اعلم **حکومت نوزدهم** روایت کنند که
زنی بود جوانی را دوست میداشت در پی آن می بود که آن جوان را
با خود دوست کند آن جوان سخن او را قبول نمیکرد زن دید که داعیه اش
میسر نمیشود با خود اندیشه کرد گفت چکنم که این جوان را بدام اندازم
هیچ به از این نیست که حیله کنم رفت و پاره سفیده تخم مرغ بر جامه خود
ریخت فریاد بر آورد خلایق جمع شدند گفتند چه بوده است گفت این جوان
بامن

بامن جمع شده است بظلم و اکنون این آب منی اوست که بر جامه من
ریخته است آن مردمان آن جوان را گرفتند بنزد عمر [illegible] بردند گفتند ای
خلیفه این جوان با این زن زنا کرده است بظلم حکم کن که او را چه باید
کردن عمر [illegible] حکم کرد که جوان را رجم کنند درین بودند که ناگاه امیر
المؤمنین و امام المتقین قاضی برحق و هادی مطلق شاه اولیا رسید پرسید که
چه بوده است گفتند که این جوان زنا کرده است عمر فرمود که او را رجم کنند
آن جوان زاری کرد و فریاد بر آورد که یا شاه مردان یا شیر سبحان این
زن نابکار بر من تهمت کرده است چون آن زن بشنید سفیدی تخم مرغ
بر شاه دین نمود شاه ولایت فرمود که ایشان را بمسجد برید که من بیایم و
درین باب حکمی بکنم که فرشتگان آسمان تحسین کنند چون ایشان را به مسجد
باز گردانیدند عمر گفت چرا باز گردانیدید گفتند امیرالمؤمنین علی باز گردانید
درین سخن بودند که حضرت شاه عالم و برگزیده بنی آدم علی ع درآمد چون
این سخن بسمع شاه اولیا رسانیدند امیر هر دو جهان قنبر را گفت برو
و ظرفی آب جوشان بیاور در زمان قنبر برفت و ظرفی پر از آب جوشان

بیاورد چون آب حاضر شد شاه ولایت فرمود تا آن اثری جامهٔ آن
زن را در آب چون شان نهادند چون در آب فرو بردند سفیدی تخم مرغ بود
نخته شد که زن کیدی کرده بود پس حضرت شاه دین و دنیا گفت ای
مردمان این سفیدی تخم مرغ است نه شهوت اگر چنانکه شهوت بودی
بگداختی پس امیر مردان بفرمود تا آن زن را حد زدند و آن جوان خلاص
شد و اعدا رو سیاه و منفعل گشتند و آن خلایق که حاضر بودند آواز
بر آوردند که صدق یا ولی الله

حکومت بیستم

روایت کرده اند از حسن بن محمود که میگفت دو مرد با هم در سفر بودند
طعام خواستند خوردن یک مرد پنج نان پیش آورد و دیگری سه نان
چون خواستند که بخورند ناگاه شخصی فرا رسید ایشان او را بطعام
خوردن تکلیف کردند بیامد و بنشست و با هم طعام خوردند چون از
طعام خوردن فارغ شدند آن مرد نیز آدمی کرمی بجای آورد هشت درم
بیرون آورد و بدیشان داد و برفت چون مرد روانه شد این دو
شخص خصومت کردند آن یکی که سه نان آورده بود گفت دراهم را

بالسویه

بالسویه قسمت کن آنکه پنج نان آورده بود گفت پنج درم مراست و سه
درم تراست و هیچ بر یکدیگر مسلم نمیداشتند این مقالات را نزد امیر
المومنین و امام المتقین علی علیه بردند شاه ولایت فرمود که بدین مبلغ
خصومت کردن نه چو امروز دیدن صلح اولیتر است صاحب سه نان راضی
نمی شد گفت یا شاه حکم می باید کردن امیر مؤمنان فرمود که اگر حکم را
میخواهی ازین هشت درم یکدرم ترا میرسد و هفت درم دیگر همراه ترا
گفت یا شاه چگونه باشد شاه اولیا و میر اصفیا فرمود که تو سه نان
داشتی و همراهت پنج نان این بیست و چهار ثلث باشد و تو از آن
هشت خورده باشی و همراهت هشت خورده باشد و مهمان هشت خورده
باشد و او هشت درم داده است و همراهت هشت خورده درم و تو هشت
ثلث خورده یک ثلث از آن تو خورده باشد هفت درم او راست
مجموع خلایق صدق آوردند و دعا و ثنای شاه ولایت گفتند والله اعلم

حکومت بیست و یکم

راویان چنین روایت کرده اند که
شخصی کنیزکی را نزد امیر المومنین علی علیه السلام آورد و گفت

یا شاه اولیا این کنک را این قدر مبلغ بمن می باید دادن این زمان
منکرات شاه ولایت فرمود که الحمد لله که خدای تعالی مرا از میان
این امت چندان بیرون نبرد که این حکم کردم که هیچ یک سر موی زیر و
بالا نشد که امتان بدان احتیاج داشتند بعد از آن آن کنک را
وآن شخص را حاضر آوردند وانگاه فرمود که کلام خدای را حاضر
کردند پس حضرت شاه مردان گفت که این چیست کنک سر سوی
آسمان کرد گفت کلام خدا است بعد از آن شاه گفت برادر کنک را
حاضر کنید پس برادر کنک بیامد امام برحق وخلیفهٔ مطلق علی عالی قدر
برادر کنک را گفت بگوی کنک را که میفهمی نیست علیست گفت بلی
پس امیر المومنین علی علیه این آیت بنوشت که قوله تعالی هو الله الذی
لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم الطالب الغالب
الضار النافع المهلک الذی یعلم السر والعلانیة که فلان بن
که این کنک است حقی وطلبی وجهی از وجوه وسببی از اسباب
این شخص در ذمت این کنک نیست کنک چون این بدید سوگند بخورد

وحال بر کنک بگشت در ساعت پریشان شد ولرزه بر اعضای او افتاد
و همان لحظه بمرد وآن جمله خلایق آواز صدق بر آوردند و دعا
و ثنای شاه ولایت بگفتند والله اعلم

حکومت بیست و دوم

روایت کرده اند که چون عمر دعوی خلافت میکرد بر جای ابوبکر
نشسته بود پنج تن مرد را بیاوردند وگفتند که اینها همه زنا
کرده اند عمر فرمود که همه را حد بزنند چون عمر چنین حکم کرد حضرت امیر
المومنین علی علیه حاضر آمد گفت ای عمر چرا حکم ناحق میکنی این حکم غلط است
وحکم برین مردمان بغیر اینست که تو گفتی عمر گفت یا علی تو حکم کن
بدیشان امیر المومنین علی علیه فرمود که یکی را گردن بزنند ویکی را
رجم کنند ویکی را حد بزنند ویکی را نیم حد بزنند وپنجم را تعزیر کنند
عمر بدان حکم متعجب بماند گفت یا شاه ولایت ابوالحسن این مردمان
همه یک فعل کرده اند تو بر ایشان حکم مختلف فرمودی ما را روشن کن
که سبب اختلاف چیست پس امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که آنکه
گفتم گردنش بزنید ذمی بود دوم را که رجم فرمودم زن دارد

زنا کرده است سیم غیر محصن است حد می باید زدن چهارم بنده است نیم
حد باید زدن پنجم دیوانه است ادب می باید کردن چون حضرت شاه
این بیان بکرد خلایق که حاضر بودند جملگی صدقنا گفتند والسلام

حکومت بیست و سیم چنین روایت کرده اند که در زمان
امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب مطلوب کل طالب
مظهر العجایب و الغرایب حلال مشکلات عالم و برگزیده جمله بنی آدم
علی بن ابی طالب علیه السلام شخصی بیامد و بر شخصی دعوی کرد که ضربی
برمیان سرش زده اند و بچشم چیزی نمی بیند و به بینی چیزی نمی شنود
و بزبان چیزی نمیتواند گفتن بعد از ان امیر المومنین گفت اگر دعوی
تو راست است ترا ثلث دیت میرسد و اگر دروغ است ترا هیچ نمیرسد
انگاه بفرمود آنچه دعوی میکند که چیزی نمی بینم او را در برابر خورشید
می باید داشتن تا او بخورشید نگرد اگر چشم وی چیزی می بیند نظر چون
به آفتاب کند چشم او خیره میشود و بر هم میزند اگر چنین نباشد دعوی
وی راست نباشد و آنکه میگوید که بوی نمی شنوم کهنه بر آتش نهند

و بر بینی او بدارند و گر چشم او پر آب شود بوی بشنود و سر او بلرزد و اگر
نشنود نه در چشمش آب آید و نه سرش بلرزد و آنکه دعوی میکند که
گنگم سخن نمیتوانم گفتن سوزنی بزبانش فرو باید بردن اگر خونش
سیاه بیرون آید لال است و اگر خون سرخ بیرون آید گنگ نیست
چون بیازمودند آنچنان بود که شاه ولایت فرمود. صدقت یا ولی الله
والله اعلم

حکومت بیست و چهارم روایت کرده اند از ابو سعید
خدری که گفت با عمر در طواف کعبه بودیم چون به حجر الاسود رسیدیم عمر
گفت که تو سنگی و سودی و زیانی نتوانی کردن اگر نه آن بودی که
دیدمی که حضرت رسول علیه بر تو بوسه داد ترا هرگز نبوسیدمی چون حضرت
امیر المومنین علی علیه این سخن بشنید و گفت ای عمر نیکو نگفتی خاموش
باش که او هم سود دارد و هم زیان عمر گفت یا علی از کجا میگویی
شاه دین و دنیا فرمود که از قرآن مجید میگویم **الآیه** وَاللهُ رَبُّكَ
مِنْ بَنِي آدَمَ ظُهُورِهِمْ وَذُرِّيَّتَهُمْ اَشْهَدَ عَلَى اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ
بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا اَنْ تَقُولُوا اِلَى يَوْمَ الْقِيٰمَةِ كُنَّا عَنْ

هذا غافلین، خدای تعالی ذریت آدم را بیافرید و ایشان را
معلوم کرد که او آفریدکار ایشانست و از برای این بندگان خطی
بنوشت و در میان این سنگ نهاد گفت گواه باش هر که نزد تو آید
پس آن روز و استسلام تو کند روز قیامت از بهر ایشان گواهی دهی
او هم سو میکند و هم زبان پس عمر گفت پناه می گیرم بخدا که هرچند من
زنده باشم و در میان قومی باشم که حضرت شاه ولایت علی در میان ایشان نباشد
و حکم حکم او باشد و خلاف مراد کنم لعنت خدا بر خلاف کنند حکم علی باد علیه السلام

حکومت بیست و سیم روایت کرده اند از عطا و طاوس
که گفتند قومی از یهودان نزد عمر آمدند و گفتند بر جای حضرت محمد کیست
و که را بجای خود خلیفه گذاشته است پس عمر بخود اشارت کرد
که رسول مرا بر جای خود نشانده است پس ایشان گفتند که ما را خبر ده
از قفلهای هفت آسمان و کلیدهای آن و خبر ده از گوری که با خداوند
میرود و خبر ده از آن که انذار کرد قوم خود را که نه از انس بود و نه از
جن و خبر ده ما را از موضعی که یکبار آفتاب بر آنجا دمیده و دیگر آنجا
طلوع نکند تا قیامت و دیگر خبر ده ما را از آن پنج تن که خلق بودند
که نه از رحم مادر و نه از صلب پدر بودند و دیگر خبر ده ما را از یکی و از
دو و از سه و از چهار و از پنج و از شش و از هفت و از هشت و از
نه و از ده و از یازده و از دوازده. پس عمر چون این سخنها بشنید
سر در پیش افکند بعد از آن سر برداشت و گفت چیزی پرسید که
علم من بران قادر نیست تا مسئلهای شما را از امیر المومنین امام
المتقین اسد الله الغالب مطلوب کل طالب علی ابن ابی طالب علیه السلام
می باید پرسید و جواب این مسئلها نزد آنحضرت روشن است آن زمان
ایشان را نزد امیر المومنین شاه ولایت آن سرور مردان، تاج میدان،
حجت برهان، غایت امکان، مصحف قرآن، چشمه حیوان، مهر درخشان،
ماه منور، زبده آدم، زینت عالم، کعبه اعظم، چشمه زمزم، صدر معظم،
بدر مکرم، روح مجسم، عقل مصور، علی عالی قدر آوردند و مسایل را
عرضه کردند پس امیر المومنین در جواب ایشان فرمود که قفلهای آسمانها
کفر است و کلیدهای آن کلمه توحید که لا اله الا الله محمد رسول الله

علی ولی الله است و آن گور که با خداوندش میرفت ماهی بود که یونس
علیه السلام را فرو برده بود و آنکه انذار قوم خود کرد که نه از انس بود
و نه از جن آن مورچه بود که سلیمان پیغمبر علیه السلام برو میگذشت او قوم خود را
گفت در سوراخها روید تا در زیر پای لشکر سلیمان علیه السلام نشوید
و آن موضع که یکبار آفتاب بران تابید که دیگر هرگز آفتاب نه بیند
بحر نیل است که خدای تعالی برای قوم موسی بشکافت تا بنی اسرائیل
بسلامت بگذشتند فرعون و قومش غرق شدند و آن پنج تن که
نه از پشت پدر بودند و نه از رحم مادر حضرت آدم صفی بود و حوا بود
و کبش اسمعیل ع بود و ناقه صالح ع بود و عصای موسی ع بود و آنکه یکیست
حق سبحانه و تعالی است و آنکه دو اند آدم و حوا اند و آنکه سه اند
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و آنکه چهار اند توریت و زبور و انجیل و
فرقانست و آنکه پنج است نمازهای فریضه شبانروزیست و آنکه
شش است قوله تعالی وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا
فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ و آنکه هفت است الایه وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا

و آنکه

و آنکه هشت است قوله تعالی وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ
و آنکه نه است آیاتست که خدای تعالی بموسی علیه السلام داده است
و آنکه ده است قوله تعالی وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا
بِعَشْرٍ و آنکه یازده است برادران یوسف علیه السلام اند قوله تعالی
إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا و آنکه دوازده است امر خدا است
بموسی ع قوله تعالی فَاضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا
عَشْرَةَ عَيْنًا چون یهودان این بشنیدند گفتند گواهی میدهیم
که خدای تعالی یکیست و محمد رسول اوست بحق و تو ابن عم و وصی رسولی
بحق و لعنت خدا بران ظالمان باد که بی امر خدا و رسول پای بر منبر
او نهادند بعد از ان روی بعمر کردند که تو سزاوار جای پیغمبر نیستی
و بناحق بجای او نشستی بعد از آن آن یهودان جمله مسلمان شدند و بقول
و بقول امیر المؤمنین علی علیه السلام ایمان آوردند و شاه اولیا را دعا و ثنا
خواندند خلایق که آنجا حاضر بودند آواز صدقنا بر آوردند والسلام
حکایت بیست و ششم روایت کرده اند که روزی جهودی

بنزد عمر آمد و گفت تو خلیفهٔ محمدی عمر گفت بلی جهود گفت چون تو خلیفهٔ
مسلمانانی باید که مشکلات عالم را حل کنی جواب این مسئله من بده که
کدامین یکیست که دو ندارد و کدام دواست که سه ندارد و کدام سه است
که چهار ندارد و کدام چهار است که پنج است که شش ندارد و کدام
شش است که هفت ندارد و کدام هفت است که هشت ندارد و کدام
هشت است که نه ندارد و کدام نه است که ده ندارد و کدام ده است
که یازده ندارد و کدام یازده است که دوازده ندارد و کدام
دوازده است که سیزده ندارد عمر چون این مسایل شنید سر در پیش افکند
پس جهود گفت ای عمر این مقدار علم که تو داری سزاوار این منصب
نیستی و استحقاق این مقام نداری جهود این سخنها بگفت ابو
ایوب انصاری آنجا حاضر بود گفت یا عمر دل مشغول مدار که جواب
این مسئلها نزد امیرالمومنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسد الله
الغالب مطلوب کل طالب سلطان اولیاء الله فی المشارق و المغارب
و مظهر العجایب و الغرایب، بیا زمانی، بشنو بیانی، ذبح [illegible]

[پنج ندارد و کدام]

جهان

جهان پناهی، که اوست الحق، وصی برحق، شه محقق، هم اوست صدق،
و زور و رونق، نظام عالم، ظهور آدم، بنوده آدم، که بود همدم،
امام اعظم، شه مکرم، بنزد داور، علی عالی، ولی والی، هژبر میدان،
امیر مردان، ظهور رفعت، سپهر قدرت، جهان حکمت، مکان علم،
علیم و اعلم، عظیم و اعظم، کریم و اکرم، زهی سپهدار، زهی تهمتن،
زهی شهنشه، زهی غضنفر، حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلام است ابو
ایوب و عمر و جماعتی که آنجا حاضر بودند تمامی بخدمت شاه اولیا رفتند
و این مسئلها را بعرض شاه مردان رسانیدند در حال شاه ولایت جهود را
بنزد خود خواند و گفت مسایل که داری از من بپرس پس جهود زبان بگشاد
آنچه با عمر گفته بود با حضرت امیرالمومنین بگفت چون سخن تمام بگفت شاه
ولایت فرمود که آنکه یکیست و دو نیست خداست و آنکه دواست سه نیست
آفتاب و ماه است و سه که چهار ندارد طلاق زنانست و آنکه چهار است
پنج نیست چهار زن باشد که بنکاح خود در آورد و نکاح دارد و آنکه
پنج است شش ندارد پنج وقت نماز است در شبانروزی و آنکه شش است

و هفت ندارد شش جهت است و آنکه هفت است هشت ندارد هفت روز
و هفت شب است و هفت زمین و هفت آسمان است و هشتی که او
ندارد حملة العرش اند و نه دکه ده ندارد حمل زنان است و ده که
یازده ندارد ده روز است که موسی علیه السلام بر ماه رمضان زیاده کرد
کسی روز است بر مسلمانان محمدی و چهل روز است بر موسائیان و یازده که
دوازده ندارد فرزندان یعقوب علیه السلام اند و دوازده که
سیزده ندارد آن چشمهاست که موسی علیه السلام عصا بر سنگ زد و دوازده
چشمه از آن روان شده و دیگر نقبای بنی اسرائیل اند که دوازده اند
و دوازده امام اند از آل محمد علیه السلام و دوازده برج اند چون
جهودان این جوابها بشنیدند در حال انگشت بر آوردند و شهادت
عرضه کردند و گفتند اَشهد اَن لا اله الا الله و اَشهد اَن محمداً رسول الله
وَ اَشهد اَن علیاً ولی الله یعنی گواهی میدهیم که خدا یکیست و محمد رسول
برحقست و تو وصی و خلیفه محمدی و علم جمیع انبیا نزد تست و من در توریت
خوانده ام صدقت یا ولی الله **حکایت بیست و هشتم** روایت

از فتوحی

از فتوحی غنابوری که او گفت شنیدم از ابو الفضل کرمانی روز آدینه در ماه
شعبان در شهر مرو بر سر منبر با سانید صحیح تقریر کردند که در دور خلافت
عمر مردی بود در مدینه صالح و درویش زنی داشت صالحه و عابده آن
زن حامله بود چون وضع حمل نزدیک شد بشوهر گفت مرا چربی
می باید که روغن باشد یا گوشت که از برای من ترتیب کنند که من
بخورم که این وضع بر من آسان شود مرد غمناک شد گفت ای زن تو
میدانی که من هیچ چیز فا نیستم که از بهر تو گوشت یا روغن بخرم و
هیچ چاره نمیدانم کردن چون ایشان درین سخن بودند که ناگاه گاوی
از در خانه درون آمد و پیش آن مرد بایستاد و زن بشوهر گفت که
برخیز و این گاو را بکش که خدای تعالی این گاو را عطا داده است
شوهرش گفت ای زن گاوی که از من نباشد چون بکشم نباشد که
خداوند گاو خبر یابد ما را ایذا و اهانت کند و از من قیمت گاو طلبد و من
هیچ چیز ندارم و از عمر بر من ملامت رسد که گاو از آن تو نبوده است
چرا کشتی آن مرد برخاست و آن گاو را از خانه بیرون کرد و در خانه را

استوار کرد و آن گاو دیگر بار سر بر در آن خانه زد در خانه را بکند
و به اندرون خانه آمد زن شوهر را گفت ای مرد برخیز و توقف
مکن این گاو را بکش که این گاو بی حکمتی نیست که خدا او را بما
عطا فرستاده است آن مرد برخاست و سر آن گاو را ببرید و پاره
از آن گوشت کباب کرد به زن داد که بخورد در ساعت زن از
حمل فارغ شد پسری بیاورد مردم خرم گشتند این مرد صالح را همسایه
بود که دشمن او بود برفت صاحب گاو را خبر کرد که فلان گاو ترا
بکشت چون آن مرد بشنید در حال نزد عمر رفت و احوال گاو را
با عمر بگفت عمر کس فرستاد و آن جوان صالح را حاضر گردانید و
خلق مدینه جملگی به نظاره جمع شدند که حال آن جوان چه خواهند
عمر جوان صالح را گفت گاو این مرد را چرا بکشتی جوان آن حالت را
باز گفت عمر گفت ای مکاره ملعون گاو شخصی را بدزدیدی و اکنون
برای ما عجایبها میگویی پس افلح گفت ببر این مرد را به بازار و دستش را
ببرد و آن خلایق جمله در عقب ایشان میرفتند چون جوان صالح آن

حال برخود

حال برخود بدید دست از خود بشست و امید از جان برداشت و روی
بدرگاه رب العالمین کرد و گفت الهی بحق محمد و آل محمد و بحرمت
انبیا و اولیا و امامان معصوم که از ذریت محمدند که بفریاد من بیچاره
ستم دیده ضعیف ناتوان برس و آنحال حضرت امیرالمؤمنین علی
را آگاهی کن او درین مناجات بود که ناگاه امیرالمؤمنین و امام المتقین
آن شاه با صفا و میر با وفا و شجاع با سخا و آن ممدوح سوره هل اتی
و آن مشهور در انما و تشریف پوش لافتی و ستوده قل کفی و آن
شاه اتقیا و آن واقف سر اولیا و آن مظهر العجایب و الغرایب
و آن حلال مشکلات و آن صاحب سر مصطفی اسد الله الغالب مطلوب
کل طالب سلطان اولیاء الله فی المشرق و المغرب علی ابن ابی طالب آنکه استاد
میگویم

بیت

ولی ایزد داور امیرالمؤمنین حیدر ، که ذاتش را نداند کس بجز یکتای عالی همت
علی شاه سلیمان جاه و خضر الهام و عیسی دم ، که بود از دانشش برهان دلیل معجز سا
هزاران سال اگر اوصاف او گویند انس و جن ، یکی از صد هزاران صفت او نتوانند در
رسیده و گفت این جوان صالح را بمسجد برید تا من بیایم و حکم او کنم که

که ملایکه آسمان تحسین کنند و خلایق صدقنا گویند چون آن جوان از جسم بر شاه افتاد گفت

نظم

ای ترا جبار یار و ربّ یار یا امیر المومنین ۞ وی ترا معراج داور یار یا امیر المومنین

در دریای امامت رهنمای مومنان ۞ رونق دین پیمبر یا امیر المومنین

گر مرا در هر دو عالم نیست یار و کومکی ۞ بس بود مهر تو بر سر یا امیر المومنین

یا امیر مومنان نیز یا دمن بیچاره پرس چون بزمان امیر المومنین

آن جوان را بمسجد بردند عمر علیه اللعنة و الاوزار گفت این مرد را

چرا باز آورده اید افلح گفت بحکم علی ولی الله که فرموده او را بمسجد

که من بیایم و حکم کنم که این نه حکمیست که عمر کرد ایشان هنوز

درین سخن بودند که امام عالم و مفخر اولاد آدم سرور انبیا و امیر اصفیا

شاه دوسرا و شیر خدا و وصی مصطفی علی علیه الصلوة والسلام در رسید

بجای خود بنشست از نور طلعت او جهان تابان شد بعد از آن شاه

ولایت فرمود که خصم آن جوان را بیارید چون خصم را حاضر گردانیدند

امیر المومنین فرمود که با این جوان چه دعوی داری گفت گاو مرا این

من کشته است پس شاه مردان تیغ برکشید و گردن آن مرد را بزد که

کاو دعوی

کاو دعوی میکرد پس روی بدان قوم کرد و گفت که این به اشارت

و فرمان حضرت رسول الله علیه السلام کردم نه از رای خود بر شما معلوم

کنم بعنایت الله تعالی بعد از آن بفرمود تا آن سر مرده را و سر گاو در آ

پیش نهادند امیر المومنین لب مبارک بجنبانید و دعا کرد پس بدان سر

بریده اشارت کرد آن سر به آواز بلند و فصیح شاه دین را ثنا خوانده

پس شاه مومنان گفت چه یافتی گفت بهشت یافتم پس شاه مردان

حال خود با نکوی آن سر بریده حدیث آغاز کرد و گفت یا امیر المومنین

خدای تعالی درجات عالی گرداند چنانکه حق تعالی مرا از آتش دوزخ

برهانید من از تو خشنود شدم که خدا از تو خشنود باد و بعد از آن

سر بریده روی بدان قوم کرد و گفت ای قوم بدانید و آگاه باشید

که من در حالت ضرورت و دست تنگی بخانه پدر این مرد صالح رفتم

و پدرش در خواب بود و بیدار شد بانگ برداشت من او را بکشتم و گاوی که

داشت بدزدیدم و پنهان میداشتم تا سه سال بر آمد یک روز این

گاو از خانه من بدر رفت و بخانه این جوان رفت او گاو را نگاه داشت

دکه او حق و مال او بود و خون پدر او در گردن من بود حضرت شاه
اولیا حکم بحق کرد و مرا از آتش دوزخ برهانید و به بهشت رسیدم
این دم از آنچه کرده ام پشیمانم بعد از آن امیرالمومنین اشارت
کرد به سر گاو آن سر بریده گاو به آواز آمد که ای شاه مردان
وای قاضی برحق وای امام مطلق وای شه محقق قصه من چنان
بود که آن سر بریده بگفت ای حلال مشکلات بخدا که من حق و مال
این جوان بودم که مرا کشت خلایق چون این ولایت از حضرت
امیرالمومنین بدیدند آواز صدقنا بر آوردند پس عمر آواز داد که
لولا علی لهلک العمر اگر علی نبودی عمر هلاک شدی پس آن خلایق بر
شاه ولایت دعا و ثنا گفتند والسلام

حکومت هشتم

روایتست به اسناد صحیح و معتبر که شبی از شبها بعد از آنکه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله فریضه حق تعالی گذارده بود روی مبارک
بحجره ام سلمه آورد چون فرش خواب بگستردند تکیه فرمود تا خیلی از
شب بگذشت سید عالم را خواب نمی برد در آن شب برخواست بجانب

حرم شاه ولایت رفت و او را طلب کرد و گفت یا علی امشب مرا
خواب نمی برد درین چه حکمت است امیرالمومنین گفت مرا نیز خواب نمی برد پس
فرمود تا سلمان را نیز طلب کردند چراغی برافروختند بدست سلمان دادند
گفتند تو پیش می رو و ما در عقب می آییم تا در درون مسجد رویم چون بمسجد
رفتند نگاه کردند دیدند که طفلی در خرقه پیچیده همچنان خون آلوده گریه
میکرد چون رسول خدای و امیرالمومنین آن بدیدند سلمان را فرمودند که
طفل را برگرفت و بخانه آورد در حال حضرت رسول فرمود که دایه طلب کردند
آن طفل را بدایه دادند تا او را شیر دهد حضرت رسالت آن طفل را به
فرزندی قبول کرد و از برای دایه از بیت المال چیزی مقرر کرد که ماه بماه
بدهند و آن پسر را عبدالله مسجدی نام نهادند چون دایه او را بزرگ کرد
بحد بلوغ رسید رسول او را عزیز داشتی و فرزندش خواندی تا آن زمان
که حضرت رسول از جهان رحلت کرد روزی عبدالله مسجدی میگذشت
جمعی را دید که به انبوه ایستاده بودند و یکی درمیان ایشان دعوی میکرد که
بغیر از امیرالمومنین علی و فرزندانش هر کسی که خواهد بیاید تا کشتی گیریم

وعبد الله با او بکشتی بر آویخت بر گرفت و بالای سر برد و بر زمین زد
غریو از آن خلایق بر آمد آن جمع مردم انصاری بودند از آن واقعه
پریشان حال شدند و دل تنگ شدند و گفتند که شخصی از مردم ما باشد
و چندین پهلوانی کرده باشد و بر همه زورآوران غالب آمده باشد و اکنون
شخصی بیاید که نه مادر داشته باشد و نه پدر و کس نمیداند که کیست و از کجاست
و این پهلوان را بیندازد ما انصاریان کجا بر دل توانیم برد و این ننگ
بکجا بریم و آن جماعت انصاریان یکبار روی بعبد الله مجدی کردند
و با او بخصومت برخاستند و گفتند تو که باشی و چه باشی و سرزنش کردند
که ترا پدر و مادر پدید نیست و همین ننگ ترا بس است چون عبد الله این
سرزنشها شنیده اند و غمگین و پریشان حال گشت بر سر تربت مبارک
سید عالم صلعم آمد و سر در پای تربت رسول الله نهاد و گفت یا نبی الله
تو مرا بفرزندی قبول کردی اکنون این قوم مرا سرزنش میکنند که ترا
پدر و مادر پدید نیست پس چون این سخن بقبر حضرت بگفت از آن اندوه
چشمش در خواب شد جمال با کمال حضرت رسالت پناه را دید و سر در پای

مبارک



مبارک بهترین عالم نهاد و خال خود باز گفت حضرت خواجه کاینات فرمود که
یا عبد الله خود را پریشان مدار و از سخنان این قوم منافق چند روزی
دیگر که عید میشود خلایق گروه گروه و جوق جوق بیرون می آیند و گذر کنند
بعد از این چند گروه پانزده زن بیایند آن زنی که در عقب زنان باشد
او را بگیر که مادر تو آن زنست و امیر المومنین علی علیه السلام پدر ترا پیدا
میکند و بتو نشان دهد چون در خواب این معنی از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله شنید از خرمی بیدار شد روی بخانه نهاد و انتظار
می کشید تا عید برسید بفرموده رسول خدا بر در دروازه آمد و نشست
خلایق می آمدند و میگذشتند گروه گروه ناگاه آن پانزده زن که
رسول علیه گفته بودند بیامدند و بگذشتند عبد الله دست دراز کرد و چادر
آن زن که از پس همه می آمد بگرفت گفت ای زن تو مادر منی آن زن
فریاد بر آورد و گفت ای جوان روا باشد و من دختر خانه ام و هرگز
شوهر ندیده ام و تو گویی که مادر منی مردمان جمع آمدند عبد الله را منع کردند
که تو چرا دست بچادر عورت بیگانه میزنی و گویی که مادر منست و آن

زن هرگز شوهر نکرده است عبدالله گفت از آن دست در چادر او زده ام
که او مادر منست و این داوری بنزد عمر بردند و صورت حال باز گفتند
عمر [illegible] گفت ای جوان عورتی که خلایق گویند که هرگز شوهر
نکرده است و زن خود همچنین میگوید تو چرا چنین نامشروع کردی عبدالله
گفت بخدا که او مادر منست از آن دست در چادر او زدم چون عبدالله
چنین گفت عمر خشمناک شد و گفت جزای تو آنست که دست تو قطع کنند
تا دیگر کسی امثال این حکایت نکند در حال بفرمود که این مرد را به بازار
برید و دستش ببرید پس آن جوان را ببازار بردند تا دستش قطع کنند
روغن گرم میکردند عبدالله سجده‌ای روی بسوی آسمان کرد و گفت **بیت**
خدایا تویی آگه از حال من ، عیانست پیش تو احوال من
تویی از کرم دلنواز همه ، به بیچارگی چاره ساز همه ، گفت ای احد کریم
وای صمد قدیم وای فرد واجب التعظیم وای فریادرس هر فقیری وای
دستگیر هر مظلومی پناه بحضرت تو که خداوندی و آگاهی که من
این کار به اشارت رسول الله کردم اکنون بغیر از تو فریادرسی ندارم

بفریاد من

بفریاد من ستم دیده بیچاره رس عبدالله با حضرت حق سبحانه و تعالی مناجات
میکرد که شاهزادهای دنیا و آخرت و آن برگزیدهای خدا و آن
عزیزان مصطفی و نور دیدگان مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا یعنی امام
حسن و امام حسین علیهما السلام رسیدند و حال معلوم کردند حضرت امام حسین
بنزد جلاد رفت و گفت ای جلاد زمانی توقف کن که من این حکایت را
بعرض پدرم امیرالمومنین رسانم و امام حسین را آنجا بگذاشت و خود فی الحال
بنزد شاه ولایت رفت و آن حال را بحضرت امیر باز گفت چون شاه اولیا
بشنید برخاست و به تعجیل بیامد و بفرمود تا منادی جامع صلوة بزدند و
خلایق حاضر آمدند از مردان و زنان پس شاه مردان بفرمود تا عبدالله را
باز گردانیدند چون چشم عبدالله بر رخسار آفتاب آثار حضرت امیر مردان
افتاد فریاد برآورد و گفت **بیت** ای مرهم ریش دلفگاران ،
ای چاره کار خامکاران ، مگذار چنین ذلیل و زارم ، افتاده‌ام کرم برآر کامم ،
امیرالمومنین فرمود که هیچ غم مدار بعد از آن گفت ای خلایق بدانید که
این حکم که عمر کرده است گناه عظیم است و حکم غلط بر عبدالله مسیحی کرده است

انشا الله تعالی حال ظاهر کردانم تا جمله خلایق بدانند و ملایکه آسمان
صدق کویند پس شاه ولایت همان ساعت فرمود که ای ملکه دختر جابر
برخیز در ساعت آن دختر برخاست باز شاه مردان کفت ای بلال برخیز
و بانک در میان این خلایق کن و بکوی که ای علوان بن غره برخیز که
شاه مردان ترا میطلبد علوان برخاست بنزدیک امیر المومنین و امام
المتقین و یعسوب الدین و وصی رسول رب العالمین خلاصه آسمان
و زمین علی ابن ابی طالب علیه السلام آمد علی فرمود که ای علوان سخنی
دارم با من راست بکوی آنچنانکه بوده است در وقتی که ما در جنک تبوک بودیم
و بر ایشان ظفر یافتیم و فتحنامه بتو دادیم ترا بمدینه فرستادیم در ان
راه که آمدی ترا چه حال پیش آمد علوان کفت یا امیر المومنین تو واقفی
دران راه که آمدم بنزدیک مدینه رسیدم رباطی بود شب در آنجا
بخفتم دران شب مرا احتلام واقع شد چیزی طلب کردم که خود را پاک
کنم بدان هیچ چیز نیافتم جامه خود را شکافتم پاره پنبه از قبا بیرون
کشیدم و خود را بدان پاک کردم و آن پنبه را در ان رباط در سوراخی نهادم

چون روز

چون روز شد از انجا بیرون آمدم بمدینه در شدم و فتحنامه رسانیدم
این قدر خبر نزد حضرت باقی شاه اولیا حاکم شاه ولایت فرمود که
آنچه کفتی راست کفتی ای نخاه امیر البرره و قاتل الکفره المسمی بحیدره
کاشف اسرار خدا و مشکل کشای جمیع مخلوقات از شاه و کدا شفیع روز
جزا و ابن عم مصطفی و وصی علی مرتضی علیه السلام فرمود که ای ملکه دختر جابر که
تو قصه راست بکوی ملکه زبان بمدح شاه مردان بکشاد و کفت بیت

ای فراز سدره جایت یا امیر المومنین • عرش در زیر لوایت یا امیر المومنین
شد چو کعبه قبله کاه زمره کروبیان • روضه جنت سرایت یا امیر المومنین
از ره قدر و شرف چون رحمة للعالمین • خواند از لطف خود خدایت یا امیر المومنین
نیم جانی خود فدای خاک پایت کرده ام • ای همه جانها فدایت یا امیر المومنین

تا حضرت شاه دین پناه ترا معلوم است که آن روز که خبر فتحنامه بتو آمد جمیع خلایق
استقبال کردند من نیز با قبایل بیرون رفتم بدان رباط رسیدیم و آنجا
ساکن شدیم تا لشکر برسد دران شب لشکریان نیامدند ما آنجا بودیم چون
بعضی از شب بکذشت من از خواب در آمدم حالتی ناخوش بر خود دیدم

برخواستم چیزی طلب کردم که خود را بدان پاک کنم نیافتم تا کار بسوراخ
رسیدم پارهٔ پنبه دیدم نهاده بود برگرفتم و خود را بدان پنبه پاک
کردم دران سوراخ نهادم چون روز شد بخانه آمدیم چون مدتی برآمد
شکم من بزرگ می شد تا چهار ماه برآمد فرزند در شکم من بحرکت آمد من
ازان خوفناک شدم این حکایت را با خالهٔ ام بگفتم و خالهٔ ام با من گفت
این چه سخن است که میگویی و این حال را خالهٔ ام نگاه میداشت چندانکه
مراعات بیشتر کرد فایده نداشت تا مدت نه ماه برآمد وضع حمل نزدیک رسید
مرا بخانهٔ خود برد دران شب که فرزند از من جدا شد برگرفته و در پارهٔ خرقه
پیچید و به مسجد برد آنجا بینداخت بنزد من خبر این بود که گفتم دیگر شاه ولایت
حاکم است پس امیر المومنین فرمود که راست گفتی اکنون آن رباط از مسجد بیرون
و آن سوراخ را که پنبه برگرفتی گفت بلی پس شاه ولایت انگشتری
بدو داد که این انگشتری مرا ببر و دران سوراخ نه او برفت شاه دین
و دنیا قنبر را گفت ای قنبر تو برو و انگشتری مرا بیاور بقدرت خدای تعالی
قنبر روانه شد بفرمودهٔ حضرت امیر مردان پس گفت ای خلایق حاضر

باشید

باشید و خاطر جمع دارید جملگی مستمع شوید که انگشتری را به ایلچی گری
فرستاده ام بدان سوراخ جواب سخن خواهد آورد پس چون قنبر انگشتری
ببرد در سوراخ نهاد و بیامد قنبر برفت و بیاورد بقدرت خدای تعالی و بمعجزه
حضرت شیر خدا آن انگشتری به سخن آمد و آن حکایت هر دو زن را تمام باز
گفت از ابتدا تا انتها چنانکه رفته بود و اداکرد و جملهٔ خلایق بر فضل
و علم شاه ولایت دعا و ثنا کفتند پس آنگاه بفرمود تا ملکه را بعقد
نکاح شرعی علوان بن فرزه در آورد و عبدالله را پدر و مادر پدید شد
بعد از آن عبدالله مسجدی را عبدالله بن علوان گفتندی و بدان مشهور شد
و عمر از آن حکم منفعل و شرمسار شد و جمیع خلایق بولایت شاه دین صدق آوردند
والسلام

حکومت نهم

راویان اخبار و ناقلان آثار
از مهاجر و انصار روایت کرده اند باسانید صحیح که شخصی از امیر
المومنین و امام المتقین و وصی رسول رب العالمین علی علیه الصلوة والسلام
سوال کرد که یا حضرت شاه دین و دنیا من ترا چندین نوبت در غزا دیدم که
به تن تنها در برابر چندین هزار لشکر که سوار ایستاده بودند و من نظر

در چهرهٔ مبارک تو میکردم و هیچ اثر خوفی و بیمی در بشرهٔ مبارک تو در نیافتم
یا حضرت از کجاست بیان فرمای تا تسلی خاطر حزین کردد و مرا ازین
حیرتی هست پس امیر مردان و شاه دو جهان علی ولی الله فرمود که ای فلان
بدانکه اگر هفتصد هزار سوار مبارز جنگجوی باشند چون صلصال و قعقعه
و ذو الخمار و جبله و عمر عبدیت و امثال ایشان و من در مقابل ایشان
تنها باشم که هیچ بیم نباشد و اگر باد با تمام جهانی پیاده بیایند و در
مقابل من بایستند باک ندارم آن شخص سایل گفت یا امیر المومنین سبب
چیست و چگونه است حضرت شاه فرمود که من تکیه بر کرم حضرت ربانی
کرده ام و مخلوق را بر کرم یزدانی طاقت و یارا چون بود و آنکسانی که
بر ناحق باشند در مقابل کرم حضرت رب العزة چون بایستند که مقاومت
کنند و فتح و نصرت یابند قوله تعالی قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ
الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا و دیگر کسی با علی ولی الله چون مقاومت کند که
او را جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام و در عقب هر یکی دوازده هزار
فرشته ایستاده باشند که حامی و ناصر اند و علی را چگونه خوف و بیمی باشد

تعالی

ید الله

يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ الآیه أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْغَالِبُونَ هیچ
دستی نتواند که با لشکر خدای تعالی جل جلاله و عم نواله غلبه کنند والسلام

حکومت سیم

راویان اخبار و ناقلان آثار ازنجها
از عمار یاسر و ابوذر غفاری رضی الله عنهما روایت کرده اند که روزی
امیر المومنین و امام المتقین و آن شاه با صفا و مهر با وفا و آن ممدوح
سورهٔ هل اتی و آن مشهور ذرا انما و آن تشریف پوش لا فتی حضرت
شاه اتقیا و آن واقف سر اولیا و آن خطیب منبر سلونی و حلال
مشکلات و آن مظهر کل عجایب و آن معدن جود و سخا و آن شفیع روز جزا
و آن محرم سراپردهٔ انما ولیکم الله و آن در دریای علم و حلم و آن اسد الله
و قدرة الله و آن مرتضی رسول الله غالب علی کل غالب و مطلوب کل طالب
علی ولی الله ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام روزی بغزای شامیان
میرفت و ما در خدمتش بودیم ناگاه بمیان بیابانی رسیدیم عنان دلدل
شب رنگ آهو تک شیر چشم فلک گیر را باز کشید زمانی در آن بیابان
نظر کرد اصحاب گفتند یا امیر المومنین و یا امام المتقین ای شیر بیشهٔ نبوت

وای کشتی دریای حقیقت وای تعوید درسلهٔ انبیا وای رفیق بدرقهٔ اولیا
وای لازم زاویهٔ توکل وای رستم رخش دلدل وای کلیم طور مناجات
وای کعبهٔ حاجات و نجات وای وارث مرتبهٔ هارونی وای خطیب منبر سلونی (امیر)
وای عندلیب چمن حکمت وای برج دو اختر وای درج دو گوهر ای پیشوای
عالمیان وای مقتدای آدمیان وای گناهکاران امت را تو رهبر وای
بابای دو امیر وای هارون دو شیر وای در رکوع زر افشان کرده وای
در مصاف زنخ شبدیز چنانکه استاد میگوید **شعر** ای کرده جز خدا ثنایت یا امیر المؤمنین
خوانده نفس مصطفا بیت یا امیر المؤمنین ٭ گردنان دهر را آورده سر بر حکم
بازوی زور آزمایت یا امیر المؤمنین ٭ بس که لعل اندر دل کان خاک بر سر کرده اند
از دل دریا عطایت یا امیر المؤمنین ٭ کرسی بالاتر از عرش برین جای دگر
کفتمی آنجاست جایت یا امیر المؤمنین ٭ آنچه تو شایستهٔ آنی ز روی عز و جاه
کس چه داند جز خدایت یا امیر المؤمنین ٭ که این چه سرایست که را جاده رانکه اشتی
و راه بیابان پیش گرفتی شاه ولایت گفت آنچه من درین بیابان می بینم
شما نمی بینید و آنچه من می شنوم شما نمی شنوید صومعهٔ بینم و دیری و مغی

ناکس

ناکس و مرغی می بینم چون ترسا گرکس از شراب عیسوی سرمست و زنار کبری در میان بسته
و ناقوسی در دست دارد و میزند من میروم تا ناقوسش شکنم و ناموسش
تباه کنم و زنارش بگسلانم این بگفت و دلدل را آهسته آهسته میراند
تا بتر دیک آن دیر رسید رهبان بر بالای دیر بر آمد در بیابان نگاه کرد
همه بیابان را پر از سپاه دید و در میان سپاه ماهی دید چنانکه شعاع
روی مبارک او آفتاب را بپوشانید ترسا از بالای دیر آواز داد که
ای جوان سرخ روی چون آفتاب از کجا می آیی و بکجا میروی شاه ولایت فرمود که
رباعی در حسن بهر زبان بیانی دیگرم ٭ در خاطر هر کسی بیانی دیگرم
هر کس بخلاف دیگری میگوید ٭ در من که رسد که من جهانی دیگرم
ترسا در جواب امام عالم گوید **رباعی** ای شاه جهان چه خوش زبان می آیی
خود را ز مرا بجای جان می آیی ٭ در کار تو عاجز ند شاهان جهان
تا خود ز کدام آشیان می آیی ٭ بعد از آن ترسا گفت ای جوان انسی و یا جنی
یا حوری و یا ملکی شاه گفت انس و جن حیرت من اند و ملک و حور مشتاق لقای من اند
شعر عَلِیٌّ حُبُّهُ جُنَّةٌ قَسِیمُ النَّارِ وَالْجَنَّةِ ٭ وَصِیُّ الْمُصْطَفَی حَقًّا اِمَامُ الْاِنْسِ وَالْجِنَّةِ

ترسا گفت ای جوان ماه روی مگر تو موسی عمرانی که باز بدنیا آمدی شاه ولایت
فرمود که ای ترسا موسی علیه السلام محب و مشتاق ما است ترسا گفت ای
جوان جوانبخت مگر تو عیسی مریمی که از آسمان بزمین آمدی شاه ولایت
فرمود که ای ترسا عیسی علیه السلام ناصر و معین فرزند منست که نام آن
فرزندم محمد مهدی صاحب الزمانست بعد از آن ترسا گفت ای جوان
خوش لقا مگر تو مید میدی که در انجیل عیسی خوانده ام حضرت شاه فرمود که
مید مید حضرت محمد است نام من ایلیا است باز ترسا گفت ای جوان
خوش منظر مگر تو طاب طابی حضرت امیر فرمود که طاب طاب حضرت محمد است
که در توریت دیده و نام من در توریت فرقلیطا است پس ترسا گفت ای
جوان جهان گستر بخدای بر تو سوگند میدهم که بگو نام تو چیست حضرت شاه گفت
ای ترسا هر کسی مرا به نامی و کنیتی میخوانند در انجیل مرا ایلیا گویند و در
توریت بلیات و فرقلیطا خوانند و در زبور طریا گویند و در صحف طاب
گویند و در فرقان عروة الوثقی گویند و در آسمان اول عبد الواحد گویند
و در آسمان دوم عبد الاحد گویند و در آسمان سیم عبد الصمد گویند و در

آسمان چهارم

آسمان چهارم مجتبی و متین خوانند و در آسمان پنجم مرتضی و صراط المستقیم
خوانند و در آسمان ششم عبد الغفار خوانند و در آسمان هفتم عبد العلی خوانند
و خداوندم ولی خوانده و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل مرا اخی خوانند و ملائکه
امیر الاحسان گویند و محمد ابو الحسن گوید پدرم زید گفته و مادر ابو الخیر
گفته و حمزه و عباس ابو موسی الاکبر گویند کیانم بیض البلد گویند
مدنیانم اسد الله گویند طابغیانم ادیم الاسلام گویند ترکیانم بلیا
گویند رومیانم اسطنقیوس گویند ارمنیانم اقیانوس گویند
زنگیانم جلیا گویند هندیانم کیرا گویند حبشیانم محیرا گویند فارسیانم
فارس الحق گویند خراسانیانم حیدر گویند گبرانم صاحب ذو الفقار گویند
جهودانم قاتل الکفار گویند یزیدیانم ابو تراب گویند شیعیانم علی
المرتضی گویند من اینم و بعضی نام من اینست که شنیدی ترسا متحیر فرو ماند
مرتضی علی فرمود ای ترسا این ناقوس که در دست داری میزنی هیچ دانی
که نغمات او چه کلمات است ترسا گفت ای جوان سرخ روی این پاره
چوب است و من زبان چوب چون دانم شاه ولایت علیه السلام گفت

ترسا

ای ترسا همچنان که سلیمان بن داود علیهما السلام زبان مرغان دانستی من نیز
میدانم اکنون تو این ناقوس را بزن و من نغمه او را بتو معلوم کنم
ترسا چون ناقوس بزد امیر المومنین گفت نغمه او این کلمات است که
سُبُّوحٌ سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ قُدُّوسٌ سُبحانَ اللهِ حَقًّا اِنَّ المَولی یَعلَمُ
اِنَّ اِنَّ ظُلمًا رِفقًا رِفقًا خُلقًا کُلًّا فیها خَیرًا مَوتًا مَوتًا ثِقلًا
ثِقلًا زُخرًا زُخرًا دَفنًا دَفنًا حَسنًا حَسنًا چون ترسا این کلمات
از لفظ گهربار دربار امیر المومنین علی علیه السلام بشنید خواست که خود را
از دیر بیندازد حق تعالی فرشته را فرمود که او را در هوا بگرفت
و بر زمین نهاد و ترسا سر در پای مبارک شاه دین نهاد و گفت یا علی ایمان
بر من عرضه کن امیر مومنان و شاه متقیان فرمود که انگشت شهادت
برآور و کلمه اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا الله وَ اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ الله
وَ اَشهَدُ اَنَّ عَلِیًّا وَلِیُّ الله وَ وَصِیُّ رَسُولِ الله بگوی چون بگفت چهار صد
ترسای دیگر بر بالای دیر تیر باران بی حساب کردند و شمشیرها برکشیدند
و روی بدان ترسا نهادند که مسلمان شده بود گفتند ای مرد امروز با تو

کاری کنم

کاری کنم که متحیر بمانی چرا از دین عیسی علیه السلام برگشتی بدین محمد رفتی ترسا
گفت ای یاران من در انجیل خوانده ام که چون شخصی پیدا شود که زبان
چوب بداند اگر بدست وی ایمان نیاورم از آتش دوزخ رستگاری
نیابم آن چهار صد ترسا چون این سخن بشنیدند بموافقت انگشتها
برآوردند و ایمان آوردند بنزد امیر المومنین علی علیه السلام آمدند حضرت شاه
ایشان را نوازشها فرمود بامر الله الجبار از انجا روانه شد بشام رفت
والله اعلم **حکایت سی و یکم** روایتست باسانید
صحیحه که روزی حضرت فاطمه علیها السلام بیمار شد امیر المومنین علی علیه السلام
بر بالین او نشسته بود و مونس او بود چون بیماری او دراز کشید روزی
از فاطمه پرسید که ای دختر رسول خدای بیماران را آرزو می باشد ترا دل
چه میطلبد فاطمه علیها السلام گفت یا ابن عم من هرگز از تو آرزو
نخواسته ام که آن بمراد باشد چون فرمودی که دلت چه میخواهد مرا تمنای
انار می باشد امیر المومنین برخاست و بیرون آمد بدر خانه شمعون
جهود رفت و گفت ای شمعون مرا امروز اناری در بایستست در

خانه

تو انار هست شمعون گفت مدت دو سال است که بسفر طایف نرفته ام
آن سال که بطایف رفته بودم دو خروار انار آورده بودم بگو کنند
یاد کرد که در خانه من هیچ انار نیست امیر المومنین گفت برو طلب کن
که در خانه تو انار هست چون شمعون برفت و حال با زن بگفت زن
گفت در خانه ما یک انار هست اکنون دو سال است که من او را در ظرفی
نهاده ام و در هر چند روز برگهای تازه در پهلوی او می نهم و او را
نگاه میدارم اکنون هنوز تازه نهاده است شمعون گفت مرا از آن انار
نهادن هیچ خبر نیست و نمیدانستم اکنون بیرون روم و بگویم که در خانه
من انار نیست امیر المومنین چه فرماید چون بیرون آمد گفت یا امیر مردان
در خانه من انار نیست علی علیه السلام گفت در خانه تو انار هست در ظرفی
نهاده اکنون دو سال است که عیال تو او را محافظت میکند و نگاه
میدارد و در آن انار حکمتیست برو و بیار شمعون در خانه رفت احوال
و نشان انار و مدت نهادن او باز گفت و گفت ای زن امیر المومنین
علی علیه السلام که بر وی علم غیب پوشیده نیست من که خداوند خانه ام

میدانستم که در خانه من انار هست و او به ولایت و الهام الهی دانست
اکنون ما را واجب و لازم شد که بدین مصطفی صلعم در آییم و بنبوت محمد علیه السلام
و ولایت علی علیه السلام ایمان آوردند و مسلمان شدند امیر المومنین آن انار
بستد و روی بخانه نهاد و در آمدن گذر او بخرابه افتاد ناله ازان
ویرانه بر آمد امیر مردان بر اثر آن ناله برفت نظر کرد شخصی را دید
که بیمار خفته بود و در آن بیماری سخت نزار و ضعیف شده امیر المومنین
علی علیه السلام بر بالین او بنشست و در روی او نظر میکرد بیمار چشم باز کرد
امیر المومنین را بر بالین خود بدید گفت ای جوان سرخ روی و خوش بوی
تو چه کسی و بدین مقام چون افتادی بیمار گفت من پسر پادشاه جشم ام
و به آرزوی دیدار محمد مصطفی و علی مرتضی علیهما السلام از شهر خود بر خواستم
و با مال بسیار در کشتی نشستم و روی بدین طرف نهادم و مالم در دریا غرق شد
و من با چند مقام بر چوبی خود را بکنار انداختم اکنون مدتهاست که شهر
بشهر میگردم الحال افتادم بیماری دامن روحم گرفت و طاقت حرکت
جوی ندارم و پایم مفلوج شده و بدین ضعیفی افتاده ام که تو می بینی

[illegible]

علی بر سلمان عمر را یک عدد انار برداشت چون بدر خانهٔ علی رسید در نزد
امیرالمومنین گفت دولت چه میخواهد گفت انار میخواهد شاه ولایت
انار را بدو پاره کرد نیمه بدو داد چون انار بخورد از برکت قدوم
امیرالمومنین قدر و منزلت یافت از قدم تا ناف رگ و پی او قوت
گرفت و باز نشست گفت اگر همه انار بخوردمی صحت یافتمی امیر مردان
و شاه جوانمردان آن نیمه دیگر را بدو داد چون جوان آنرا بخورد
تن درست گشت و بر پای مبارک امام افتاد که ای جوان خوش بخوی
و خوشبوی ترا دلالت کن تا رسول خدا و ولی خدا را در یابم امیرالمومنین
او را بنزد پیغمبر آورد در حال ایمان عرضه کرد جوان کمر خدمت
خاندان نبوت و ولایت بر میان بست و عهد کرد که تا زنده باشم
باقی عمر در خدمتکاری این خاندان صرف کنم امیرالمومنین بخانه باز آمد
و نشست فی الحال آوازی آمد فضه را گفت بنگر که بر در کیست
چون فضه پیش رفت عمر را دید که ایستاده بود و طبقی بر سر دست و سر
پوش بالای آن انداخته گفت این طبق را رسول علیه السلام فرستاده است
فضه چون طبق را پیش امیرالمومنین برد علی سرپوش طبق برداشت

ده عدد

ده عدد انار دید که در آن خوان نهاده بود گفت ای فضه این را
بردار و به عمر ده که این از آن ما نیست فضه طبق برداشت و به
عمر داد که امیرالمومنین فرمود که این طبق از آن ما نیست عمر باز آمد
و آن یک انار که برداشته بود بطمع آنکه دانسته بود که انار بهشت است
هر که میوه بهشت خورد البته به بهشت رود و باز در طبق نهاد گفت
همچنین پیش رسول خدا باید بردن چون پیش رسول آمد گفت یا رسول الله
مرتضی علی گفت که باز بر که این انار از آن ما نیست رسول علیه السلام گفت
ای سلمان این طبق بردار و پیش علی بر سلمان طبق بستد بنزد امیرالمومنین
آورد چون شاه مردان نظر کرد ده عدد انار دید گفت این از آن
ماست که خدای تعالی فرموده است که الایة مَن جَاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشرُ
اَمثَالِهَا بیت گر یکی بی ده دهندت چون شبانهی صبحگه دهند
مرده تو بده براه معبود تا بر در دوست ره دهندت

حکومت سی و دوم روایتست که روزی امیر
المومنین و امام المتقین علی مرتضی علیه السلام تفسیر این حدیث میگفت که

مَنْ قَالَ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰه مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰه عَلِيٌّ وَلِيُّ اللّٰه مردی از بنی عجم
میگذشت که امیر مردان در ثواب این شهادت میفرمود که خلق الله
تَبَارَکَ وَتَعَالَی بِعَدَدِ کُلِّ حَرْفٍ عَشَرَةَ آلَافِ شَجَرَةٍ وَمِنْ کُلِّ شَجَرَةٍ
عَشَرَةَ آلَافِ غُصْنٍ وَفِی کُلِّ غُصْنٍ عَشَرَةَ آلَافِ مَلَکٍ وَمَعَ
کُلِّ مَلَکٍ عَشَرَةَ آلَافِ رَأْسٍ وَعَلَی کُلِّ رَأْسٍ عَشَرَةَ آلَافِ وَجْهٍ
وَفِی کُلِّ وَجْهٍ عَشَرَةَ آلَافِ فَمٍ وَفِی کُلِّ فَمٍ عَشَرَةَ آلَافِ لِسَانٍ
یُسَبِّحُونَ لِقَائِلِ هٰذِهِ الشَّهَادَاتِ و آن شخص بنی عجم از ثواب
این حدیث تعجب کرد که این چه تواند بودن هر فرشته را ده هزار سر باشد
و بر هر سری ده هزار روی و بر هر رویی ده هزار دهن و در هر دهنی
ده هزار زبان باشد آن شخص شکاک بود اقچه بداد که از قصاب
گوشت بستاند و آنجا آب خانه بود و او را آب حاجت بود در آن سقا
خانه رفت و جامه بیرون کرد و در آب نشست و سر فرو برد خود را
در مملکت دیگر دید همچنان در آب نشسته و جامه آنجا نبود که ستر عورت
کند زمانی نشسته بود که زنی بر وی بگذشت گفت ای زن چرا در آب

نشسته بیرون نمی آیی گفت ستر عورت ندارم آن زن از لباس خود
پاره بدو داد تا ستر عورت کرد از آب بیرون آمد با آن زن بخانه
او رفت آنجا بود مردی از آنجا بگذشت او را عورت غریب دید گفت
ای زن شوهر نمیکنی آن شخص انثی گفت زنان را از شوهر کردن چاره
نباشد آن مرد او را بخواست و بخانه خود برد و نه سال در خانه او
بود سه فرزند بیاورد چندین هزار ایله و بیله فرو برد بعد از نه سال
چادر بر سر گرفته بود بدان سقا خانه رفت او را آب حاجت بود در آنجا
رفت و جامه بر کند در آب نشست چون سر در آب فرو برد سر از آب بیرون
آورد باز خود را در شهر خود دید در همان سقا خانه و جامه خود آنجا
نهاده دید بیرون آمد جامه در پوشید پیش قصاب آمد قصاب گفت گوشت
از کجا میخواهی از آنجا که او گوشت بر گرفت بدو داد چون بنزد
مجلس شاه ولایت رسید امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب مطلوب
کل طالب و مظهر العجایب و الغرایب علی مرتضی علیه السلام این حدیث همی نمود
برای آن قوم آن شخص گفت صدقت یا ولی الله آنچه میگوئی حقست

علی علیه گفت ای شکاک بدبخت بعد از نه سال که این همه رسوایی
بر خود ندیدی اقرار بیاوردی آن مردمان چون این سخن از امیر
المومنین شنیدند تفحص این حال بکردند حلال مشکلات شاه ولایت
این معنی با قوم بگفت اهل یقین آمنا و صدقنا گفتند و اهل نفاق
همچنان در کفر و طغیان بماندند خَسِرَ الدُّنْیَا وَالآخِرَةَ ذٰلِکَ
هُوَ الخُسْرَانُ المُبِینُ والله اعلم بالصواب

حکومت سی و سیم

روایتست باسانید صحیحه که روزی در مجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
بحث پهلوانی میکردند و هر کسی سخنی میگفتند شخصی از بنی نجع گفت در بنی
نجع مردی هست که اکنون درین عصر از و پهلوانتر و شجاعتر کسی نیست
امیر المومنین علی علیه برخاست نزد رسول آمد و گفت یا رسول الله مرا دستوری
ده تا به بنی نجع روم و این پهلوان را که نشان میدهند ببینم تا او را
مسلمان کنم یا او را از روی زمین نیست کنم رسول علیه گفت
اختیار تراست در رفتن امیر مردان گفت عزم دارم دلیلی می باید که آن
موضع را دیده باشد ابوبکر برخاست و گفت که من دیده ام با امیر المومنین

همراه برفتند در آن حوالی درختی بود بغایت بزرگ و چندین هزار شاخ
داشت مانند درختی بزرگ در زیر آن درخت فرود آمدند ابوبکر
گفت آنکس که ما طلب او می کنیم همین لحظه اینجا حاضر شود چون زمانی
بود نگاه کردند شخصی بیامد بغایت دلاور و هیکل بزرگ داشته
چون نزدیک رسید ابوبکر را گفت ای ابوبکر یارا میخواهم که ترا ببینم
که تو با ما اتفاقی و صدق تو با ما راستست اما چون تو مصاحب آن
آن جادویی نخواهم که ترا ببینم چون نگاه کرد امیر المومنین و امام
المتقین و وصی رسول رب العالمین علی علیه السلام را دید گفت این پسر
عم رسول است گفت اکنون اینجا بچه کار آمده اید ابوبکر گفت
میخواهیم که از شجاعت و مردانگی تو چیزی ببینیم مرد نجعی گفت اکنون
من پیر شده ام از زور و جنگ باز مانده ام اما اگر خواهی از مردانگی
خود چیزی بنمایم گفتند بنمای بفرمود تا شتر بزرگ حاضر کردند هر چهار
پای شتر را ببستند به یک دست برگرفت آن شتر را بهوا برداشت
امیر المومنین گفت ازین بیشتر چه داری بیا و مرد نجعی دست دراز کرد

شاخی بزرگ از آن درخت بگرفت و فرو شکست تا چند از آن شاخهای
بزرگ درهم شکست امیر مردان گفت ازین بیشتر چه داری بیار گفت
زور من ازین بیشتر نباشد امیر المومنین فرمود که ازین بیشتر آن بود
که این درخت را بیکبارگی از بیخ برکنی چنانکه اثرش در زمین نماند
مرد بلخی گفت این کار هیچکس نتواند کردن امیر المومنین گفت من
او را چنان برکنم که یک ذره در زمین نگذارم گفت برکن امیر المومنین
و امام المتقین و وصی رسول رب العالمین آن شیر بیشه شریعت و کشتی
دریای حقیقت و آن خطیب منبر سلونی و آن کلیم طور مناجات و آن امیر
کعبهٔ حاجات علی ولی الله علیه السلام یک دست مبارک دراز کرد و آن
درخت بگرفت و گفت الله اکبر و از زمین برکشید با آن همه بیخ و
ریشه بینداخت جملهٔ مردمان بلخی از آن زور و بازوی شاه ولایت
از هوش برفتند بعضی را که صدق بود مسلمان گشتند و بعضی که اقرار نکردند
از ذو الفقار مرتضوی هلاک گشتند و از آنجا مظفر و منصور باز
گشت بمدینه آمد خلق عالم همه دعا و ثنای او گفتند والسلام

حکایت سی و چهارم

روزی عم

روزی عمر از سلمان فارسی رضی الله عنه پرسید که تو چه چیز از علی عجب دیدهٔ
سلمان گفت من از علی ولی الله عجایبی دیدم که روزی در مسجد نشسته
بودیم شاه مردان برخاست بیرون رفت چون زمانی بگذشت
بیامد خاک بر جامه او نشسته بود گفتم یا علی ولی الله کجا بودی که این خاک
بر جامه تو نشسته است گفت رسول خدای با جمعی از ملایکه بشهرهای ... از
شهرهای مغرب میرفت برخاستم و به تعجیل رفتم و بر رسول خدا سلام کردم
و این گرد خاک در رفتن بتعجیل بر جامه من نشسته است عمر چون این بشنید
ضحکه کرد و گفت یا سلمان رسول خدای مرده است چگونه با ملایکه همراه شود
بشهرهای مغرب رود سلمان این سخن بسمع مبارک شاه ولایت رسانید
که عمر چنین گفت شاه ولایت برخاست و بمسجد آمد گفت ای عمر تو نمی خواهی
که رسول خدا را زنده همراه ملایکه بینی گفت آری گفت برخیز برخاست
او را از دروازهٔ مدینه بیرون آورد و آنجا بداشت و دست بر روی
او بزد و گفت نگاه کن که حضرت رسول را بینی که چگونه زنده است
و مصاحب با جمیع فرشتگان میرود چون عمر نگاه کرد رسول علیه السلام را

عمر گفت بلی

که میرفت علی گفت ای عمر رسول را دیدی حضرت خواجه کاینات و خلاصه
موجودات محمد صلعم را دیدم شاه مردان فرمود که نیک نظر کن تا غلط
نکنی و غلط نه بینی گفت هیچ شک نیست که او رسول خدا است که برود
والسلام علی من اتبع الهدی [illegible] بیت

روایت کرده اند که در آن وقت که عبد الرحمن ابن ملجم علیه اللعنة والعذاب الشدید
بکوفه آمده بود شمشیر که در دست داشت می جنبانید و میگفت والله که
بدین شمشیر مرتضی علی را ضربت کارگر بزنم امیر المومنین را ازین سخن خبر
دادند شاه اولیا آن ملعون را بخواند گفت ای عبد الرحمن در راه که می آمدی
نه سواری از پیش تو باز آمد و ترا گفت دور شو ای پسر شوم انه گفت
بلی یا امیر المومنین نه ترا گفت دور شو ای پسر کشنده ناقه صالح علیه السلام
گفت بلی یا شاه ولایت امام گفت چون تو کودک بودی نه ترا گفتندی
ای پسر شبانه سگان گفت بلی یا شاه ولایت امام گفت ای عبد الرحمن
نه مادر تو گفتی که چون بتو آبستن شدم مرا عذر زنان بودی گفت بلی
آنگاه امیر المومنین اگر تو هزار بار با ما بیعت کنی که عاقبت فعل خود بکنی

[illegible]

پس مخفی بران بگذشت تا آن وقت که عبد الله وهب بیرون آمد با چهار
هزار سوار بدیهی فرود آمد که آنرا حرورا خوانند و سوگندان مغلظه
بخوردند که باز نگردند تا حضرت شاه ولایت را نکشند این خبر بکوفه رسید
امیر المومنین علی علیه بفرمود تا صلوة جامع بزدند امیر مردان بر منبر
رفت و خطبه بلیغ آغاز کرد و بخواند و حمد و ثنای خدای تعالی بگفت
و صلوات بر محمد و آلش فرستاد آنگاه حکایت عبد الله بن وهب
راهبی را با ایشان بگفت و ایشانرا بر جهاد تحریص میکرد هیچکس اجابت
نکرد الا چهار صد کس از موالیان و اهل البیت و چون امام زمان
کاهلی و تقاعد ایشان بدید آمد گفت ای اهل کوفه مگر شما بحضور من
راضی نیستید خدای تعالی مرا از میانه شما بیرون برد و شما را از من
جدا کند آنگاه از منبر بزیر آمد بخانه رفت و درع رسول علیه السلام را
در پوشید و عمامه خواجه کاینات را بر سر بست و شمشیر رسول الله را
حمایل کرد و اسب رسول سوار شد و لوای سفید که حضرت رسول صلعم
از بهر او ساخته بود بدست امام زاده محمد حنفیه داد و در زیر علم

عالم علم امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام میرفت و امام حسن بر دست راست و امام
حسین بر دست چپ و چهارصد مرد همه دوستان و خویشان و اهل البیت
همه یکدل و یک زبان در خدمت امام زمان میرفتند تا بدیر حور ورا
در برابر لشکر کفار فرود آمدند روز دیگر با کفار مقابله و محاربه نمودند
بیکبار بر ایشان زدند بعون الله بر کفار ظفر یافتند و دمار از
کافران بیکبار بر آوردند چون کفار مغلوب و مقهور شدند
رایات اسلام مظفر و منصور گشتند به فتح و اقبال بکوفه باز آمدند
محبان شاد و منافقان مخذول شدند والله اعلم

حکومت سی و ششم

در معجزات امیر المومنین و امام المتقین علی علیه السلام راویان اخبار و
ناقلان آثار از مهاجر و انصار روایت کنند که چون حضرت شاه
ولایت به صفین میرفت اصحاب او تشنه بودند چندانکه از چپ و راست
طلب آب کردند و نیافتند امیر المومنین اصحاب را از راه بگردانید تا به
بر فتی دیری پدید آمد امام علیه السلام فرمود که آن زاهد را که در آن
دیر است آواز دادند چون بیامد سلام کرد علی گفت ای راهب نزدیک

صومعه تو

صومعه تو آبی هست زاهد گفت از زمین تا آب دو فرسنگ راه است امیر
المومنین علی عنان دلدل بگردانید برابر قبله اشارت کرد و گفت این
زمین را بکنید و پاک گردانید چون زمین را پاک کردند سنگ عظیم پدید آمد
گفتند یا امیر المومنین سنگی پیدا شد شاه گفت در زیر آن سنگ آب است
جهد کنید تا سنگ را بر گیرید جمله مردمان جمع شدند سنگ را نتوانستند
جنبانیدن حضرت شاه ولایت از دلدل فرود آمد و آن سنگ را به یک
انگشت از جایش بر کند چند گام بینداخت آبی پدید آمد همچون برف
سفید جماعت بدانجا شتافتند آب برگرفتند و باز خوردند تا سیراب
شدند امیر المومنین سنگ را برگرفت بجای خود نهاد و آنرا بپوشا
راهب از بالای صومعه نگاه میکرد فریاد بر آورد که مرا از این بالا بزیر
آورید او را بزیر آوردند نزد شاه دین آمد و بایستاد گفت تو
پیغمبری از پیغمبران خدا گفت نه گفت فرشته گفت نه گفت پس شما
چه کس اید گفت من وصی رسول خدا ام که نام او محمد مصطفی است صلعم
که خاتم پیغمبران است گفت راست گفتی راهب انگشت شهادت بر آورد و گفت

اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ وَاَنَّكَ تو وصی
رسول خدایی یعنی گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و محمد رسول اوست
و تو وصی محمدی بحق و سزاوارترین همه خلق بعد از رسول خدا به امامت
و وصایت پس گفت یا امیر المومنین و امام المتقین ما در کتاب خود یافتیم
و از دانشمندان خویش شنیدیم که این دیر ما بنا ابدست سنگی و چشمه
آب در زیر آن سنگ است که آن چشمه را حوما خوانند هیچکس او را نداند
الا پیغمبری و یا وصی پیغمبری اکنون مرا معلوم شد که تو وصی محمدی
بدرستی که من مسلمان شدم بدست تو چون امیر المومنین این شنید بسیار
بگریست و گفت شکر خدایرا که مرا در کتبهای اولین یاد کرد سپاس قرآن
ایزدی را که پیش او یاد کرده شده ام و از جمله فراموشان نیستم و
آن راهب در خدمت شاه ولایت در صفین درجه شهادت یافت امیر
حوران او را کفن کرد و بر و نماز گذارد و دعا گفت و بخاک سپرد
رحمة الله علیه والله اعلم حکایت سی و هفتم در فضایل امیر
المومنین اسد الله الغالب مطلوب کل طالب سلطان اولیاء الله فی المشارق

والمغارب ابوالحسن علی ابن ابی طالب علیه السلام خداوندان اخبار و ناقلان
آثار روایت کرده اند از سهیل عباس بن یاسر و مهتران اناس گفت روزی
خواجه عالمیان و مهتران دنیا را گفتم ای خواجه لولاک ای سید ما از افلاک
بیان فرمای تا جبار جهان در اول جان شما را چگونه آفرید خواجه
کاینات و خلاصه موجودات فرمود چون آفریننده عالم و روزی دهنده
بنی آدم خداوند بیچون و بیچگونه و بی نقش بند کن فیکون میخواست که چیزی آفریند
اول نور من که محمدم و نور برادرم که علی مرتضاست و نور پسرانم که
امام حسن و امام حسین اند آفرید تا تسبیح و تهلیل خدای میگفتیم آن وقت که نه
آسمان بود و نه زمین بود و نه بر و نه بحر و نه عرش بود و نه فرش و نه
لوح بود و نه قلم و نه نور بود و نه ظلمت و نه ثری بود و نه ثریا انگاه
از نور من عرش بیافرید و از نور علی ملایکه را بیافرید و از نور امام حسن
و از نور امام حسین حور العین و غلمان آفرید پس این ظلمت گذری کرد همه
تاریک شد ملایکه در زلزله افتادند و گفتند پادشاها از این وقت که
این اشیا آفریدی و از همه اشیا برگزیدی به برکت ایشان هیچ بلا ندیدیم

نحو اینان که این ظلمت بردار ما را بر حالت او تنبیه دار حق تعالی
جل جلاله عم نواله نور فاطمه را بیافرید به برکت نور فاطمه همه روشن شد
بر مثال قندیلی از بطنان عرش آویخته از ان سبب ویرا زهرا خوانند
ملایکه گفتند ای خداوند بی مثل و بی مانند این نور کیست حق تعالی گفت
که این نور فاطمه است دختر محمد صلعم و جفت علی مرتضی و مادر حسن الرضا
و حسین کربلا ای فرشتگان گواه باشید بر من که خداوندم که ثواب
تسبیح و تهلیل شما را به فاطمه و محبان او بخشیدم عباس چون این کلمات
بشنید بوسه بر خاک پای مصطفی داد که انتم الحجة البالغة ملایکه
چون آن مرتبت و جلالت بدیدند هزمان صمدیت آن نور را کعبه خود
ساختند بدان حاجت میخواستند بوقت خلقت آدم آن نور را در درج
مکرمت کالبد آدم نهادند خلاص نوح پیغمبر علیه از ان نور بود چون
آن نور انتقال کرد به پنجاه و یک پشت به عبد المطلب رسید انگاه آن نور
دو بخش شد نصفی به عبد الله آمد از ان نور محمد مصطفی صلعم بدید آمد
و نصفی به ابو طالب آمد از ان حضرت علی مرتضی علیه در وجود آمد چنانکه گوید الله

یا قره

بیت

یک قسم شد محمد و یک قسم شد علی ۔ آن شاه انبیا شد و این تاج اولیا
آن کان فضل آمد و این عالم کرم ۔ والضحی صفت آن و این هل اتی
آن گفت فخر فقری و این گفت لو کشف ۔ آن یک حبیب ایزد و این شیر کبریا
از صلب آن یکی شده خیر النسا پدید ۔ وین از فاطمه دو پسر داد خوش لقا
یارب به نور طلعت والشمس والقمر ۔ یارب بقدر سورت والنجم اذا هوی
یارب بحرمت ضرب و غاز و نیاز ۔ یعنی چراغ دیده احرار مرتضی
یارب بسوز سینه محزون فاطمه ۔ یارب بطلعت حسن و شاه کربلا
چنانکه روایتست از پیغمبر علیه السلام که روزی با هر این پنج تن در زیر عبا
بودند فاطمه علیها السلام روی خود را بپوشیده بود در زیر گلیم رسول علیه
گفت یا فاطمه چرا روی خود می پوشانی فاطمه گفت ما پنج کس در زیر گلیم
هستیم و یا ابتاه زیادت از پنج تن می بینم رسول علیه گفت یا فاطمه جبرئیل
علیه السلام بیرون گلیم آمده است و رخصت میخواهد که در زیر گلیم آید فاطمه
بگریست و گفت یا پدر بزرگوار مرتبت و منزلت ما بزرگ است خدای تعالی
این قدر هست که حضرت جبرئیل علیه از من اجازت خواهد رسول علیه گفت

توبه آدم انگاه قبول شد که این پنج تن را بحضرت واجب الوجود شفیع آورد
و گفت الهی اسالک بحق محمد و علی و فاطمه والحسن والحسین و ابراهیم از نار نمرود
ببرکت این پنج تن خلاصی یافت و موسی علیه السلام این پنج تن را شفیع آورد
که گفت الهی بحق این پنج تن که مرا از کید فرعون خلاصی ده. حق تعالی او را
از شر فرعون نجات داد و فرعون و قومش را در دریای نیل هلاک کرد

شفاعت

پس وای بر آن نا اهلی و ظالمی که بی اذن فاطمه در حجره امیر المومنین
آمده باشد و آن بیحرمتی کرده باشد در کتبها مسطور است که جبرئیل علیه السلام
بی اذن فاطمه در زیر گلیم نیامد و دیگر از این گستاخی کردن موجب لعنت
و سخط و خشم خدای تعالی باشد صدق رسول الله

حکایت بیست و سیم

روایت کرده اند از حضرت امام الهمام الصادق جعفر الصادق علیه السلام
از پدرش و از جدش که گفت امیر المومنین علی علیه السلام در کوفه بود و پیش از
چند روزی که میگذشت جهودی را دید که تهایر سر نهاده میگفت ای مسلمانان
بحکم جاهلیت کار می کنید و بدان قرار می گیرید و طریق نگاه نمیدارید امیر
او را بخواند و گفت حال تو چیست گفت یا امیر المومنین من مردی ام از

بساط

بساط مداین بیرون آمدیم با من شصت دراز گوش بود چون بنخلان موضع
رسیدیم آنچه با من بود ببردند نمیدانم کجا شدند امیر المومنین گفت مال
تو ضایع نشود و قنبر را فرمود تا دلدل را زین بر نهاد چون برنشست
با قنبر و اصبغ بن نباته گفت دست جهود را بگیرید در پیش من بیدوید
ایشان در پیش امیر المومنین میرفتند تا بدان موضع رسیدند که گفت مال
من اینجا برده اند حضرت شاه ولایت بسر تازیانه خطی کشید و ایشان را
گفت درین خط بنشینید از اینجا بیرون میایید اگر بیرون آیید
جنیان شما را ببرند باید حضرت شاه مردان و شیر یزدان از دلدل برآمد
در آن صحرا رفت و گفت و اسمای چندان فرزندان حارث بن
کلیب و این نام ابلیس است اگر دراز گوشان این جهود را باز ندهید
عهدی که میان ما و شماست بشکنم و شما را به شمشیر زنم تا آن وقت که
بومان خدای تعالی گروید قنبر و اصبغ گفتند او از آنجا صداها و شیهه‌ها
ایشان می شنیدیم که بانگ میکردند که ما مطیع امر خدا و رسول خدا و وصی
رسول خداییم پس شصت دراز گوش از بیابان بدر آمدند با بارها هیچ

ازان تغییر نکرده بودند و آن جمله را جهودان داد چون در کوفه رفت
جهود گفت نام ابن عم تو در توریت چیست و نام تو و نام پسران تو
امیر المومنین گفت طلب را است میکنی یا بیعت می پرسی در کتاب توریت
ببین نام محمد طاب طاب است و نام من ایلیا و نام پسران من [illegible]
سیقعی جهود گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد الرسول الله
و اشهد ان علیا ولی الله و آنچه محمد آورده و تو نقل رسانی حق است آمنا
و صدقنا و سلمنا والله اعلم **حکومت نهم** روایت کنند
عبد الله بن عباس رضی الله عنه که چون امیر المومنین علی از جنگ صفین
باز گردید بکربلا رسید آنجا فرود آمدند و بدان موضع آمد که اکنون
قبر حضرت امام حسین علیه السلام است و آنجا یکباره بنشست و میگریست عبد الله
عباس گفت من فراز رفتم و گفتم یا شاه ولایت پناه این گریه تو از
برای چیست و این موضع را چه خوانند امیر المومنین علی مرتضی فرمود که
این موضع را کربلا میگویند درین موضع امام حسین با هفتاد نفس کشته
و هجده تن از اهل البیت من باشند و شش از پسران من باشند

عباس

عباس و عبد الله و جعفر و عون و ابو بکر و عثمان و عبید الله و قاسم از
از پسران امام حسن باشند و محمد و عون پسران جعفر ابن ابی طالب باشند
و محمد ابن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب و این هجده تن زکیه جمله در
امام حسین مدفون گشته الا عباس را که در کنار فرات مدفون کنند
و باقی محبان و شیعیان ما باشند عبد الله عباس گوید که علی علیه گفت
در زمان ماضی عیسی ابن مریم علیه السلام با حواریان بدین موضع رسید
هم اینجا نشست و میگریست جمله حواریان بگریستند که آهوان این صحرا
جمله از نوحه و زاری ایشان درین موضع جمع آمدند و بر امام مفترض
الطاعه ابا عبد الله الحسین علیه السلام مظلوم مقتول با عیسی پیغمبر و حواریان
بموافقت گریه کردند و درین موضع هر چند اشکی که بریختند عیسی علیه
بر نمود تا بعر را جمع کردند نزدیک عیسی علم آوردند آن را به یکجا جمع کرد
در نزدیک عیسی علم گفت خداوندا الهی این بعر را درین موضع بدار تا زمانی که
وصی پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بدین موضع برسد و بر امام حسین
مظلوم مقتول گریه کند این نشانها اینجا ببیند و بداند که عیسی بن مریم

اورا تعزیه داده است و درین موضع بر امام حسین مظلوم گریه کرده است
اکنون ای عبد الله برو درین موضع از آن بعر که عیسی علیه جمع کرده است
و به نشانه گذاشته مشتی بردار و بیار عبد الله عباس در آن موضع
طلب کرد و بیافت و از آن مشتی برداشت و بنزدیک امیر المومنین علی
آورد فرمود که این نشانه آن چیز است که من ترا گفتم و از آن چندی
به عبد الله عباس داد و گفت ای عبد الله این را نگاه دار تا زمانی
این چه گفتم نزدیک شد این بعرها خون گردند در آن روز که دهم محرم ماه است
از هجرت رسول شصت و یکسال گذشته بود روز آدینه در کوفه و حوالی
آن هیچ مردی نمانده باشد الا که ایشان را طوعا و کرها بکربلا رانده
باشند با تیر و شمشیر و سنگ و عصا بر امام حسین من روند و از دور آدم
علیه السلام تا انقراض عالم بر هیچکس نرفته باشد این بگفت و بود
تا از آنجا باز گردیدند بکوفه آمدند و عبد الله عباس انتظار این خبر
می بود که امیر المومنین علی علیه السلام فرموده تا روز دهم محرم آن بعر
خون گشت و خبر واقعه امام حسین علیه در عالم منتشر گشت والله اعلم

حکایت چهل

حکایت چهل و سیم

عبد الله عباس روایت کنند که روزی سه مرد
بیامدند یکی جهود بود و یکی گبر بود و یکی ترسا از رسول علیه پرسیدند
علی بهتر است یا از پیغمبرانی که صاحب کتاب بودند مثل موسی و داود
و عیسی علیهم السلام پیغمبر صلعم فرمود که این سوال از شاه مردان کنید تا
او جواب بگوید پس نزد امیر المومنین آمدند او در بوستان بود و بیلی
در دست داشت بر شاه سلام کردند امیر المومنین علی جواب سلام باز داد
و ایشان را مرحبا فرمود آن مردمان گفتند یا علی در ولایت و معجزات
یا موسی کلیم الله و یا داود خلیفه الله و یا عیسی روح الله امیر المومنین فرمود که
ایشان پیغمبران مرسل اند و صاحبان کتاب اند و من پیغمبر نیستم و خبری دیگر
برسید و من از معجزات ایشان بشما رمزی بنمایم شما بدان تفکر کنید
و تسلی بردارید آنگاه دسته بیل را بر کشید پیش جهود انداخت آن
دسته بیل مانند اژدهایی شد پس آهن بیل را بدست گرفت ریزه ریزه کرد
و در کاسه پر آب بریخت و بر سر گبر افشاند زر زهی شد و پاره از
دسته بیل جدا کرد و بادی بدو دمید مرغی شد بهوا بر آمد و بعد از آن

دستهٔ بیل بر ترسا زد او را بکشت و دست بر مرده دعا کرد آن مرده
زنده گشت در اول سخن امیر المومنین علی علیه السلام بدین ایشان گفته
بود که این پیغمبران هر یکی ازین معجزه داشتند و من همه معجزه ایشان
دارم بی آنکه مرد سوال کند حضرت شاه اولیا ایشان را خبر داده بود
از الهام او را خبر داده بودند و الله اعلم

غیب

حکومت چهل و یکم

در خبر است که روزی مرغی بریان از بهشت پیش رسول علیه آوردند رسول
علیه السلام دعا کرد که خداوندا کسی که محبوب ترین خلق باشد بدرگاه تو
او را بفرست تا با من این مرغ بریان کرده را بخورد در حال امیر المومنین
علی علیه بدر حجره رسول الله آمد انس بن مالک بدر حجره ایستاده بود
گفت یا علی رسول علیه به شغلی مشغول است حضرت شاه مردان باز گردید
بار دوم رسول خدا دعا کرد امیر المومنین بیامد همچنین دیگر بار انس همان
سخن گفت حضرت شاه ولایت باز گردید سیم بار رسول علیه السلام دعا
کرد علی علیه بیامد انس را التفات نکرد در حجره شد رسول علیه گفت سه
نوبت دعا کردم و ترا خواندم امیر المومنین گفت من هر بار آمدم انس گفت

باز کرد

باز گرد که رسول به شغلی مشغول است من باز گردیدم رسول علیه گفت
اَوَفی الابصار خیرٌ من علیٍ اَو فی الانصار افضلُ من علیٍ یا علی
بنشین تا این مرغ را بخوریم علی بنشست و مرغ را با هم بخوردند مدعای انس
آن بود که از خویشان او کسی در رسد آن مرغ را با رسول خدا بخورد
تا آن خیر و برکت در خاندان ایشان باشد والسلام

حکومت چهل و دوم

روایتست از ام السلمه رضی الله عنها که روزی رسول علیه السلام در حجره من
بود امیر المومنین علی علیه السلام در آمد رسول خدا برخاست و پیش امیر در آ
باز رفت در میان حجره دست بگردن یکدیگر آوردند و ابری بلند گرد
ایشان بگرفت چون زمانی بر آمد ایشان از میان ابر بیرون آمدند
انگور سفید میخوردند بمن ندادند من سوال کردم که یا رسول الله نخستین
من ندادی سبب چیست گفت یا ام السلمه انگور بهشت را پیغمبر خورد و وصی او
که محبوب ترین خلایق نزدیک حق تعالی بعد از من علی باشد و امام بر حق
اوست و اولاد او والسلام

حکومت چهل و سیم

روایتست که روزی رسول صلی الله علیه و آله در حجره نشسته بود امیر المومنین علی علیه السلام

از در حجره در آمد سلام کرد رسول علیه السلام در جواب فرمود که السلام علیک یا امیر
المؤمنین که علی امیر اهل السماء و امیر اهل الارض و امیر من کان
و امیر من کاین الی یوم القیمة لا امیر بعده یعنی که علی امیر اهل
آسمانست و امیر اهل زمین است و امیر هر کس که بوده باشد و امیر هر کس که
در وجود آید و خواهد آمدن تا روز قیامت و هیچ امیری پیش از و نبوده
و پس از و نباشد و امیر بحق امیر المؤمنین علی علیه السلام است همچنین
روایتست که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که اگر مردم بدانند که
حضرت شاه ولایت را در کدام روز امیر المؤمنین نام کرده اند (انکار)
فضل وی نکنند روزی امیر المؤمنین علی مرتضی علیه در میان روح (وجسد بود)
قوله تعالی وَاِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ
وَاَشْهَدَهُمْ عَلَى اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ در وقت موسی کلیم الله که از
حضرت عزت خطاب آمد که اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ در جواب آمد که بلی (ایزد تعالی) فقال
اَنَا رَبُّكُمْ وَمُحَمَّدٌ نَبِيُّكُمْ وَعَلِيٌّ اَمِيرُكُمْ و این حدیث در کتاب (فردوس است)
در مذهب مخالف در روایت مباهله قوله تعالی قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ

اَبْنَاءَنَا وَاَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَكُمْ
انکا. رسول علیه فرمود در حق علی مرتضی که نَفْسُكَ نَفْسِي وَلَحْمُكَ لَحْمِي
وَعَظْمُكَ عَظْمِي وَدَمُكَ دَمِي چون حق سبحانه و تعالی فرمود که امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام نفس رسول است و همچنین حضرت رسول
فرمود که نفس تو یا علی نفس منست و گوشت تو گوشت منست و استخوان تو
استخوان منست و خون تو خون منست پس امام برحق بعد از رسول علی
مرتضی است علیه السلام والله اعلم

حکایت چهل و دوم

عبد الله عباس رضی الله عنه روایت کند که روزی سیاهی را نزدیک
امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام آوردند و دعا و ثنا گفتند بعد از آن
گفتند یا امیر المؤمنین این سیاه دزدی کرده است آن سیاه خود و با
اقرار کرد که زیاده از دانگی و نیم بدزدیده ام از جهت امیر المؤمنین فرمود
تا دست او را ببریدند و آن سیاه آن دست بریده خود را برگرفت که خون
از و چکیدی ابن الکوا پیش آمد گفت ای سیاه دست ترا که برید است
گفت امیر المؤمنین و سید الوصیین و امام المتقین خلیفه رسول رب العالمین

وجه الله على خلقه اجمعين على ابن ابى طالب عليه السلام ابن الكوا گفت
يا سياه حضرت شاه مردان دست تو را بريده است و تو مدح او ميگويى
سياه گفت چرا مدح او نگويم بر من ظلمى نكرده است بلكه حق و صواب
عمل كرد صلوات خداى بر وى باد و ابن الكوا بخدمت شاه ولايت عليه السلام
آمد گفت يا امير مردان امروز چيزى عجب ديدم على گفت چه عجب ديدى
گفت آن سياه را ديدم كه دست او بريده او مدح و ثناى تو ميگفت امير
مردان كس فرستاد آن سياه را بخواند و گفت اى سياه دست تو بريدم
تو مرا مدح ميگويى سياه گفت بلى يا شاه دين و دنيا چگونه مدح و ثناى تو
نگويم تو مرا از عذاب آخرت برهانيدى و بر من ظلم و جور نكردى بلكه عدل
و انصاف بحق كردى امير المؤمنين دست سياه را فرا گرفت و بهم باز نهاد
و رداى خود بر آنجا بينداخت و دو ركعت نماز گذارد و دعا كرد خداى
عز و جل از فضل خود و معجز شاه ولايت دست آن سياه را درست گردانيد
آنگاه امير مردان گفت كس بود كه او را پاره پاره گردانيم و محبت ما
از دل نگذاشت و كس بود كه ما وى را شهد و شكر بحلق فرو ريزيم تلخ

عداوت ما در دلش بنغزايد والسلام

حكايت معجز [illegible]

روايت كرده اند كه آب فرات زيادت مى شد اهل كوفه بترسيدند از هلاك
پناه به امير المؤمنين على عليه السلام بردند گفتند يا شاه ولايت بفرياد ما
برس امير مردان بدلدل سوار شد و براند تا به كنار فرات رسيد از
دلدل بزير آمد و وضو تازه كرد و دعا كرد چنانكه بيشتر مردمان نشنيده
بودند آن دعا را بقبضه دست مبارك در آب فرات زد گفت يا ماء
انتقص باذن الله و مشيته آن آب نقصان گرفت تا ماهيان
پديد آمدند و بسيارى از ايشان بر آمدند و بر امير المؤمنين سلام كردند
و برخى ديگر سلام نداوند و آن مارها ماهى و جرى و زمار بود مردم را عجب آمد
از امير المؤمنين سؤال كردند كه يا شاه اوليا سبب اين چيست كه بعضى
ماهيان بر تو سلام كردند و بعضى نكردند حضرت شاه اوليا فرمود كه هر چه
پاك و حلال بودند بر ما سلام كردند و ايشان كه ناپاك و حرام بودند سلام
نكردند و ما را حلال زادگان دوست دارند و خداى تعالى زبان حلال
زادگان را در مدح و ثناى ما گشاده است و زبان حرامزادگان را صدق قولا و فعلا

حکایت چهل و ششم از جابر انصاری رضی الله عنه روایت است که
ملک روم از سر عداوتی که با حضرت مصطفی صلعم داشت و از دین اسلام چون
روزگار خلافت عمر رسید رسولی را برگزید و مال بسیاری بوی داد
مسئله چند بگفت و باید که بمدینه شوی و پیش قایم مقام محمد روی و این مسایل را
از وی پرسی و چون او جواب این مسایل گوید این مال بوی تسلیم کنی رسول
ملک روم برخاست و روی بمدینه نهاد و پیش عمر بن خطاب آمد و احوال با وی
بگفت پس گفت ملک روم مسئله پیش شما فرستاده است اگر شما جواب این
مسئله را بصواب باز دهید ما دین محمد را قبول کنیم و همه ساله مال بسیار
در سرکار شما کنیم عمر گفت چه مسئله آورده. گفت ملک روم میگوید که اگر فی
المثل تقدیر میشی باشد که فحل او سگ باشد بچه حاصل شود گوشت او حلال
بود یا حرام عمر گفت از جواب این مسئله امیر المؤمنین و وصی سید المرسلین
اسد الله الغالب مطلوب کل طالب حلال مشکلات علی مرتضی علیه السلام شما را
آگاهی دهد که او عالم ترین و فاضل ترین امت است که او صیکم علی علیه السلام
دران وقت علی به فدک رفته بود از جهت عمارت رسول ملک روم گفت ای

از بهر

از بهر چه نگاه میدارید زودتر جواب من بدهید که باز گردم عمر گفت ساعتی
ساکن باش تا در شهرستان علم مرتضی علی علیه السلام باز آید از این مشکلات
او آگاه است الحال غایب است ساعتی صبر کن تا او بیاید و جواب تو
باز دهد گفت مگر جز تو قایم مقامی دیگر هست رسول شما را عمر گفت بلی من
خلیفه عهدم و علی امام و قاضی و حاکم است گفت نام او چیست عمر گفت
علی ابن ابی طالب است رسول ملک روم گفت نام او بسیار شنیده بسیار
شنیده ایم و در کتاب نیز دیده ایم همچنان منتظری بودند تا شاه ولایت
در آمد و این مسئله را بعرض رسانیدند چون شاه مردان شنید و گفت
مسئله را از تو بپرسی که خلایق بشنوند گفت میشی را سگ بر جهید
و بچه حاصل شود گوسفند بود یا سگ غالبا سرش سگ بود و دیگر اعضا باشد
بهیات گوسفند باشد امیر مردان گفت آن بچه را بگذارند که آب و علف
خورد بعد از آن گوشت و استخوان و علف پیش او نهند اگر گوشت و
استخوان خورد سگ است و اگر علف خورد گوسفند است سر او را ببرند
و بیندازند و دیگر اعضاش حلال بود آن رسول گفت اگر همه

اعضاش بهیات گوسفند بود چگونه بود امام فرمود که آن بچه را
میان رمهٔ گوسفندان کنید و مرد بیگانه را بیز نمایید تا در میان رمه
رود اگر بچه به قفای او بیفتد و بانگ بردارد سگ باشد گوشت
او حرام بود اگر بانگ بر نیارد بره باشد گوشت او حلال باشد
رسول ملک روم مرد دانا بود گفت اگر این هر دو را بکند پس او چه باشد
گفت استخوانی چند پیش او اندازید و پاره گیاه اگر استخوان خورد
و میل بر گیاه نکند سگ بود و اگر گیاه خورد گوسفند بود گوشت او
حلال بود گفت اگر این هر دو بکند یعنی استخوان نیز و علف نیز
او را چه دانیم گفت آب پیش او نهید اگر آب بیکبار خورد گوسفند است
امام
و اگر نه چند بار بگشد سگ باشد رسول ملک روم گفت اگر بهر دو نوع
بیاشامد او را بچه دانیم امام گفت که چنگالش را ببینید اگر سم باشد
گوسفند بود و اگر چنگال دارد سگ باشد رسول گفت اگر چنانکه این هر دو
حال داشته باشد بچه دانیم امام فرمود که او را بکشند اگر شکنبه دارد
گوسفند بود بخورند و اگر شکنبه ندارد سگ باشد چون رسول ملک روم

این جوابها

این جوابهای شافی بشنید در دست و پای امیر المؤمنین علی علیه السلام
افتاده و بر پای مبارکش بوسه داد و زنار بگسست و گفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله
و آن اموال که آورده بود تسلیم نمود و برخاست و پیش ملک روم رفت
و احوال سیرت و بصیرت و طریقت شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام
با ملک روم بازگفت و ملک روم و جمعی از خاصان و غیره مسلمان شدند
و بعد از آن حمل عظیم بمدینه فرستادند والله اعلم

حکو مسئلهٔ هشتم

روایتست که چون عمر بخلافت نشسته بود زنی کودک نارسیده پیش او
رفت و سخنی چند میگفت و در آن مبالغه میکرد عمر گفت ای کودک
چرا مبالغه ما و جه میکنی و شرم نداری کودک گفت شرم چرا دارم که
از خدا می ترسم و نه از خلق شرم دارم عمر گفت که این چه سخن است که
میگویی کودک گفت من آن دارم که خدا ندارد و آن دانم که خدا نداند
و مذهب من آنست که خون خورم و مردار خورم و ربا خورم و پیغمبر
زادگان را دروغ گوی میدارم و یهود و نصاری را راستگوی میدانم

و از رحمت خدای تعالی گریزم و بحکم خدا راضی نباشم چون عمر ابن
سخنان بشنید عظیم درخشم شد و بکشتن کودک اشارت کرد قضارا
والامام المتقین و وصی رسول رب العالمین خلاصهٔ اولیا و سلطین شاه اولیا
و میر اوصیا علی مرتضی علیه السلام در رسید و پرسید که چه حال است
سلمان فارسی احوال کودک و کلمات او باز گفت حضرت شاه ولایت
آن کودک را بنزد خود خواند و سر و چشمش ببوسید و گفت صدق رسول الله
پس شاه هر دو سر او شفیع بود زیرا گفت من صفت این کودک را از
حق سبحانه و تعالی شنیده ام عمر را عجب آمد گفت یا علی درین چه حکمت است
حضرت شاه ولایت فرمود در جواب که آنچه آن کودک گفت از و
پرسم جواب گوید پس امیر المومنین علی علم گفت ای کودک چگونه گفتی
که از خدای نترسم کودک گفت زیرا که خدای تعالی کریم و رحیم است
و عادل و من بهمه حال مطیع اوامر ایمن باشم خاصه که گناه نکنم حضرت
شاه ولایت گفت چرا از مردم شرم نداری گفت زیرا که من خدا را دارم
حق تعالی چون خودی دیگر نمیدانم شاه گفت چرا گفتی که آن دارم که

خدا ندارد

خدا ندارد گفت من پدر و مادر دارم خدا ندارد که لم یلد و لم یولد است
امیر المومنین گفت چرا گفتی که ربا خورم گفت حق تعالی فرموده است که
مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا یعنی هر که یک نیکویی کند ده
عوض دهم پس آن زیاده ربا شد شاه مردان گفت چرا گفتی که مردار
خورم گفت ماهی را ذبح نباشد و من ماهی میخورم امیر مردان گفت چرا گفتی
که خون خورم کودک گفت سپرز و جگر خورم که هر دو خون است شاه گفت چرا
گفتی که پیغمبران را دروغگوی میدارم کودک گفت برادران یوسف علیه
دروغ گفتند که یوسف را گرگ خورد و در چاهش انداخته بودند شاه
مردان گفت چرا گفتی که یهودان و نصرانیان را راستگوی میدانم
خدای تعالی در کلام مجید فرموده است که قَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارٰى
عَلٰى شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارٰى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلٰى شَيْءٍ یعنی جهودان گفتند
نصرانیان هیچ چیز نیستند و نصرانیان گفتند که جهودان هیچ چیز نیستند
پس هر دو گروه راست گفته اند حضرت امام گفت چرا گفتی که از رحمت
خدای تعالی گریزم کودک گفت باران رحمت خدا است من از وی گریزم

که جامه ام تر نشود شاه ولایت گفت چرا گفتی که من حکم خدا را نخواهم
کودک گفت عمر که حکم حق تعالیست من او را نخواهم امیر المومنین علی علیه السلام
گفت همه جوابها را راست گفتی دیگر بار، سر و چشمش ببوسید و عمر از و
عذر خواست و گفت لولا علی لهلک العمر اگر نه علی بودی عمر هلاک شدی
و عمر او را ناحق خواستی کشتن والسلام

حکومت چهل و هشتم

در روایتست که زنی شوهر خود را بداوری آورد مرد گفت من عنینم
زن گفت دروغ میگوید با من نزدیکی کرده است امیر المومنین فرمود
تا اندازه قضیب او بدانستند همان ساعت او را در آب بنشاندند
گفت اگر از آنچه بود نقصان کند عنین نیست و اگر نه بر حال خود بماند
و یا بیفزاید دلیل کند بر سستی و این عنین است و این طرفه خاصیتیست
والله اعلم

حکومت چهل و نهم

در روایت آمده است که
دو زن در یک شب در یکجای بزادند و بچه آوردند یکی پسر و یکی دختر
این یکی گفت پسر مراست و آن دیگر نیز گفت پسر مراست با هم دعوی
کردند بداوری افتادند بنزد حضرت امیر المومنین علی علیه السلام آمدند

شاه ولایت

شاه ولایت فرمود شیر هر دو را برابر باید سنجیدن شیر هر کدام که
سنگین ترست پسر از وست زیرا که شیر دختران بخاصیت سبک ترست
والله اعلم

حکومت پنجاهم

روایتست که وقتی پیغمبر علیه السلام
قصه رفتن معراج یاد میکرد مردی بدین آنجا بود گفت ندانم اگر
درست است چند آنکه من شمشیر در زیر قدم نهم بر باید ساختن من قبول
کنم رسول اشارت به شاه مردان کرد که تو جواب او بده شاه ولایت
ذو الفقار برکشید و سر آن کافر را بینداخت و این بهتر جوابی بود
تا چرا بر گفتار پیغمبر علیه السلام تعرض نمود و گفت نه چنین است این را
راست نداشت و نشناخت والسلام

حکومت پنجاه و یکم

در آثار مسطور است که روزی سلیمان ابن داود علیهما السلام بفرمان خدای
تعالی از عراق به حجاز میرفت بساط او بایستاد سلیمان بقوت پیغمبری
بانگ بر باد زد که چرا از رفتن باز ایستادی گفت ای پیغمبر بفرمان حق
تعالی باز ایستادم در حال جبرئیل علیه السلام از حضرت رب العزت در رسید
و گفت خدایت سلام میرساند و میگوید که این بقعه حرم درست که

ابن نعی

در آخر الزمان محل کفر و ایمانست صبا را زهره آن نبود که بر حد حرم او
گذرد سلیمان علیه السلام گفت بار خدایا نام آن جوانمرد چیست خطاب آمد که
در امت محمد مصطفی نامش مرتضی علیست علیه السلام در توریتش الیات گویند
و در زبورش باریا گویند و در انجیلش ایلیا گویند و در قرآنش عروة
الوثقی گویند و در آسمان اولش عبد الواحد گویند و در آسمان دوم
عبد الاحد گویند و در آسمان سیم عبد الصمد گویند و در آسمان چهارمش
مجتبی گویند و در آسمان پنجم علا گویند و در آسمان ششم علی گویند و در آسمان
هفتم عبد العلا گویند حق سبحانه و تعالی ورا ولی گوید و جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل علیهم السلام او را اخی گویند و ملایک ورا امیر الاحسان گویند
و محمد او را ابو الحسن گوید و پدرش زید گوید و مادرش ابو الخیر گوید
مکیانش بیض البلد گویند مدنیانش اسد الله گویند طایفیانش ادم
الاسلام گویند جهودانش قاتل الکفار گویند گبرانش صاحب ذو الفقار
گویند یزیدیانش ابوتراب گویند شیعیانش امیر المؤمنین علی گویند
اینست لغت و نام آن جوانمرد عالی نسب اکنون بدانکه در جهان

سه حرم است که حرم خدای تعالی است جل جلاله و عم نواله و مدینه است
که حرم مصطفی است صلعم و کوفه است که حرم مرتضی علیست علیه السلام والله اعلم

حکایت پنجاه و دوم

چنین روایت میکنند از عمار یاسر و ابو ذر
غفاری رضی الله عنهما که روزی امیر المؤمنین و امام المتقین و حبیب
رب العالمین اسد الله الغالب و مظهر العجایب و الغرایب علی ابن ابی طالب
علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بود و بروایتی دیگر در مسجد بصره جماعتی از
یاران موافق چون سلمان فارسی و عبد الله عباس و مقداد اسود و عمار یاسر
و ابو ذر غفاری رضی الله عنهم در صحبت امیر المؤمنین نشسته بودند و ختم
قرآن میکردند و در بیست و پنجم ماه صفر که ناگاه شخصی از در مسجد در آمد و گفت
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته ایکم خیر خلق الله بعد رسول الله گفت جماعت
همگی اشارت به امیر المؤمنین علی علیه السلام کردند حضرت شاه ولایت
روی بدان شخص کرد و گفت چه حاجت داری بگوی آن شخص گفت یا امام بر حق
بدان و آگاه باش که من از عجایبهای خداام و مشکلی دارم که جمله خلایق
عالم از حل آن عاجز اند مگر پیغمبر مرسل و یا وصی پیغمبر مرسل و اکنون تو وارث

علوم پیغمبری باید که این مشکل مرا حل کنی تا همه عالم ازین قصه عجیب عبرت
گیرند یا علی این قصه که مرا افتاده است بر هیچ بنی آدم درست نداده است
وکس نشنیده و نیز هیچکس این را باور نمیکند مگر که بچشم خود مشاهده
کنند حیا منعم میکند که بگویم اما چاره نیست می باید گفت تا جمله خلایق
بصنع خداوند جل جلاله وعم نواله اقرار کنند و بولایت تو انکار نکنند
پس امیرالمومنین گفت که ای شخص بگو که ترا چه مشکل افتاده است تا
بتوفیق معبود حل کنم آن شخص گفت یا امیرالمومنین بدانکه ظاهر مردم
ودر باطن زنم از صنع الهی قضیب مردان دارم و فرج زنان دارم و شوهر
دارم و زن نیز دارم و از شوهر فرزند دارم و زنم از من حامله است
یا شاه ولایت هر ماه مرا چون زنان حیض آید و این قصه بس غریب است
یا امیرالمومنین بدانکه پدری داشتم وفات کرد و مال و گنج عالم از وی
باز مانده است و هیچکس آن را بخش نمیکند بجهت آنکه برادرانم مرا بخش برادر
میدهند روا نیست که من زنم و اگر بخش خواهر میدهند روا نیست که من
مردم اکنون یا امام تمام خبر ده که مرا میراث چگونه بخش کنند مرا و دیگر خبر ده که

چون دانم

وفاتم رسد مرد بشوید و یا زن و دیگر خبر ده که کفن من چند پار کنند
هفت پار کنند چون زنان و یا پنج پار چون مردان و دیگر خبر ده که
نیت نماز من چون نیت مردان کنند و یا چون زنان یا شاه عالمیان و امیر
مومنان مشکلات من اینست که گفتم سلمان برخاست و جمله یاران تعجب
کردند همه را زبان از گفتن فرو ماند و همگی انگشت تحیر بدندان گرفتند
پس امیرالمومنین علی علیه السلام گفت ای شخص بدان و خاموش باش بتوفیق حق
سبحانه و تعالی مشکل ترا حل کنم آنگاه قنبر را فرمود که در میان شهر
بصره منادی کرد و جمله خلایق را بخواند همگی حاضر شدند چنانکه بر سر هم
می افتادند امیر متقیان و بابای علویان و کاشف سر هر مشکلات
علی مرتضی بر منبر رفت تمجید و تحمید و تهلیل خداوند تبارک و تعالی جل جلاله
بجای آورد و آنگاه مدح و ثنای اشرف و اکمل و افضل انبیا و خواجه هر دو سرا
شفیع روز جزا حضرت محمد مصطفی صلعم بیان فرمود و آنگاه گفت یا معاشر
المومنین منم کلام الله ناطق منم دست بالای همه منم آیت الله منم قدرت الله
منم سیف الله منم کرار غیر فرار منم قسیم جنت و نار منم حجة الله منم خازن علم خدا

منم گواه برخلق خدا منم اول منم آخر منم ظاهر منم باطن منم وارث علوم
انبیا اولین وآخرین وحاضرین وغایبین منم صراط المستقیم منم عرش
منم کرسی منم لوح محفوظ منم قلم منم آدم منم نوح منم ابراهیم خلیل منم شیث
منم هود منم یحیی منم زکریا منم یعقوب منم یوسف منم اسمعیل منم اسحق منم
موسی منم عیسی منم خضر منم الیاس منم شعیب منم ادریس منم صالح منم اسباط
منم دانیال منم ذوالکفل منم ذوالقرنین منم محمد منم علی منم عبد الله منم پدر
حسن وحسین منم زوج زهرا منم برادر رسول خدا منم اخ جعفر طیار منم کننده
در خیبر منم کشنده عمرو وعنتر منم ابن عم النبی منم حلال مشکلات منم قاضی جن
وانس منم مخزن علوم منم انا الزکی وانا الوفی وانا الولی وانا العلی
وانا التقی وانا النقی وانا الفضل وانا الاقدم وانا الاکرم وانا
الاشجع وانا مولی المسلمین وانا خیر المومنین وانا قاتل المشرکین وانا قایم
الغر المحجلین وانا حبیب رب العالمین انا علی ابن ابی طالب علیه السلام
انگاه گفت یا قنبر برو طشتی بیار چون طشت بیاورد شاه ولایت
فصاد را فرمود که رگش بزن در میان طشت بفرمان خدای تعالی سه نوع

خون بر آمد یکی زرد ویکی سرخ ویکی سیاه ویکی آب که در طشت ریخت
واین شخص چهار مشکل گفته بود یکی سبب میراث که چگونه بخش کنند ویکی
غسل در حالت موت ویکی آنکه کفنش چند بار کنند ویکی نیت نماز جنازه
پس امیر المومنین نعره بزد بیم آن بود که جان همه از قالب بیرون
رود انگاه روی بخون کرد که در طشت بود گفت یا خلیفة الله بامر الله
تعالی سخن گوی در حال خون به نطق آمد گفت السلام علیک یا امیر المومنین
ویا وارث علوم انبیا ویا سید اوصیا ما درین طشت چهاریم از ما هر کدام
سوال کنی جواب گوییم پس امیر المومنین علی علیه السلام اول از آب سفید پرسید
بخدای بی همتا وبی انباز که هرچه از تو پرسم جواب گویی اول بگو که
میراث این شخص را چگونه قسمت کنند آب گفت ای آفتاب آسمان
وزمین از بخش خواهران بیشتر واز بخش برادران کمتر از خون زرد
پرسید که بحق خدای بگوی که چون این شخص وفات کند غسلش چون کنند
ویاحد خون زرد گفت یا امام برحق ویا امیر مطلق غسلش لالای کند که
بالغ نشده باشد وفاحشه ندیده باشد انگاه از خون سرخ پرسید که بحق معبودی

هرگز نمیرد و زوال نپذیرد که بگو کفنش چند پاره کنند گفت یا امیر
کل امیر نه هفت پاره. نه پنج پاره کفنش شش پاره کنند انگاه از خون سیاه
پرسید که بحق آن خدایی که محمد را براستی بخلق فرستاده است که بگو که
نیت نمازش چگونه کنند خون سیاه گفت یا امام عرب و عجم در نماز جنازه اش
نیت چنین کنند که اُصَلِّي عَلَى هٰذَا الْمَيِّتِ الْعَجَايِب پس مسلمانان باید که
بدانند که بتحقیق حضرت امیر المومنین علی علیه السلام که او را حاجت بدان
نبود که از آب و خون سوال کند که ایشان جواب گویند ولیکن مقصود
او آن بود که آب و خون به معجزه او در سخن آیند و به امامت وی گواهی دهند
و بعد از ان منافقان و منکران انکار نکنند و به امامت وی اقرار کنند
تا در دنیا و آخرت رستگار باشند که محبت شاه ولایت و اولاد او اصل
ایمانست و نجات آخرت است والحمد لله علی ذلک و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

حکایت [illegible] روایتست از امام بحق حضرت موسی ابن جعفر
الصادق علیهما السلام فی تفسیر آیة اَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ
خَاوِيَةٌ امام موسی کاظم علیه فرمود که وقتی از کید دشمنان متفکر وار

میرفتم

میرفتم به بعضی از دیههای شام رسیدم و کوهی دیدم برحوالی آن دیهها
که مردم بسیاری آمدند و بران کوه می شدند مران قوم را گفتم که
رفتن شما برین کوه چه سبب است گفتند درین کوه غاریست و
دران غار زاهدی هست هر سال از ان غار یکبار بیرون می آید و برای ما
چیزی میگوید و مار اشکلی که باشد از وی می پرسیم امام علیه گفت با آن
قوم برفتم و بدر غار رسیدم دیدم که منبری بیاوردند و بنهادند و زاهدی
از ان غار بیرون آمد ابروهای او بر چشم او فتاده و به عصابه ابروی
او بر پیشانی او بستند و او بر منبر نشست یکبار دران قوم نگرید چشمش
بر امام معصوم موسی جعفر افتاد نوری دید از فرق سرش به عنان آسمان
پیوسته روی به امام علیه السلام کرد و گفت ای مرد همانا که تو در میان این
قوم غریبی امام گفت بلی گفت مِنَّا اَمْ عَلَيْنَا از مایی یا بر مایی امام گفت
لَسْتُ مِنْكُمْ نیستم از شما گفت همانا که امت محمدی امام گفت بلی زاهد گفت
اَمِنْ عُلَمَائِهِمْ اَنْتَ اَمْ مِنْ جُهَّالِهِمْ از عالمان ایشانی و یا از جاهلان
امام گفت لست علی الیشان گفت اَسْأَلُكَ اَنْ تَسْأَلَنِي من پرسم از تو و یا تو

پرسی ازمن امام گفت ذٰلِكَ اِلَيْكَ اختیار تراست آن زاهد گفت شما
میگوئید که در بهشت درختی هست که آنرا طوبی میخوانند ما میگوئیم که آن درخت
در سرای عیسی پیغمبر است و شما میگوئید که اصل آن درخت در سرای محمد است
ولیکن در بهشت هیچ جایی و هیچ بقعه نباشد که شاخی از آن درخت در آنجا
نباشد مثال آن درخت در دنیا چیست امام گفت مثال او در دنیا آفتاب است
که بامداد سر از مشرق برآرد چون به قطب فلک رسد هیچ جایی و بقعه
نباشد که شاخی از آن شعاع او در آنجا نیفتد گفت نیکو گفتی راهب گفت
اهل بهشت در بهشت طعام و شراب میخورند ایشانرا بول و غایط نباشد
مثال آن در دنیا چیست امام گفت صبی است که اندر شکم مادر هر چه مادر
خورد او از آن نصیبی می یابد او را بول و غایط نباشد گفت درست
گفتی دیگر راهب پرسید که مرا خبر ده از کلید بهشت که از زر است یا از
نقره امام گفت نه از زر است و نه از نقره کلید بهشت زبان بنده
مومن است که در دهان خود بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله راهب گفت
همه را راست و نیکو گفتی ولیکن از تو مسئله دیگر بپرسم که تو منهم فرومانی

امام موسی

امام موسی کاظم علیه السلام اگر جواب با صواب بگویم به محمد مصطفی ایمان
آوری و به دین اسلام درآیی گفت برین عهد کردند راهب گفت مرا
خبر ده از آن دو برادر که به یک شکم از مادر بزادند و به یک روز به امر خدای
تعالی جان بدادند روز مردن یکی صد ساله بود و یکی دویست ساله حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام گفت آن دو برادر عزیر و عزیر بودند که این
دو برادر بودند به یک شکم بزادند پنجاه سال با همدیگر بودند پس از آن
قران عظیم در بنی اسرائیل واقع شد عزیر از وطن دور افتاد پس بسوی شهر خود
آمد بر دراز گوشی سوار بود دید که هر چه در آن دیار دیهها بودند همه
خراب شده بودند با خود گفت که آیا این دیهها یکبار دیگر معمور شوند
در جای فرود آمد خر را ببست پاره انگور در سکه نهاده بود و پاره
سرکه و عصیر در جایی کرده همانجا خدای تعالی روح او را قبض کرد و خر
بمرد و او به تعجب گفته بود که اَنّٰی يُحْيِي هٰذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهَا و صد سال
مرده در آنجا بماند و طعام و شراب که نهاده بود بر حال خویش مانده بود
و متغیر نشده چون صد سال برآمد خدای تعالی جان او باز داد زنده شد

جبرئیل علیه بیامد و گفت یا عزیز چند گاه است که تو اینجایی عزیر گفت
روزی یا بعضی از روزی جبرئیل گفت نه چنین است صد سال است که تو
اینجایی اکنون از روی عبرت بطعام و شراب نگر که هیچ متغیر نشده از
روی تصدیق این حدیث مدتی اینجا در نگر که استخوانهای خر تو چگونه
پوسیده است تا خدای تعالی خر او را زنده گردانید او سوار شد و بدیه
رفت با برادر پنجاه سال دیگر بماند به یک روز بمردند یکی صد ساله بود
یکی دویست ساله چون راهب این بشنید آمنا و صدقنا گفت و مسلمان
شد و آن قوم که آنجا حاضر بودند بموافقت راهب این اسلام در آمدند دم

روایت از عبد الله عباس که چون عزیر بدیه آمد احوال دیه و محلت
از آن برگشته بود بدر سرای خود آمد در بزد کنیزکی بود در خانه
عزیر آن روز که عزیر رفته بود کنیزک بیست ساله بود چون باز آمد صد و
بیست ساله بود و پیر و نابینا شده آواز داد و گفت کیست که در میزند
او گفت این سرای عزیر است یا نه کنیزک گفت آری بگریست و گفت ای
ای مرد تو چه کسی که عزیر را می شناسی صد سال است که عزیر مفقود شده است

کس نام

کس نام او نبرد. گفت من عزیرم عجوزه گفت سبحان الله که عزیر صد سال است
که مفقود است و کس از و خبر ندارد عزیر گفت سبحانه تعالی مرا صد
سال مرا بمیرانید و اکنون زنده گردانید کنیزک گفت که عزیر مستجاب
الدعوة بود اصحاب امراض را دعا کردی خدای تعالی ایشان را شفا دادی
اگر تو عزیری دعا کن تا خدای تعالی چشم مرا بینا کند تا من ترا ببینم که
عزیری و نیکو بشناسم عزیر علیه دعا کرد و دست بر چشم او مالید و چشمهای او
روشن گشتند دستش گرفت و گفت قم باذن الله تعالی پایش روان
شد برخاست و گفت گواهی میدهم که تو عزیری کنیزک بدوید و به
محافل بنی اسرائیل رفت در آن میان پسر عزیر که صد و هجده ساله بود و پیر
ضعیف شده و فرزندان او هم پیر شده کنیزک آواز داد که ای قوم خبر
دارید که من پیر و نابینا و مفلوج شده بودم اکنون بدعای عزیر علیه شفا یافتم
و مردمان بیامدند عزیر را بدیدند و باقی خبر در تفسیر مسطور است هر که خواهد
مطالعه کند والسلام

حکومت سی و چهارم

در خبر است به اسناد
صحیح که امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام

هرکاه که کافری کشتی تکبیر خواندی در جنگ صفین بیست چهار هزار کم
یک تکبیر خواند یکی از جمله منافقان سوره عَمّ یَتَسَاءلُونَ عَنِ النَّبَاءِ العَظِیم
خواند حضرت شاه ولایت او را کشت و گفت من نبأ عظیم نصیر آنجا
حاضر بود با خود گفت امیرالمومنین قرآن خوانی را کشت شاه مردان
بولایت دریافت و گفت ای نصیر آن منافق را که قرآن میخواند و دیگر
کشتکان را ببین نصیر چون برفت نگاه کرد همه خوکان و خرسان و سگان
شده بودند سر از تن جدا کرده افتاده نصیر آن بدید بیفتاد و بیهوش شد
حضرت شاه اولیا قنبر را فرستاد و نصیر را بخواند و گفت یا نصیر چه دیدی
نصیر گفت جمعی خوک و خرس دیدم کشته و افتاده امیرالمومنین گفت یا نصیر
دشمنان ما همه در آخرت خوکان و خرسان و سگان باشند اکنون بنظر
آدمی می نمایند چون به تیغ کشته شوند همه خوکان و خرسان سگان شوند
صَدَقَ یا ولی الله قولاً و فعلاً حکایت روایت که چهار هزار مرد نماز نگذارده
بودند اصحاب گفتند یا امیرالمومنین نماز عصر نگذارده ایم آفتاب فرو رفت
شاه اولیا بمیر اتقیا قنبر را گفت غلام خود را بگوی که آفتاب را بانگ کند

دکوید

دکوید که خواجه خواجه من امیرالمومنین و امام المتقین و ولی رب العالمین
اسد الله الغالب و مظهر العجایب و الغرایب علی ابن ابی طالب علیه السلام
میکوید که ای آفتاب باز کرد و بجای عصر آی تا امام و اصحابش نماز عصر کرد
جون غلام هندو برفت و گفت یا آفتاب خواجه خواجه من میکوید که باز
آفتاب از مغرب سر بر کرده باز کردید بجای عصر بر آمد چنانکه آواز آمدن
او همه لشکریان بشنیدند از هیبت آن جمعی بیهوش شدند چون شاه اولیا
با لشکر خود نماز گذاردند آفتاب فرو رفت چنانکه آواز رفتن او همه لشکر
بشنیدند اکنون امیرالمومنین دران منزل مسجدی ساخته است که آنرا مسجد
شمس خوانند **بیت** هندوی هندوی آن شاهم که ترک نیم روز / هندوی هندوی
اوراند زیر فرمان میرود **روایت که** جون لشکر خواست که از آب فرات
بگذرند گفتند یا امیرالمومنین ما از آب فرات جون بگذریم امیرالمومنین
علیه السلام نصیر را گفت برو بکنار آب فرات بگو که علی میکوید که یا جمجمه
کذر آب فرات کجاست نصیر بانگ کرد چهار هزار جمجمه هم آواز دادند که
کدام جمجمه را میکوید نصیر باز گردید گفت کدام جمجمه را باز پرسم که چهار هزار

جمجمه یکبار آواز داد حضرت شاه ولایت گفت ای نصیر جمجمه این گرگ
را بخوان چون نصیر آواز داد که جمجمه این گرگ شاه مردان گذر آب
می پرسد جمجمه این گرگ بخندید نصیر گفت یا جمجمه این گرگ چه افتد بدی
گفت از آن میخندم که دو هزار سال است که روح از قالب من
جدا شده است و من مرده ام و در توریت خوانده ام که هر کس بلای وبا
در شدت وبا در سکرات موت نام علی ولی الله و وصی رسول الله علیه السلام
را بر زبان راند که او مظهر العجایب است ناد علیا مظهر العجائب
تجده عونا لك في النوائب كل هم وغم سينجلي بولايتك يا علي يا علي يا علي
او را فرج رسد چون در شدت موت افتادم نام مرتضی علی را بر زبان راندم
امیر المومنین را دیدم که حاضر آمد عزرائیل را گفت جان جمجمه را به آسانی
بردار جان مرا به آسانی برداشت چون مرا در گور نهادند دو فرشته را
دیدم که از آتش در آمدند خواستند که مرا ضربت آتشین زنند امیر المومنین
علی را بخواندم حاضر شد و مرا از دست ایشان برهانید و به آسانی
بخوابانید و اکنون دو هزار سال است که به آسایش خفته ام

تا اکنون

تا اکنون که تو مرا بخواندی آنکس که ترا فرستاده است گذر آب را
نیکو داند چون نصیر این شنید باز گردید امیر المومنین علی و اصحاب را
این سخن بگفت حضرت شاه ولایت بکنار آب فرات آمد از آب بگذشت
سم اسب ایشان تر نشد چون بگذشتند فرود آمدند در دل نصیر اثر کرد که
این لشکر را هیچ زادی نمانده است چهارپایان را علف شاه اولیا را
بولایت معلوم شد که در دل نصیر چه فکر گذشت گفت یا نصیر برو در
کنار فرات و آنجا درختیست برو زنی آنجا مقام دارد بگوی از حق
تعالی زکوتی که در مال تو و گوسفندان تست برای لشکر مرتضی علی
قوتی فرست نصیر برفت با او بگفت برو زن گفت آنچه زکوة مال
در گوسفندان من بود گرگ بخورد نصیر باز آمد حضرت شاه ولایت
را بگفت امیر مردان گفت ای نصیر بر کناره وادی برو و بگوی ای گرگ
گوسفندان زکات که در مال بیوه زن بود چرا بخوردی بیا که امیر مردان
ترا طلب میکند چون نصیر برفت آواز داد گرگی پیر از میان بیابان
بیامد نزدیک شاه اولیا رسید و گفت السلام علیک یا امیر المومنین

وصی رسول رب العالمین حضرت شاه اوصیا فرمود که ای گرگ از
گوسفندان زکوة که ده مال ببره زنست چرا خورده گرگ گفت یا [illegible]
مردان عالم مشکل گشای بنی آدم از مال گوسفندان زکوة ببره زن
نخورده ام چنانچه همه لشکریان شنیدند بره زن چون چنان دید توبه
کرد و گفت یا امیر المؤمنین توبه کردم که دروغ نگویم برفت چندان
نعمت فرستاد که آن لشکر را تمام بود **روایت** که در لشکر امیر
المؤمنین علی مرتضی علیه السلام مردی بود عبد الله نام گفت چون
امیر المؤمنین چنان حکم دارد که جمله ددگان بیابان مطیع اویند
برادر مرا شیر خورده است حکم کند بر شیر که برادر مرا چرا خورده آ
حضرت شاه مردان قنبر را فرمود که غلام خود را فرست بر کنار
بیشه رود تا بانگ کند که ای شیر عبید الله برادر عبد الله را چرا خورده
بیا که امیر المؤمنین علی علیه السلام ترا میخواند چون غلام قنبر برفت
و پیغام شاه اولیا را بگفت شیر پیر سال خورده از آن بیشه بیرون
آمد بنزدیک شاه ولایت رسید و سلام کرد چنانکه همه لشکریان

آواز

آواز سلام او بشنیدند گفت ای شاه اولیا علی مرتضی سلام خدای
بر تو باد ترا معلوم است که عبید الله برادر عبد الله دشمن تو و دوستان
تو بود و بغض تو و اهل البیت تو در دل داشت بحکم خدای تعالی از واسطه
دشمنی تو او را بخوردم و اکنون برادرش عبد الله خاصه دشمن تست و از ترس
تیغ تو اینجا حاضر آمده است او را هم خواهم خوردن و من همه دشمنان ترا
دشمنم این بگفت و سر عبودیت بر زمین نهاد و روی بر خاک مالید و برفت
جمیع لشکریان این بدیدند آمنّا و صدّقنا گفتند محبان و موالیان ترا اعتقاد
زیاده گشت و منکران و منافقان منکوب و مقهور شدند تا باد چنین باد
والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

وقد وقع الفراغ من تحریر هذه الکتاب المبارک
المسمی بانتخاب عالیحضرت شریعت پناهی
اسلام ملاذی رکن الاسلام و المسلمین و معین
بحر الحقایق و المعانی مولانا جلال
الدولة والدین حسن الشیعی
السبزواری غفر الله
ولوالدیهما
اجمعین
ودم

باب فی فضایل حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم

راویان اخبار چنین روایت میکنند از حضرت محمد مختار که حضرت موسی کلیم الله در کوه طور با حضرت عزت مناجات میکرد
موسی علیه السلام از فضیلت محمد مصطفی صلعم سوال کرد خطاب آمد که
یا موسی اگر نه دوستی محمد و آل محمد بودی من هیچ چیز را خلقت نکردمی
نه آسمان و نه زمین و نه عرش و نه کرسی و نه لوح و نه قلم و نه بهشت و نه
دوزخ و نه ملایکه و نه پیغمبران و نه انس و نه جن آفریدمی یا موسی هر که
نیکویی محمد نگوید و ایمان بروی نیاورد و بروی صلوات نفرستد
او را به آتش دوزخ بسوزانم اگر ابراهیم خلیل باشد موسی گفت خداوندا
بر فضیلت محمد و آل محمد اقرار کردم دیگر گفت خداوندا در درگاه تو من گرامی تر
باشم نزد تو یا محمد خداوند عالم فرمود که یا موسی تو قدر محمد نداری
محمد حبیب من و عزیزتر است از تو یا موسی تو با من مناجات در کوه طور میکنی
و حضرت محمد با من در عرش مناجات میکند او بهتر است بعد از جمله موجودات
موسی گفت یا رب بنی اسرائیل دوست تر اند با تو یا امت پیغمبران دیگر

و با امت

و با امت محمد صلعم خدای تعالی فرمود محمد و امتانش موسی گفت از بهر
چه محمد و امت او نزد تو از همه گرامی تر اند گفت ده خصلت در امت محمد
هست که در هیچ امتی نبود موسی گفت یا رب آن خصلتها کدام اند خدا گفت آنکه
وضو کردن ایشان در وقت نماز و نماز گذاردن با جماعت و روزه
ماه رمضان داشتن و نماز جمعه و زیارت کعبه و روزه داشتن روز عاشورا
و زکوة دادن از مال خود و غسل کردن از جنابت و عمارت مسجد کردن
نخستین در روضهای بهشت ایشان روند موسی گفت یا رب روضهای بهشت
چه باشند گفت مجلس عالمان که بر منبرها آیند الا و نعمای من گویند و از فراخی
نعمت شکر کنند و سختی عذاب من گویند و امت محمد بمجلس ایشان نشینند
از برای شنیدن علم چون از مجلس ایشان برخیزند هیچ اثری از گناه بر
وجود ایشان نماند یا حبیب موسی محمد رحمتست هر آنکس که به محمد ایمان آورد چنان
باشد که تن خود را دوست داشته باشد و نیکویی امتانش دوست دارد و همچنانکه
بنی اسرائیل را دوست داری و اگر نه همه طاعت ترا هبا و منثور گردانیم
یا موسی چون روز قیامت باشد پیغمبران همگی نفسی نفسی گویند الا محمد که

امتی امتی گوید و هر که انکار کند بر محمد و بنوت او مسلط کردانم بروی زبانهٔ
دوزخ را و حجاب کنم میان من که خداوندم با ایشان صد هزار ساله راه یا موسی
هر که ایمان آرد به محمد و رسالت او و امتان او را دوست دارد گرامی تر
و عزیز تر باشد بمن که خداوندم یا موسی هر که رد کند احمد را و یک کلمه
از انچه بوی آمده باشد اگر خود یک حرف بود جای وی دوزخ باشد یا موسی
هر آنکس گواهی دهد که من خداوندم و محمد رسول منست بسوی خلقان بعثت
من که براتی بدهم او را روز قیامت که از آتش دوزخ آزاد باشد و از
جملهٔ عذابهای من ایمن بود یا موسی هر کس که بر سنت و فریضه و شریعت او باشد
سکرات مرگ و سوال منکر و نکیر بر وی آسان بود و گور بر وی روضه باشد
از ریاض بهشت یا موسی محمد صلعم نور منست هر آنکس بر وی ایمان آرد به بهشت
رسد یا موسی بهشت حرامست بر همه پیغمبران تا محمد در بهشت نرود
و حرامست بر همه امتان تا امت محمد به بهشت در نشود یا موسی اگر ملکی از
ملایک و یا پیغمبری از پیغمبران محمد را و امت گوی نداند و بدیدار او آرزومند
نباشد همه نیکی او را روز قیامت به بدی تبدیل کنم بدان بدی ایشان را جزا کنم

باکرم

یا موسی چون روز قیامت بود ابراهیم خلیل از اسمعیل و اسحق بیزار باشد
محمد از امت نشود و گناهکاران امت خود بیزار نگردد تا انگاه که همه را
بشفاعت آزاد نگرداند یا موسی آدم صفی اسود ذریات روز قیامت
همگی در زیر علم سبز محمدی جمع آیند هر نیکی که امت محمد کنند یکی را ده عوض بدهم
تا هفتاد را هفتصد بدهم و هر بدی که کنند یک بدی بنویسند از کرام امت محمد
صلعم هر آنکس بر محمد صلوات بسیار فرستد از نزدیکان و دوستان منست
یا موسی حکمت من هزار جزو ست نهصد و نود و نه جزو برای محمد و امتان
محمد است و یک جزو برای همه پیغمبران و امتان ایشانست موسی گفت یا رب
مگر امتان محمد بر تو عاصی نگردند ندا آمد که بلی عصیان کنند تا آن زمان
که خشم من سخت گردد و آتش دوزخ برافروزد چون بگویید لا اله الا الله
محمد الرسول الله علی ولی الله خشم من ساکن گردد و آتش دوزخ فرو ریزد موسی
چون این سخن بشنید بسجده رفت گفت یا رب مرا از امتان محمد کن خدای
تعالی فرمود که یا موسی خواهی که آواز ایشان بشنوی گفت بلی خداوندا
میخواهم که بشنوم خطاب آمد که ای امتان محمد از صلب پدران همه آواز دادند که

لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک لا شریک لک
چون موسی علیه السلام آواز لبیک ایشان شنید گفت یا رب روز قیامت
مرا با ایشان حشر کن و به ایشان آرزومند گردان خطاب آمد که یا موسی
بعزت و جلال من که هیچ نوری بیشتر از نور حبیب من محمد نیافریده‌ام
و نور وی را پیش از آفرینش آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم
آفریدم چنانکه از شش قسم نور محمد یک قسم را آفتاب و ماهتاب و آسمانها را
بیافریدم و از نور علی ولی الله جنت زمین و هرچه در وی است بیافریدم
یا موسی بعد از تو با هیچکس راز نگویم مگر با محمد یا موسی دو رکعت نماز که پیش
از طلوع آفتاب بگذارند پیش من دوست‌تر است از آنکه کسی شب تا
بروز عبادت کند چون وقت نیم روز امتان محمد چهار رکعت نماز بگذارند
برکعت اولش بیامرزم و به رکعت دوم پله ترازوی نیکی او گران کنم
در رکعت سیم من که خداوندم از او راضی باشم و به رکعت چهارم در بهشت
بر روی او بگشایم و بهر سجودی که کند هفتاد حوری بوی دهم چون امتان تو
چهار رکعت نماز عصر بگذارند بهر رکعتی چندان ثواب وی را دهم که یکسال

روزه داشته باشد بهر رکعتی ملایکه در آسمان از بهر ایشان استغفار کنند
و آتش دوزخ بر ایشان حرام باشد یا موسی امت محمد علیه السلام چون سه رکعت
نماز شام بگذارند بهر رکعتی چندان ثواب یابند که کسی چهل سال روزه
داشته باشد و نماز گذارده باشد اندر مسجد بیت الحرام و دلش پر نور کنم
و ترازوی ایشان به نیکی گران گردانم در روز قیامت یا موسی چون امتان
محمد چهار رکعت نماز خفتن بگذارند هشت در بهشت بر روی ایشان بگشایم
تا از هر دری که خواهند بروند موسی گفت یا رب نیکوکارتر کدام است
گفت آنکس که نیکی کند با آنکه با وی بدی کند گفت بدکننده‌تر کدام است خدا
گفت آنکه گناه کند و بخندد موسی گفت بهترین مردم کدام است گفت آنکه
از من بترسد موسی گفت یا رب ظالم‌ترین بنده کدام است گفت آنکه ظلم کند
به آل محمد و با مردم خیانت کند و باک ندارد موسی گفت یا رب جاهل‌ترین
بنده کدام است گفت آنکه از رحمت من ناامید است موسی گفت یا رب
کدام بنده جوانمردتر است گفت آنکس چیزی که دعوی خواهند بدهد اگر باشد
و چون بر کسی دست یابد عفو کند موسی گفت یا رب کدام بنده اسراف کارتر است

گفت آنکه از هر جایی خورد و بخوراند گفت یارب زشت کارترین بنده
کدامست گفت آنکه فاحشه بیند فاش کند گفت یا موسی عفو کن آنرا که
بر تو ظلم کند و بپیوند بر آنکه بر تو خشم کند و از تو ببرد و سخن گوی با آنکه
با تو خشمگین باشد گفت یا موسی مرا پرستش کن و بمن شرک میاور موسی گفت
یارب کیست که بر تو شرک آرد گفت آنکس که طاعت بکند و عطایی بدهد
بمردمان و مدح و ثنا دوست دارد آنکس که چنین کند با من شرک آورده باشد
یا موسی خواهی که بهشت ترا دوست دارد گفت بلی گفت دوستی من با خلق بگوی
تا با من ظن نیکو برند و زبان بذکر من نیکو دارند بهیچ حال مرا فراموش مکن
یا موسی خواهی که روز قیامت دشمن بر تو خرم نشود گفت یارب دشمن من
کیست گفت ابلیس یا موسی فریضهای مرا بگذار یعنی یکی وقت فوت مکن
که ابلیس بر تو خرم گردد و اگر خواهی که از تشنگی قیامت ایمن باشی استغفار
کن از برای مومنان یا موسی خواهی که ترا روز قیامت چندان ثواب بود که
همه عالم را پرستش بیماران کن و صدقه بده یتیمان را و صدقات و خیرات
کن آشکارا و نهان و بپوش عیب مردمان یا موسی خواهی که ترا فراموش نکنم

بکسی

بکسی واثق مباش بجز از من یا موسی اگر خواهی که بهشت ترا دوست دارد
مدح و ثنا از مردمان دوست مدار یا موسی اگر دوست داری که بکسی محتاج
نشوی طمع بمال مردمان مکن و اگر خواهی که ترا نوبت به نیکی گران کرد
غیبت مکن و بهتان بر کسی مگوی یا موسی خواهی که روز قیامت محمد و امتان
او بر تو سلام کنند روز و شب بمسجدها رو و اگر خواهی که حساب بر تو آسان
کرد و خود را بزرگ مدار و همسایگان را نیکو دار یا موسی اگر خواهی روز
قیامت در سایه عرش نشینی یتیمان را و مسکینان را گرامی دار اگر خواهی که
از حوض کوثر آب بخوری بر کسی که نزد تو آید خشم مگیر و حسد مبر و متکبر مباش
من که خداوندم حسودان را و متکبران را از حوض کوثر آب ندهم در عرصات
قیامت در زیر سایه عرششان نیاورم یا موسی اگر خواهی که در میان خلایق
رسوا نگردی سر مسلمانان را فاش مکن آنچه ایشان کنند بپوششان من که
خداوندم ستارم و ستاران را دوست دارم یا موسی خواهی که نامه ات بدست
راست دهند حاجت مسلمانان روا کن بدانچه دست دهد اگر خواهی که
بر عمر و رزقت برکت کنم برای نماز طهارت نیکو کن یا موسی اگر خواهی که

ترا نصرت دهم در دنیا و آخرت مسلمانانرا چیزی مکو که بشنوند کراهیت دارند دوست داری که ترا حور العین دوست دارند نماز کن میان شام و خفتن یا موسی اگر خواهی که بهترین خلق باشی روز قیامت چون طاعت کنی بیشتر کن و همسایکانرا رنجه مدار یا موسی خواهی که در آسمانها بر تو کشاده شود عمل صالح کن و با همسایکان خیانت مکن هرکه با همسایه خیانت کند درهای آسمانها بروی ببندند تا عملش بدانجا نرود اگر خواهی که دعای تو اجابت کرده حرام مخور در شکم مکذار اگر یک لقمه باشد تا چهل روز دعایش اجابت نکنم اگر خواهی که در قیامت از خشم من ایمن شوی بر کسی خشم مکیر که زیر دست تو باشد یا موسی اگر خواهی که کور بتو روضه کردانم نماز شب بکذار یا موسی اگر خواهی که پیش ملایکه ذکر تو کنم علما را دوست دار و با ایشان اختلاط کن و از جمله شاکران باش یا موسی متعرض خشم من باش و اکر نه نامت از دیوان پیغمبران محو کنم موسی کفت یا رب دلیل خشم تو چیست تا از ان حذر کنم کفت خوردن حرام مثل خمر و غیره و پوشیدن حرام یا موسی خواهی که از من ایمن باشی اکر خود بروزی هفتاد بار کناه کنی با مادر و پدر نیکویی کن

وحرام

اگر کافر باشند هر فرزندی که با مادر و پدر زبان درازی کند دوزخ بروز نیک کشد بر فرزندان عاق که بر پدر و مادر زبان رانده باشد یا موسی بعزت و جلال من سخت عذاب و غضب من بر آنکس روا باشد که مادر و پدر ازوی خشنود نباشند و من از ایشان خشنود نباشم و ایشانرا عذاب عظیم نمایم یا موسی رحمت و مغفرت من کسی را باشد مادر و پدر ازوی خشنود و خرم باشند و آن فرزند نیز دایم خرم باشد و فرزندی که مادر و پدر از وی دل تنک باشند اورا نیا مرزم اگر خود هفتاد هزار امر من بجای آورده باشد یا موسی خشم من بر عاق باشد اگر خود زاهد و عابد بود من که خداوندم بروی لعنت کنم یا موسی هرکه عهد و زنهار شکند که با مسلمانان بسته باشد شجرهٔ نیکی از قوم او در ابچشانم یا موسی اگر خواهی که نجات یابی در امانت خیانت مکن و عهدی که بسته مشکن یا موسی صفتی کویم ترا از صفتهای دوزخ موسی کفت خداوندا بکو که بشنوم کفت دوزخ هفت طبقه است در زیر یکدیکر اکر هفت آسمان و هفت زمین در وی اندازی همچنان باشد که حلقه در بیابانی افتاده باشد یا موسی دوزخ آتشیست که یکدیکر را میخورند اگر از ان

لقمة

بوزن حبّه و یا مثقالی بدنیا آرند و بنهند همه کوهها خاکستر گردند
و بر روی زمین هیچ از آدمی و وحوش و طیور نماند یا موسی اگر اهل دوزخ که
بمشرق باشند اهل مغرب از گرما بمیرند و هیچ سبزه بر روی زمین نماند و نروید
یا موسی در هر طبقهٔ دوزخ هفتاد هزار کوه و دره است و در هر دره هفتاد
هزار شهرستان است و در هر شهرستانی هفتاد هزار کوشک است و در هر کوشکی
هفتاد هزار سرائی است و در هر سرایی هفتاد هزار خانه است و در هر خانه
هفتاد هزار تابوت است و در هر تابوتی هفتاد هزار مار است و درازی هر ماری
چهل گز و کژدمان باشند بزرگی بمثال کوه طور سینا رها نکنند مشرک را و عاق را
و رباخوار را و بخیل را و زناکننده را و نوحه‌گر را و غیبت‌کننده را که همه را
در آن تابوتها اندازند و این مارها و کژدمها را بر ایشان مسلط کنند موسی
گفت یارب اگر توبه کنند عفوشان کنی جواب آمد که قبول کنم همه را مگر
رباخواره را و زناکننده را و نوحه‌گر را موسی گفت خداوندا اگر اینها
که توبه کنند تو او را قبول نکنی کجا روند گفت یا موسی قبول کنم توبهٔ کسی را که
به اخلاص کند اگر شومی نوحه‌گر نبودی هر آدینه باران رحمت بیامدی

و هر ماهی گشته زاری برستی و به هر ماهی گوسفندان بزاییدندی و اگر مردمان
از یکدیگر ایمن بودندی چندان برکات از آسمان بفرستادمی که بر یکدیگر
محتاج نبودندی و اگر ببینی که نمّام را در گور عذابش چگونه باشد گوشش
کنده بود و از کندهای دوزخ یا موسی اگر ببینی نوحه‌گر را که چه عذاب سخت دارد
زبانش در دهانش مار باشد و شکمش پر از کژدم باشد نمّام را روز قیامت
ببینی که بر پیشانی او نوشته باشند که این نومید است از رحمت حق تعالی و نوحه‌گر را
ببینی که بر رویش نگارش کنند و قلابهای آتشین در زبان او کرده باشند یا موسی
حذر کن از نمّام و سخن او مشنو که شنونده و گوینده برابر باشند یا موسی حذر کن
از ربا که رباخواره را لعنت کرده‌ام و نویسنده را و گواه را و برو بکسی که
خریدار باشد مالی را که از وی زکوة نداده باشد و تو او را مخر که رکنی از ارکان
اسلام ویران کرده باشی یا موسی به نام من بدروغ سوگند مخور یا موسی
بر تو باد که بر کسی خشم نگیری مگر بر چیزی که رضای من بر آن نباشد که خشم از
فعل شیطان است یا موسی خشم ایمان را تباه دارد چنانکه سرکه انگبین را یا موسی
بر تو باد که سوگند بدروغ نگویی که دروغ سیمای صالحان را ببرد و دروغ گوی

از جمله منافقانست یا موسی از من حذر کن که دوست دارم آنرا که از
من حذر کنند و بنی اسرائیل را بگوی که از من حذر کنند که بامداد و شبانگاه
از مکر من ایمن نباشند که عذاب من بدیشان برسد یا موسی هر کس که
صدقه بدهد برضای من بامداد و شبانگاه پنهان و آشکارا رحمت بر او
نثار کنم یا موسی هر کس که بر کسی دست یابد او را عفو کند من که خداوندم هر
روز هفتاد بار نظر رحمت بروی کنم و رحمت من بدو نزدیک باشد و خشم
من از وی دور بود یا موسی اگر محمد و امتش یکدینار بمستحق دهند هر روز
چندان ثواب شان دهم که کسی قنطاری زر بدرویشان داده باشد
و قنطاری چندان باشد که صد رطل و ایشان از دوزخ مسافت هزار
ساله راه دور باشند یا موسی هر بنده که از امت محمد بروزه باشد پنجشنبه
و دوشنبه بعد هر روزی هزار ساله رحمت به ایشان فرستم و هزار آمرزش
بدیشان رسانم یا موسی شبی در ماه رمضان بدیشان دهم که آن شب را
قدر گویند آن شب اگر امت محمد بنماز و نیاز مشغول شوند اگر ششصد
هزار گناه کار باشد از امت محمد صلعم همه را عفو کنم هر یکی را شفاعت

شفیع

شفیع او کنم هفتاد هزار گناه کار را که مستوجب عذاب باشند یا موسی هر که
از امت محمد یک روز از دهه عاشورا بروزه باشد بهر روزی چندان
ثواب یابد که سالی روزه داشته باشد و همچنان بود که بنده آزاد کرده باشد
یا موسی روزه از آن منست و من ثوابش دهم که هیچ چشمی ندیده باشد و هیچ گوشی
نشنیده باشد و در خاطر هیچ آدمی نگذشته باشد یا موسی بوی دهن روزه
داران پیش من از بوی مشک بهتر باشد یا موسی در بهشت دریست که آنرا
ریان خوانند از آن در نرود کسی مگر روزه داران یا موسی روزه
سپریست که حایل آتش دوزخ بود از روزه داران و دلیل است که مردم را
از عذاب برهاند یا موسی حج کنندگان امت محمد چنان باشند که اگر مردم را
زنده کرده باشند و سنت ابراهیم خلیل را بجای آورده باشند و هر گامی که بر گیرند
و نهاده باشند چنان بود که بنده آزاد کرده باشند و بهر گامی ثواب یکساله
روزه بدیشان دهم یا موسی موذنان امت محمد صلعم بر سر منارها و
بامها بر آیند و بانگ گویند و نماز کنند بعد هر یکی یک آواز ایشان
بشنوند فرشته بیافرینم که برای ایشان استغفار کنند تا روز قیامت یا موسی

زکوة دهنده امت محمد از مال خود معصیت از ایشان در گذارم و رحمت
بر ایشان نثار کنم و عذاب دوزخ از ایشان در گذرانم یا موسی غسل
کنندگان امت محمد هر روز آدینه چون غسل کنند تا آدینه دیگر گناه بر ایشان
ننویسم و گناه از تن ایشان فرو ریزانم یا موسی توبه کنندگان امت محمد صلعم
از گناه بیرون آیند و ثواب هفتاد پیغمبر بدیشان دهم یا موسی گرامی تر
کسی در نزد من کسی بود که در جوانی طاعت کند از من پرورد رحمت کنم
و بیامرزم یا موسی تایب باشی بعش اندکه پیر شوی یا موسی نماز کنندگان
امت محمد صلعم که در شب نماز کنند ثواب ایشان دهم چون ثواب پیغمبران و
صالحان یا موسی هر که نماز کند در شب از بهر وی جمله ملایکه استغفار کنند
و بهشت بوی آرزومند باشد یا موسی هر آنکس که در سحر استغفار بسیار کند
هر آنچه آفریده ام از بهر وی استغفار کنند از ماه تا بماهی یا موسی بر خود
واجب گردانیدم که رحمت کنم و بیامرزم یا موسی طوبی درختیست که اصلش
در زیر عرش است شاخهاش پراکنده اندر کوشکهای بهشت چندان
شاخ دارد که ستاره آسمان و بهر شاخی از ان شاخها هفتاد هزار گونه

میوه‌ها باشد که هر میوه هفتاد طعم دارد چنانکه شیرین‌تر از انگبین و
خوشبوتر از مشک اذفر یا موسی چون جمع آرم انبیا را و اولیا را جدا
کنم از اهل دوزخ کسانی را از ان میوه‌ها بچشانم که روزه ایام
البیض داشته باشند و در سحرگاه استغفار کرده یا موسی استغفار کردن
در سحرگاه و روزه داشتن در ایام البیض بوقت مرگ او را تشنگی نباشد
و روز قیامت سیراب بود و از دنیا بیرون نرود تا جای خود در بهشت
نه بیند یا موسی هر آنکس که روزه ایام البیض بدارد روز قیامت بر
تختی نشسته آید از تختهای بهشت و رویش چون ماه شب چهارده باشد
و بر پیشانی اش نوشته باشند که این بنده آزاد کرده است از آتش دوزخ
یا موسی هر که ترک گناه کند و توبه کند در نزد من گرامی باشد و گناهان
او را نیست کردانم چنانکه آتش هیزم را یا موسی کسی باشد که دنیا طلب کند
و به عمل آخرت بنا شد و کاهل طاعت باشد و بر مردم بهتان نهد و معصیت
دوست دارد آنکس منافق باشد از آتش دوزخ رستگاری نیابد یا موسی
یتیمان را چون پدر باش و بیوگان را چون شوهر باش و غریبان را چون

برادر باش و بر ضعیفان رحمت کن تا بر تو رحمت کنم و صدقه بدرویشان
بده و با ایشان رحیم باش یا موسی در دنیا کریم باش تا در آخرت
کرامت بینی یا موسی بخیل را چندان عذاب باشد که کافر را کرم بودن
خلقی است و هر که با کرم و سخاوت باشد من شرم دارم که او را عذاب کنم
اگر گناه او با گناه کافر برابر باشد یا موسی درویشان را گرامی دار
و اگر نه روز قیامت حسنات ترا ناچیز گردانم و گناهان ترا عظیم کنم
چون کوه بزرگ یا موسی اگر درویشان نبودندی که صدقه قبول
کردندی من امر کردمی تا زمین آن مال را زو بردی یا موسی درویشان
هرگز از رحمت خالی نباشند یا موسی جامه درویشان را پاک کن تا از
تو راضی باشم و حاجت ایشان را روا کن تا گناهت عفو کنم موسی
چون این بشنید هر ماه هفته بگردیدی و با درویشان اختلاط کردی
و جامه ایشان را بشستی آنچه از و خواستندی بدادی حق تعالی ندا کرد
که ای فرشتگان شما را بر خود گواه گرفتم که موسی را رحمت کردم
و از و راضی شدم و از گناهان گذشته او در گذشتم و عفو کردم ای

موسی تو

موسی تو نیز امتان خود را وصیت کن که پس از تو ایشان هر که بدین ثواب
داخل شوند و درویشان را عزیز دارند تا با ایشان نیز آن کرم کنم که
با تو کردم موسی گفت یا رب می بینم که کسی بزیر عرش ایستاده است ندا آمد
که یا موسی این دوست که هرگز غیبت نکرده است جزای او اینست که او را
بیامرزیدم موسی گفت یا رب که را دوست داری گفت کسی را که هر دم
آن خواهد که بر تن خود خواهد موسی گفت یا رب کدام بنده کان داناترند
گفت آنکه از مردمان علم آموزد و هر روز علمی زیادت کند یا موسی
نعلین و عصا از آهن بساز بطلب علم رو تا نعلین و عصا ناچیز شوند
که هر طاعتی که بی علم باشد همه هبا و منثور بود یا موسی علم رهنمای عمل است
و عمل رهنمای بهشت است و عمل بی علم همچنانست که درخت بی میوه
علم بی عمل و زکوة بی مال چنانست که رعد و برق بی باران علم بی عمل
و مال بی زکوة و حرام چنانست که در در گردن خوک و بوزینه بندند
علم بی عمل و مال بی زکوة و سوگند بخلاف خوردن و دروغ گفتن
و غیبت کردن و تمامی کردن همه چنان باشد ز بر گورستان

نثار کردن که مردها را از آن هیچ فایده نباشد موسی گفت یارب کدام
بنده است که او صادق تر است گفت آنکه خشم بوقت قهر فرو خورد
با برادر مسلمان در محل خوشی باشند همسایگان ازو موسی گفت یارب
کدام بنده است که گرامی تر است گفت آنکه طعام بدرویشان دهد و شب بسر
برد موسی گفت یارب کدام بنده عاجز تر است گفت آنکه طمع بهشت کند
بی عمل و روزی طلب کند بی دعا کردن موسی گفت یارب کدام بنده
بخیل تر است گفت آنکه سایل رد کند بر عطا دادن توانا باشد و دیگر آنکه
سلام از برادر مسلمان دریغ دارد گفت یارب کدام بنده غنی تر است گفت
آنکه به تقوی دل بنهد روز بروز زیاده کند گفت کدام بنده است که
درویش تر است و نورانی تر است گفت آنکه بترسد از خدای تعالی و مرگ را
دوست دارد از زندگانی و درویشی دوست دارد از غنا موسی گفت یارب
کدام بنده سیاه دل تر است گفت آنکه امیدش دراز تر است و حریص باشد
بر مال دنیا موسی گفت کدام بنده نیکوکار تر است گفت آنکه مرده را زود
دفن کند و دخترش بالغ باشد زود بشوهر دهد و از گناه توبه کند

دو غرض را زود ادا کند و هرچند دست دهد نیکویی کند با مادر و پدر
و غریبان را زود زن دهد و امر معروف و نهی از منکر کند روز قیامت
ترا زو بش به نیکی گران کنم یا موسی آنکس که امر معروف فرماید روز قیامت
او را با اهل بیت و شفاعت محمد صلعم بیامرزم یا موسی طمع مکن و با
لجوج صحبت مکن و غیبت مشنو هر کس که در وقت جنتش ایمان آورد و استغفار کند
او را بیامرزم یا موسی باید که هر شب که بخسبی تمنای مرگ کرده باشی که هر روز
ملک الموت هفتاد بار در کتاب اجل نظر کند تو ندانی که اجل کدام وقت
خواهد بودن یا موسی طاعت کن و امید من دار که طاعت پیش فرستاده باشی
هر چیزی را ببینی یاد کسب آمرزش من طاعت یا موسی مرا فراموش مکن
تا من نیز ترا فراموش نکنم یا موسی مرا یاد کن تا من نیز ترا یاد کنم چون تو
مرا پیش آدمیان یاد کنی من ترا پیش فرشتگان یاد کنم موسی گفت
یارب از تو شکایت چگونه کنم که تو از سر من خبر داری گفت یا موسی چون
مصیبتی بر تن یا بر مالت رسد آنرا بمردمان خبر مدهی که آن خبر داد
شکایت است گفت اگر ندانسته ترا به معصیت گناهکاران یاد

یاد کرده‌ام که آدم و یعقوب و ایوب علیهم السلام را گفت یا رب گناه
آدم و یعقوب و ایوب چه بود گفت آدم خلاف امر من کرد گفتم ازین
درخت مخور او بخورد و ایوب بزغاله بریان کرد و با عیالش بخورد
کنیزکی داشت آنجا حاضر بود او را از آن بریان نصیبی نگذاشت
گرفتار کرمان گشت گفت یا موسی مخالفت دوست با دوست سخت باشد
از آن برحذر باش و غره مباش بر دراز کشیدن گناهکاران چون
بگیرم سخت بگیرم موسی گفت یا رب سوالی در دلم میگردد دمی یارم پرسیدن
ندا آمد که بپرس گفت یا رب تو کجایی گفت در دل مومنان ترسکار
گفت ترسکار کدام است گفت آنکه از حلال خوردن پرهیز کند بسیار
ترسد که در حرام افتد طاعت پاک کند ترسد که بپذیرم یا نه همچنان که عیب خود
بپوشد طاعت را نیز بپوشد و بد تر از خود کسی را نه بیند موسی گفت
رهنمائی کن مرا بمردی که این خصلتها دارد گفت مردی بینی که با تواضع
باشد و خود را گرسنه و تشنه دارد من او را بیامرزم گفت یا موسی گوهری
آفریدم در بهشت و نظری بدو کردم بلرزید و بگداخت آب شد

یک نظر

یک نظر دیگر کردم دود از و برآمد و موج زد چون دریا و کوهها
و از آن جوهر صخره بیت المقدس بیافریدم که روز قیامت آنرا
بگسترانم از سیم سفید و خلایق را بدانجا جمع کنم و در آنجا میان خلایق
عدل کنم و داد مظلومان از ظالم بستانم موسی گفت یا رب پیشتر
از آنکه جوهر آفریدی تو کجا بودی گفت اندر هوا بقدرت خود همچنانکه
توانم که مرغ را اندر هوا نگه دارم آسمان و زمین بداشته‌ام بی ستون
موسی گفت از کی باز خدایی حق تعالی گفت از دوری علم من می پرسی
و از قدرت باطنم ندانستی که رحمتم غالبست از غضب بود و اگر نه ترا
بسوختمی موسی گفت یا رب چرا سوزانیم گفت زیرا که از بدایت
و نهایت و غایت من می پرسی مرا بدایت و نهایت نیست موسی گفت
یا رب تو تعجیل نکنی به عقوبت کردن مراد آن بود که سابق علم تو بدانم
گفت یا موسی من بودم و هیچ چیز نبود اول چیزی که بیافریدم هشتاد
هزار شهرستان آفریدم و هر شهرستانی را فراخی و درازی و پهنای
چندان بود که این همه دنیا و این همه شهرستانها پر از دانه خردل

کردم مرغی را بیافریدم گفتم ای مرغ این همه را قسمت تو کردم هران وقت
که تو این خردل دانها را تمام بخوری عمر تو تمام شود و اجل تو فراز
رسد آن مرغ هر روز یکی ازان دانه بخوردی از ترس مرگ نگر چون
پدید آید که ازان دانه نقصانی پدید آید چون دید که ازان دانه
نقصانی پدید آمد بهر ده روز یکدانه بخوردی تا غایتی برآمد که بهر
یکماه یکدانه ازان بخوردی بغایتی که به یکسال ازان دانه بخوردی
چندانش عمر بدادم که هر سال یکدانه خردل بخورد و بدان قناعت
کرد که مبادا عمرش زود تمام شود که آن دانه هشتاد هزار شهرستان را
خالی کرد چنانکه یکدانه نماند چون دانهٔ آخرین را بخورد زاری کرد
گفت بارخدایا مرا عمر دراز و روزی بسیار دادی اکنون پادشاها
پروردگارا مرا سکرات مرگ بر من آسان کن که بهر دانه که بخوردم
هفتاد هزار تسبیح بکردم آن مرغ بمرد پس بیافریدم در هر شهرستانی
ازان شهرستانها هفتاد هزار آدم و هر یکی را هفتاد هزار سال
عمر دادم و ازمیان ایشان یکی بر من عاصی شد بشومی آن یک کس

آن هفتاد

آن هفتاد هزار شهرستان را نگونسار زیر و زبر گردانیدم و آن
همه خلقان را هلاک کردم موسی گفت یارب چه گناه کرده بودند خدا
آمد که گناهش آن بود که گفت خیر و شر هر دو از خداست عاصی
شد یا موسی بدانکه نیکی برضای منست و بدی نه برضای من لیکن هم
بقضای منست که خداوند عالمم یا موسی بعد از تاریخ ایشان هشتصد
سال گذشت که روح پاک حبیب من محمد مصطفی صلعم را بیافریدم از
نور خویش پس جانب ورا فرمان دادم تا به نماز بایستاد هجده هزار
سال پس یک قبضه نور بروی نثار کردم روح حضرت مصطفی علم
بسجود افتاد نماز بامداد او را فرض کردم پس دیگر باره بایستاد
هجده هزار سال بار دیگر خلعتی از نور در وی پوشانیدم بسجود رفت
ازان سجود نماز پیشین بروی فرض کردم همچنین پنج بار بسجود افتاد
پیش من هر بار که بسجود افتاد هجده هزار سال خلعت از نور بوی
نثار کردم و بهر سجودی یک نماز بروی فرض کردم اما بعد ازین ششصد
هزار سال عرش بیافریدم و ملایکه را بیافریدم تا عرش را برگیرند

نتوانستند بر داشتن پس مورچه بیافریدم چندانکه انکشتی آن مورچه را
بفرمودم که عرش را بر کیر آن مورچه در زیر عرش رفت کفت بسم الله
توکلت علی الله و اعتصمت بالله و لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم
پس عرش را بر داشت کفتم یا ملایکا کرشما نیز ذکر من میکردید شمارا نیز
همچو مورچه قوت دادی پس کرسی را از نور عرش بیافریدم آفتاب را
از نور کرسی بیافریدم و ماهتاب را از ششک نور آفتاب بیافریدم
و آفتاب و ماهتاب را از نور حبیب من محمد مصطفی صلعم بیافریدم و نور
محمد را از نور خود که خدای عالمم بیافریدم پس جنی را از آتش کرم
بیافریدم پس یک آدم دیکر بیافریدم ده هزار سال عرش دادم جنبانش
ریخ نمودند همچنین تا برده تا ده آدم بیافریدم هر یکی را عمرش ده هزار سال موسی
مانند این آدم که پر تست و ایشان پیر شدند و هر یکی بدردی بمردند یا
بیهوش
این همه را توانستی دانستن موسی بسجود افتاد از هوش برفت چون
باز آمد کفت یا دشاها پروردکارا توبه کردم که از در علم تو بپرسم
ولیکن مرا کاری فرمای که بدان ورد سازم کفت یا موسی این کلیم را بسیار

بگوی که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله الله اکبر و لاحول و لاقوة
الا بالله العلی العظیم و بسیار بکوی سبحان الله و بحمده و چیزی مکن
که در قیامت شرمسار شوی و از رحمت من نومید مباش و تو مرا باش
تا من ترا باشم و الله اعلم بالحکم **فصل فی الذهب الدنیا**
عبدالله عباس رضی الله عنه روایت میکند که پیغمبر علیه السلام فرمود که
چون روز قیامت باشد مردی را در عرصات قیامت آرند که مال
از حلال جمع کرده باشد و بحرام نفقه کرده باشد فرمان آید که او را
بدوزخ برید پس مردی دیکر بیارند که مال از حلال جمع کرده باشد و بحلال
نفقه کرده باشد فرمان آید که از وی حساب خواهید بهر یک درمی که از
کجا آورده و به کجا برده و کجا نفقه کرده حساب کنند پس رسول علیه السلام
فرمود که بدانید که وی را از حلال حساب طلبند و از حرام عذاب کنند
و نیز رسول صلعم فرمود که در دنیا این دعا بخوانید که اَللّٰهُمَّ اَعُوذُ
مِنَ الدُّنْیَا فَاِنَّهَا مِنَ الْاٰخِرَةِ کفت بار خدایا میخواهم که دنیا از من باز
داری که دنیا آخرت را کم کند آنکس که بر دنیا حریص باشد آخرتش نبود

در خبرست که چون روز قیامت باشد دنیا را بیارند با زینتهایش پس دعا
کند گوید بارخدایا مرا به بندهٔ از بندگان تو که سزای او باشم پس از
حضرت الله تعالی ندا آید که ای دنیای دون من راضی نباشم که چیزی
دون برضای من باشد که به بندگان خویش دهم که بنده در دوزخ باشد
و کسی که مال دنیا جمع کند بی عقل بود و شرط دنیا کسی طلبد که بیوفا باشد
و بی شرم و بی رحم و بی مروت بود و برای دنیا کسی جنگ و خصومت کند
که یقینش درست نباشد و چند اخلاصش درست نبود و چند هوا آتش کند
که بر دنیا مشغول بود و علم بی طاعت و بی دین بود ابن عباس روایت کنند که
روز قیامت دنیا را بیارند بر صورت زشتی و روی زشت و [illegible]
منکر بود و ازرق چشم زبانش بیرون آمده باشد یک لبش بر زبر آمده بود
و یک لب بالا رفته و خلق قیامت از وی برنج آمده باشند و بوی گنده
از آن پدید آمده باشد و خلق قیامت او را ببینند و بترسند گویند که این
چیست چون دنیا را بدین صورت بر خلق عرضه کنند منادی ندا کند که یا
خلایق این آن دنیا است که شما برای این مردار جنگ و خصومت میکردید

بامید

با همدیگر این را نمی شناخت مردمان گویند نعوذ بالله از شناختن این بار دیگر
منادی ندا کند که ای خلایق این آن دنیا است که شما شب و روز بدو
مشغول بودید و بدو مغرور شده و در هوس او بلهو و لعب و شهوت و خواب غافلان
و خورد عمر خود صرف میکردید و از طاعت خدای تعالی باز ایستادید با
دنیا جاهلان و با منافقان و با ظالمان و با فاسقان این دنیا است که
شما وی را دوست میداشتید و عمر عزیز در هوای او صرف میکردید جمله خلایق
سر پیش افکنده شرمسار شوند آنگاه ایشان را بدوزخ اندازند تا
زندان ایشان باشد که دنیا را دوست داشته اند پس دنیا گوید الهی
کجا اند دوستان من و کجا اند ظالمان من تا با من حاضر آیند تا در دوزخ
رویم آنگاه از حق سبحانه و تعالی ندا آید که ای فرشتگان دوستان
دنیا را با دنیا در دوزخ افکنید پس خلقان از رحمت خدای تعالی ناامید گردند
خدای تعالی پس از آن دنیا را زندان ایشان کند و بدوزخ فرستد
چنانکه در زندان باشند به قدر عمل هر خبرست که عبدالله عباس گوید که
رسول علیه السلام فرمود که هر که نماز کند و زکوة و صدقه دهد و نماز او

درست نیست یعنی مقبول نشود رسول علیه السلام فرمود که هر کس نماز
گذارد و حج کند و روزه بدارد در ماه رمضان و مهمان را و درویشان را
عزیز دارد و طعام دهد بهشت او را باشد **روایت که رسول علیه السلام**
فرمود که هیچکس را از صدقه دادن چیزی کم نمیشود و از زکوة دادن نیز
همچنان الا جمعیت و برکت زیادت شود ضحاک مفسر گوید اگر مال تو
حلال است مال حرام آتش است برو و مال خدای که زکات است بیرون
کن و در مال حرام در ان مال مگذار اگر مال حلال را در مال حرام
آمیخته شود با خداوندش در آتش دوزخ باشد رسول علیه السلام فرمود که
هر کس مسلمان برهنه را باز پوشاند بجامه در حفظ و امان حق سبحانه و تعالی
باشد تا آن وقت که آن جامه در تن آن مسلمان باشد هر روز هفتاد
نیکی در اعمال او نویسند رافع خدیج روایت کند که رسول علیه السلام
گفت که هر که مؤمنی و مسلمانی گرسنه را طعام دهد حق تعالی آن بنده را
از میوه های بهشت بدهد روز قیامت رحیق مختوم ختامه مسک
چون تشنه شود از حوض کوثرش بچشاند و هر که بنده برهنه را بپوشاند

جریده

خدای تعالی او را حلهای بهشت پوشاند روایت کند عبد الله عباس
که رسول علیه السلام گفت هر که مسلمانی را طعام دهد و آب دهد که سیر شود
خدای عز و جل او را هفتاد هزار ساله راه از دوزخ دور کند میان او
و دوزخ هفت خندق کند که پهنای هر خندقی پانصد ساله راه باشد
از آتش دوزخ آزاد باشد **راوی چنین روایت کند که** رسول صلعم
فرمود که هر که دلی شاد کند و برادری را از مسلمانان راحت رساند
و یا وام کسی را ادا کند و گرسنه را سیر کند ثواب و حسنات ایشان
بگفتار راست نیاید **در خبر است که** رسول علیه السلام گفت بخیل دور است
از من و از بهشت و نزدیک است بدوزخ و هرگز از آنجا بیرون نیاید
و سخی نزدیک است بخدای تعالی و بمن و به بهشت و از دوزخ دور است
و هم رسول فرمود که صدقه بدهید که صدقه گناه را نیست کرداند چنانکه
آب آتش را محو کند و هم رسول گفت که هدیه فرستید مردگان را گفتند
چه هدیه فرستیم گفت صدقه و دعا که ارواح مؤمنان هر شب آدینه از آسمان به
دنیا آیند در برابر خانهای خویش بایستند و به آوازهای ضعیف و حزین

از خدای تعالی

کویند یا اهل خاندان ما و یا فرزندان ما و یا برادران و خواهران ما
و یا خویشان ما ما را بصدقه و یا بدعایی یاد کنید که ناگاه مرگ آمد و در
و کارهای ما را برهم زد و ما را ببرگ و بینوا کرد و بسوی گور برد و شما
ما را از یاد بگذارید و بر غریبی ما رحمت کنید و بر ضعیفی و درماندگی ما
ببخشایید که در زندان لحد فرو مانده ایم و در غم خود و غم پدران و مادران و
برادران و خواهران و در غم اهل و خویشان مانده ایم ما را حسنه کنید و
بصدقه و یا بدعایی یاد کنید باشد که خدای تعالی از برکت دعا و صدقه
شما ما را رحمت کند و ببخشاید مگر و شما را بیامرزد ای برادران و عزیزان
زنهار و هزار زنهار در طاعت و خیرات کوشید و ما را نیز فراموش
مکنید و بر اسیری و بیچارگی ما ببخشایید زود باشد که شما نیز چون ما
شوید احسانی کنید و در دار دنیا فکر گور و حساب آخرت کنید یا بنانی
و یا بپاره خرقه و یا بدیناری و یا بنیمه خرمایی آنچه توانید تقصیر مکنید
چون رسول علیه السلام این خبر بگفت یاران بگریستند رسول گفت
ای یاران و عزیزان اگر صدقه بنیت مرده دهید بدرویشان و عالمان

دهید که آنرا فرشتگان هفت آسمان و هفت زمین از روشنایی
آن می درخشند می آورند تا بر سر قبران بنده آیند و گویند که السلام
علیک یا اهل القبور اهل تو این هدیه بتو فرستاده است و آن بنده اهل
گور شاد شود و دعا بر اهل هدیه خود کند گوید یا رب او را بیامرز و
به بهشت رسان و اگر نا امید و بی هدیه باز گردند دعای بد کنند که یا رب
او را ذلیل و سرگردان کن و از مال دنیوی او را نا امید گردان و روزی
او را بی برکت کن چنانکه او ما را نا امید کرد رسول صلعم فرمود که هر که
چیزی بصدقه مرده دهد خدای تعالی او را چندان ثواب دهد که کوه احد
و روز قیامت در سایه عرش خدای تعالی بود روایت کند عبد الله عباس
رضی الله عنه که از رسول صلعم پرسیدم که یا رسول الله کسی باشد که او را
بی حساب و بی عطا به بهشت برند گفت یا عبد الله هر آنکس که رحیم بود
بر مؤمنان عبد الله گفت نقلست از رسول علیه که در بنی اسرائیل پیغمبری
بود که خدای تعالی چند سال بوی بلا داده بود گویند ایوب پیغمبر بود
چند نوبت بر خدای تعالی بنالید حق سبحانه و تعالی بوی وحی فرستاد

که بار رسول من چند شکایت کنی من که خداوندم در ازل چنین حکم کرده‌ام
اکنون تو میخواهی که قضای حکم من رد کنی خواهی که راحت دنیا یابی
میخواهی که رقم لوح محفوظ را بگردانیم بسبب تو آن کنم که تو میخواهی بعزت
و جلال من که خداوندم اگر یکبار دیگر بنالی و یا در خاطرت بگذرد که
شکایت کنی نامت از دیوان پیغمبران محو کنم و در دوزخ جایگاه
دهم انگاه ایوب علیه السلام بنالید و گفت بار خدایا کریما و رحیما توبه کردم
در بلا صبر کردن کام یافت و در میان پیغمبران نام یافت در خبرست که
اول چیزی که قلم بر لوح نوشت این بود که من که خداوندم بجز از من
خدایی نیست محمد رسول منست و هر که بقضای من نیست و بقضای من
بدان راضی نباشد و به نعمت من شکر نکند و بر بلای من صبر نکند من
خدای او نیستم برود بجز من خدای طلب کند

فصل فی الزنا

عبدالله عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول علیه السلام فرمود که
هر که نظر بحرام کند روز قیامت می آید بر دستهاش غل نهاده و بر گردن
بسته و هر که زنا کند بر مسلمان و غیر مسلمان چون از دنیا بیرون رود

خدای تبارک

خدای تبارک و تعالی فرماید که سیصد در از آتش دوزخ دیگر او
بگشایند و ماران و کژدمان از آن درها بیرون می آیند در گور او عذاب
کنند تا روز قیامت چون در عرصات قیامت بیرون آیند بوی گنده
از وی پدید آید چنانکه جمله خلایق از بوی گنده او برنج باشند او را
بدوزخ برند زیرا که خدای تعالی فحش را حرام کرده است رسول علیه السلام
فرمود که آن شب که مرا بمعراج بردند گروهی زنان را دیدم که به پستانها
آویخته بودند و بانگ و فریاد میکردند گفتم یا اخی جبرئیل اینها چه قوم اند
گفت اینها زنان امت تواند که در دار دنیا زنا کرده اند چون
آبستن شدند فرزندان خود را در شکم خود هلاک کردند دیگر گروهی
مردم را دیدم که چیزی در دهانشان می نهادند گفتم یا اخی جبرئیل این
چه طعام است که اینها را میخورانند گفت زرد آب دوزخیان است عذاب
این سخت است بدین عقوبت گرفتار میشوند یا رسول الله اینها آنانند
که زن حلال خود در خانه داشتند در طلب حرام رفتند عقوبت ایشان
ازین سخت ترست روایت از عبدالله عباس که گفت رسول صلعم فرمود

اهل آسمان و زمین بر زانی و زانیه لعنت کنند خاصه بر مردی که زنا کند
و دیگر آنکه خدای تعالی در توریت و زبور و انجیل و فرقان چند
جایگاه زنا را حرام گردانیده است و گناه عظیم است و حرمت سلطانی برد و یا
نسبهای آمیخته کردد قوله تعالی وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا
وَمَا بَطَنَ و جایی دیگر فرمود که قوله تعالی الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي
فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ رب العزت میگوید که مرد
و زنی زنا کرده باشند صد تازیانه بزنند و حد بر ایشان برانند
و ایشان را تعزیر کنند رسول فرمود که ایشان را تعزیر بت فرستند این
تعزیر کسانی را بود که زن نکرده باشند و شوهر نکرده باشند و اگر مرد صاحب
زن و زن صاحب شوهر زنا کنند ایشان را سنگسار باید کردن تا بمیرند
هر که را در دنیا حد نزنند در آخرت بزنند به تازیانه آتشین نعوذ بالله
از قصاص روز قیامت والله اعلم

فصل فی اکل الربوا

روایت کنند از عبد الله عباس رضی الله عنه که گفت رسول علیه السلام
فرمود که در بالای سر خود رعدی و برقی و طراقی شنیدم چند آسمان که

شب معراج

فلک

فلک افتاد چون نگاه کردم دیدم گروهی از مردان و زنان را دیدم
که شکمهای ایشان چون خانه بود پر از مار و کژدم از بیرون شکمهای
ایشان کنده دیدم آویخته یا اخی جبرئیل اینها چه کسانند گفت یا محمد
اینها ربا خواران امت تواند و ایشان را عقوبت بیشتر خواهد بود
امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که از رسول صلعم شنیدم که گفت ربا
خورنده و دهنده و ستاننده و نویسنده و گواه او همگی ملعون اند اعمال ایشان
جمله حرام است عبد الله بن سلام میگوید که ربا هفتاد و دو درست از گناه
کبیره و عقوبت کمتر آن باشد که با مادر خود زنا کرده باشد در خانه کعبه
روایت است که اگر کسی یک درم ربا بخورد او را گناه سی و سه بار زنا کنندگان
بنویسند روز قیامت دیوانه از گور برخیزد و دیوانه به دوزخ رود
ابو سعید خدری روایت کند که رسول فرمود هر که ربا بخورد همچنان
بود که آتش دوزخ خورده باشد در دوزخ ابدی بماند

فصل فی الکذب

عبد الله عباس روایت کند که حضرت رسول علیه السلام فرمود که بر شما باد
که راست گوی باشید و راستی کنید که راستی دریست از درهای بهشت

و دور باشید از دروغ گفتن که دروغ گفتن دریست از درهای دوزخ
عبدالله عباس گفت رسول علیه فرمود که چون بنده دروغ گویا گفته
باشد فرشتگان عرش از وی بیزار شوند و بوی گنده از ایشان
می آید که خلق عرصات از وی برنج باشند و فرشتگان دروغ گوی را
لعنت میکنند از آن دروغ که گفته باشد رسول علیه السلام گفت که
در شب معراج قومی را دیدم که زبانشان از دهان بیرون کشیده
بودند از قفای رویهای ایشان و روی ایشان مانند روی خوکان
بود و بر زبانها آتشین میزنند و فریاد میکنند گفتم یا اخی جبرئیل اینها
چه کسانند گفت کسانی اند که در دنیا گواهی بدروغ گفته اند و دروغ
گوی بوده اند در نزد رسول علیه هیچکس دشمن تر از دروغ گوی نباشد

فصل فی الغیبة

روایت کنند که رسول علیه گفت دانید که
غیبت چه بود گفتند خدا و رسول خدا بهتر دانند رسول فرمود که چیزی
گویند برادر مسلمانرا که او را از آن کراهیتی باشد گفتند اگر آن گویند
که در وی بود غیبت بود یا نه اگر آنرا گویند که در وی بود آنرا

غیبت

غیبت کرده باشند و اگر آنرا گویند که در وی نبوده باشد بر وی بهتان نهاده
باشند نعوذ بالله عبدالله عباس روایت کنند که رسول علیه السلام فرمود
زنا هفتاد درست از گناه بدترین وی آن باشد که با مادر خود زنا
کرده باشد و ربا بدتر از سی و پنج بار زنا و بدترین غیبت کردن برادر
مسلمانست که رسول فرمود اَلْغِیْبَةُ اَشَدُّ مِنَ الزِّنَا ابو سعید
خدری روایت کنند که رسول گفت در شب معراج در آسمان قومی دیدم
که گوشت ایشان می بریدند از پهلوهاشان و در دهانشان می نهادند
و میگفتند که بخورید که این گوشت برادر مسلمانست که در دنیا میخوردید گفتم
یا اخی جبرئیل اینها چه کسانند گفت اینها غمازانند و غیبت کنندگان
اند انس بن مالک روایت میکند که رسول گفت چهار چیز وضو را باطل
میکند و کردارهای نیکو را منسوخ کرداند اول غیبت کردن مسلمان دوم
دروغ گفتن سیم سخن چینی کردن چهارم نظر کردن در جمال زنان نامحرم رسول
علیه السلام فرمود که هرکه از امت من مومنانرا غیبت کند مومنانرا فردای
قیا قیامت از شفاعت من محروم باشند نعوذ بالله من سوء العمل

فصل في كبر الناس

عبد الله عباس روایت کند که رسول علیه السلام
فرمود که در بهشت نرود کسی که در دل وی کبر باشد چندان خردل دانه
و جای او در دوزخ باشد روایت کنند که رسول علیه فرمود که خدای تعالی
مرا عرضه کرد که من که خداوندم با متکبران سخن نگویم و بنمایم که بر
روی ایشان هیچکس نگاه کند و با ایشان سخن نگویند مگر موکلان عذاب
و عقوبت و نظر رحمت بدیشان نکنم و ایشانرا عذاب الیم بود اول
پیر زنا کننده دوم پادشاهی که دروغ گوی و ظالم باشد سیم درویش و دهقانی
که متکبر باشد رسول علیه السلام گفت هر کس دوست دارد که مردم در برابرش
بدست نهاده بتواضع بایستند و او با ایشان متکبر باشد مقام وی
دوزخ باشد روایت کنند از رسول علیه که اگر کسی مظالمی دارد از برادر
مسلمان یا قصاص یا مالی امروز از وی حلالی نخواهد که فردای قیامت
از او خواهد ستدن هر اعمال صالح که دارد از و بعوض مال و هر قصاص که
باشد از وی می ستانند و بدو می دهند و اگر عمل صالح نداشته باشد
مظالم او بردارند و بر گردن او نهند بدوزخ فرستند حضرت رسول علیه

فرمود که

فرمود که هر کس ظالمی را یاری دهد بر ظلم کردن مسلمانان و مسلمانرا آزار
داده باشد و شریعت را رد کنند از بهر ظالم عاصی باشد بر خدای تعالی زیرا که
فرمود «مَنْ أَعَانَ ظَالِمًا فَهُوَ ظَالِمٌ» یعنی هر که معاونت ظالمی کند
او نیز ظالم است و دیگر گفته اند که هر که یار ظالم باشد بظلم خدای تعالی
هم تا درین دنیا ظالمی را بر وی مسلط کند که دمار از روزگار وی بر
آرد هر که بظالم گوید که عمرت دراز باد آنچنان بود که معاونت کرده باشد
بر خرابی اسلام روایتست شخصی گفت که مردی را دفن کردند آن شب
اورا در واقعه دیدم صدای شنیدم که بوی رسید گفتند ما ترا صد تازیانه
خواهیم زد مرد گفت من بنده صالح بودم و عبادت بسیار کردم گفتند
نود و نه بتو بخشیدیم اما یک ضربت خواهیم زد یک ضربت بزدند گورش
پر از آتش شد آن مرد گفت مرا چرا می زنید گفتند تو روزی بمظلومی
گذشتی و او از تو یاری میخواست تو بفریاد او نرسیدی پس بین که حال ظالم
چه خواهد شد این آیت در حق ظالمان نازل شده است الآیه «وَالظَّالِمِينَ
أَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا» درین آیت جبرئیل علیه خبر داده است که ظالمان

با کافران جاودانه باشند در دوزخ **فصل فی ذکر الموت**
انس بن مالک روایت میکند که رسول علیه السلام روایت میکند فرمود که
چون بنده در وقت مرگ به جان کندن افتد ناامید گردد اعضاهاش
بیکدیگر سلام دهند و وداع کنند استخوانهاش و رگهاش و پوستها و گوشتها
از یکدیگر جدا خواهیم شدن تا روز قیامت که با یکدیگر پیوسته شویم اندر گور
تنگ و تاریک در میان خاک بپوسیم چنین یکدیگر را می پرسند و الوداع میکنند
ای بنده بدانکه از مرگ چاره نیست ناامید گردند چون بینند ملک الموت
بینند از گناه پشیمان شوند و ندامت خورند که چه کردیم وای بر ما روز
قیامت حضرت امام حسن علیه السلام روایت میکند که حضرت رسول علیه السلام
فرمود که مقدار صعبی مرگ و جان کندن دشواری مومن چندان بود که
بر کسی سیصد بار تیغ و نیزه زنند و گردنش می برند و پاره پاره میکنند
آسانتر است بر مومنان از جان کندن چون رسول صلعم این بگفت اصحاب
زار زار بگریستند کعب الاحبار روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که
مرگ در حقیقت بر تیغ و شاخهای او در شکم آدمی میزنند به قوت و بعد ازان

به قوت بیرون می کشند از گلویش پس حال وی چگونه باشد عبد الله بن عباس
گوید که رسول علیه گفت که چون مومنان از دنیا بروند جان کندن بر ایشان
آسان بود چنانکه کسی در خواب رود و بیدار شود **در خبرست که** در بنی اسرائیل
مردی بود فرمان یافت دو پسر بگذاشته بود و قصری و مال بسیار داشت
این دو پسر چون خواستند که با هم میراث قسمت کنند محتشمان بنی اسرائیل
جمع آمدند صداع و جنگ تمام برخاست ناگاه صدایی شنیدند که از دیوار
قصر برآمد که از برای من جنگ مکنید که من مردی بودم سیصد سال عمر من بود
از دنیا برفتم و ششصد سال در گور بماند پس گورم را گوشت مردی
بیامد مرا خشت کرد امروز سیصد سال است که در زیر این دیوار مانده ام
هنوز تلخی جان کندن از حلق من بیرون نرفته است ای بی عقلان این
دو سه روزه عمر در دنیا چرا چنین کارها می کنید از من عبرت گیرید والله اعلم
فصل فی بیان شراب الخمر عبد الله عباس رضی الله عنه روایت
میکند از رسول خدای صلعم که فرمود هر که خمر خورد عقل از وی زایل شود
و ایمان از وی برود و گناهی کرده باشد از گناهان کبیره و بی توبه بمیرد

و تا امید است از رحمت حق تعالی و بی نصیب است از شفاعت سید کاینات
صلی الله علیه و آله **در خبر است** هر که در دنیا یکبار خمر خورد حق تعالی او را
در قیامت از شراب زقوم بچشاند که اگر از آن شربتی بکوههای دنیا
بریزند همگی کوههای عالم چون خشخاش ریزه ریزه شوند نعوذ بالله چون
باز خورد پوست سرش تا ناخن پایش فرو ریزد به آتش دوزخ اهل قیامت
از بوی گندیده او برنج باشند پس خطاب آید از حضرت رب العزة که
وی را بدوزخ اندازید در جای تاریک در میان ماران و کژدمان تا
او را پاره پاره میکنند و میخورند چنانکه از یکسوی میخورند و از یکسوی میرویند
و از یک سوی میسوزند و از یک سوی باز تازه میشود پس بنماید تا هفتاد
پوست بوی در کشند و در میان هر پوستی هفتاد هزار کژدم و هر کژدمی
چندان شتری و آن شخص خمرخواره را بر میگزند و پاره پاره میکنند
اگر یک قطره از زهر آن کژدمان بدنیا آورند بدریاها اندازند همه آبهای
دنیا چون زهر تلخ شوند و چون آتش سوزنده پس هفتاد سلسله و هفتاد
غل آتشین بر سر و پای و گردن او نهند بدین صفت عذابهای هولناک

بلوی

باوی میکنند و وی بانگ و فریاد و زاری میکند هیچ سودی ندارد
روایت میکند عبد الله عباس که رسول علیه السلام فرمود که خمرخواره را
روز قیامت بیاورند رویش سیاه بود چون قطران و چشمهایش ازرق
بود و زبانش در سینه افتاده باشد و بوی گنده از وی می آید و هر که وی را
ببیند دلش بترسد رسول علیه السلام گفت که چون خمرخواره بمیرد او را دفن کنند
بعد از سه روز گور او را بشکافند و حال او را ببینند که نتوانند گفت
روی او از قبله بازگشته و آتش در وجود او افتاده باشد و ماران و
کژدمان بروی گماشته باشند **فصل** در بیان شراب خورندگان شراب
خداوند تبارک و تعالی در کلام مجید می فرماید **قوله تعالی** یا ایها الذین آمنوا
انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان
فاجتنبوه لعلکم تفلحون یعنی ای آنکسانی که ایمان آورده اید
بخدای تعالی بدرستی که خمر و قمار و بت پرستی و غلام بارگی پلیدند و از
اعمال و افعال شیطان پس پرهیز بدانید اهلی که شما رستگاران باشید
و شراب خواره بعد از توبه و پرهیز با خطر باید بودن که هنوز بیم عذاب بود

قال النبی صلعم اَلْخَمْرُ اِجْمَاعُ الْاِثْمِ وَاُمُّ الْخَبَائِثِ یعنی خمر اصل همه کناهانست
و مادر همه پلیدیهاست دیکر رسول علیه السلام فرمود مَنْ اَطْعَمَ شَارِبَ الْخَمْرِ دائم
لُقْمَةً سَلَّطَ اللهُ عَلَیْهِ حَیَّاتٍ وَعَقَارِبَ وَاَطْعَمَهُ اللهُ مِنْ صَدِیْدِ جَهَنَّمَ
یعنی هر که یک لقمه طعام دهد شرابخواره را مسلط کرداند خدای تعالی
بروی ماران و کژدمان را و طعام دهد خدا او را از زرداب جهنم
قال النبی صلعم مَنْ سَلَّمَ شَارِبَ الْخَمْرِ اَوْ صَافَحَهُ اَوْ عَانَقَهُ
اَحْبَطَ عَمَلَهُ اَرْبَعِیْنَ سَنَةً یعنی هر که سلام کند با خمرخواره و یا دست
بوسی کند یا دست در کردن او کند باطل کند خدا عمل چهل سالهٔ او را
نقلست از رسول خدای که در دوزخ وادیی هست بدان کرمی و هیبت
که هر روزی هفتاد هزار بار اهل دوزخ از کرمی او بزیاد آیند و بنالند
و دران وادی خانه باشد از آتش و در انجا تابوت ماری باشد از
آتش که او را هزار سر باشد و در هر سری هزار دهان و در هر دهانی هزار دندان
و در هر دندانی هزار قطره زهر بود اصحاب کفتند یا رسول الله این
ماران که را عذاب کنند رسول کفت خمرخوارکانرا و هر که حاجت خمر

خمرخواره برآرد چنان بود که یاری کرده باشد به قتل مؤمنی و هر که یاری
دهد خمرخواره را خانه کعبه را خراب کرده باشد خمرخواره را دختر مدهید
اکر بیمار شود به پرسش او مروید و اکر بمیرد نماز او مکنید که خمرخواره چون بت
پرست باشد مخور خمر که خود پلید آمده بدیها همه ز وی پدید آمده
مکر آنکه توبه کند چون نصوح بدان توبه مر سعید آمده دیکر رسول صلعم فرمود که
مَنْ اَکَلَ لُقْمَةً مِنَ الْبَنْجِ فَکَاَنَّمَا زَنٰی بِاُمِّهِ سَبْعِیْنَ مَرَّةً وَمَنْ
زَنٰی مُحْصَنَةً مِنْ بَنَاتِهِ فَکَاَنَّمَا هَدَمَ الْکَعْبَةَ سَبْعِیْنَ مَرَّةً یعنی هر که
یک لقمه از بنک بخورد چنان بود که با مادر و خواهر و دختر خود زنا کرده باشد
هفتاد بار و هر که با مادر خود زنا کرده باشد چنانست که هفتاد بار خانه
کعبه را خراب کرده باشد و دیکر پیغمبر علیه السلام فرمود که مَنْ اَکَلَ الْبَنْجَ وَمَاتَ
عَلٰی هٰذِهِ یُحْشَرُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ مَکْتُوْبٌ بَیْنَ جَبِیْنِهِ هٰذَا آیِسٌ مِنْ
عَذَابِ اللهِ یعنی هر که بنک بخورد و بران بمیرد برانکیزانند او را
روز قیامت نوشته باشند بر پیشانی او که این شخص ملعون است و از رحمت
خدای تعالی ناامیدست و بعضی مفسران کفته اند که شجرهٔ ملعونه که خدای تعالی

در قرآن یاد کرده است آن درخت بنگ است رسول علیه السلام فرمود که
بپرهیزید از گیاه خناک که آن بنگ بود که بدرستی حیا را ببرد باید از
چشم مردمان و ببرد باید ایمان مرد ما نزاد در وقت مرگ صدق رسول الله بیت
بپرهیز از بنگ که شد حرام، حیا ره باید ز چشمت تمام، بهفتاد بار او برابر بود
به مادر زنا کردن ای نیکنام

فصل صفت دوزخ و اهل او خدای تعالی
میفرماید **قوله تعالی** وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ
لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ یعنی بدرستی که دوزخ جایگاه و مقام کافرانست
و گناهکاران آنجا جمع شوند و دوزخ را هفت درست که در هر دری
طایفه معین دارد که ایشان دران مقام باشند و بر هر دری هفتاد
هزار سرایست از آتش و در هر سرایی هفتاد هزار گنبد است از آتش
و در هر گنبدی هفتاد هزار حجره است از آتش و در هر حجره هفتاد هزار
کژدم است از آتش و هر کژدمی را هفتاد هزار دنب است و هر دنبی را
هفتاد هزار بند است و در هر بندی هفتاد هزار سبوی از زهر است و بر
هر دری از درهای دوزخ هفتاد هزار فرشته اند که آتش دوزخ می افروزند

در خبرست که حضرت حق عز اسمه با موسی علیه السلام گفت یا موسی دوزخ را
هفت طبقه است که آفریده ام و در هر طبقه هفتاد هزار وادی است
و در هر وادی هفتاد هزار شهرست و در هر شهری هفتاد هزار کوشک است و در
هر کوشکی هفتاد هزار خانه است و در هر خانه هفتاد هزار تابوت است پهنای آن
و درازی و تابوتها هفت بار چند دنیا است و در هر تابوتی هفتاد
هزار کژدم است و هفتاد هزار مارست هر ماری و کژدمی به بزرگی همچو
کوه طورست ای موسی همه مشرکان را و ظالمان را و ربا خواران را و خمر خواران را
و سخن چینان را و غیبت کنندگان را دران جا نهاده آورم و آن ماران و
کژدمان را بدیشان مسلط کنم تا ایشان را بجوزند آنزمان بدانند که کتابهای من
و رسولان من برحق بوده اند بار دیگر خدای تعالی خطاب کرد که ای موسی
میخواهی که صفت دوزخ تو بگویم موسی گفت آری ای پروردگار من جواب آمد که
ای موسی دوزخ را هفت طبقه آفریده ام زیر یکدیگر اگر چنانچه هفت آسمان
و زمین را در خوردترین طبقه دوزخ در اندازند چنان بود که انگشتری
در دریای محیط اندازند بار دیگر فرمود که ای موسی اگر بنمایم تا یک شخص

از دوزخ بیرون آید اگر در مشرق و یا در مغرب باشد تمامت اهل مغرب
و مشرق از آتش او بسوزند ای موی از هزار یکی جمع دوزخ را پیش تو
بگفتم درروایت صحیح آمده است که رسول صلعم در شب معراج خدای
تعالی دوزخ را بر من عرض کرد جمعی از فرشتگان را دیدم که ایشان را
زبانیهٔ دوزخ خوانند سخت با هیبت و ازرق چشم و هر یکی را عمودی از
آتش در دست بود و اهل دوزخ را عذاب سخت میکردند و قومی را دست
و پهلو داغ میکردند و قومی را چشمهاشان را بیرون می کندند و بعضی از
زنان دیدم از پستانها و مویها آویخته بودند و بعضی را از پایها از قفا
بیرون کشیده و بعضی را غلهای آتشین بر گردن نهاده بودند درروایت
صحیح آمده است که رسول صلعم فرمود که روزی از برادرم جبریل علیه السلام
احوال دوزخ را پرسیدم در جواب من گفت ای محمد بدان خدای که ترا
براستی بخلق فرستاده است که اگر یک ذره تپش دوزخ بر زمین افتد هرچه
در زمین باشد بسوزد و اگر از آن آبی که برای دوزخیان آفریده است
یک قطره بر زمین چکد جملهٔ شرابها و طعامهای دنیا تلخ شوند اگر از جامهای

فرمود که

دوزخیان

دوزخیان یکی در میان آسمان و زمین بیاویزند اهل مشرق و مغرب همه
از آن گنده بوی ناخوش بمیرند اگر صفت دوزخ و دوزخیان تمامی گفته
شود کسی را طاقت شنیدن نماند زنهار و الف زنهار که در طاعت عبادت
تقصیر مکنید و در خیرات و صدقات کوشید و جهد کنید که از اهل نجات
باشید و بالله التوفیق **بیت** دوزخی پر مار سوزان آفریده
از برای کافر زشت پلید هم برای فاسقان و عاصیان اندرو باشد عذابی بس شدید

فصل در بیان نماز و فضیلت نماز و تارک نماز و این باب مبنی بود
بر دو فصل فصل اول در بیان نماز در خبر است از ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام
که یک نماز فریضه پیش حق تعالی برابر بیست حج است و یک حج فاضلتر
بود از خانهٔ پر از زر که صاحب زر تمامی را در راه خدای تعالی بصدقه
دهد و هم در خبر است از اهل البیت علیهم السلام که هیچ وجهی وسیله
بنده بخدای تعالی نزدیک نشود الا به نماز بعد از معرفت حق تعالی و تسبیح او
و هم حضرت رسول صلعم فرمود که چون بنده روی به قبله کند از برای
نماز با خلاص تمام و نیت درست حق تعالی او را به بهشت رساند و هم رسول

فرمود که «اَفضَلُ الاَعمالِ بَعدَ الایمانِ صَلوةٌ» یعنی فاضل‌ترین
اعمال بعد از ایمان نماز است و هم رسول علیه السلام میفرماید که «اِذا قامَ العَبدُ
اِلَی الصَّلوةِ المَکتُوبَةِ مُقبِلاً عَلَی اللهِ بِقَلبِهِ وَسَمعِهِ وَبَصَرِهِ
اِنصَرَفَ مِن صَلوتِهِ وَقَد خَرَجَ مِن ذُنُوبِهِ کَیَومٍ وَلَدَتهُ اُمُّهُ»
یعنی چون برخیزد بنده برای نماز فریضه روی بسوی خدای تعالی
بایستد به دل و اخلاص پاک چون از نماز فارغ شود بدرستی که بیرون
آید از گناه مثل شخصی که امروز از مادر متولد شده باشد. دیگر رسول علیه السلام
فرمود که «اَلصَّلوةُ مِعراجُ اُمَّتی» یعنی نماز معراج امت منست
دیگر رسول فرمود بنده چون تکبیر نماز بگوید تمامت گناه او جمع شود
بر پشت او چون رکوع کند بر گردن او جمع شود چون سجده کند از
گردن او بر زمین افتد و دیگر رسول علیه فرمود که «مانذا اِنَّ لِلّٰهِ
مَلَکاً یُنادِی وَقتَ کُلِّ صَلوةٍ اَیُّهَا النّاسُ قُومُوا اِلَی اَطفاءِ
نیرانِکُم» یعنی بدرستی خدای تعالی را فرشته‌ایست که منادی میکند
وقت هر نمازی که ای مردمان برخیزید بجای آورید نشانند

وکشند

وکشند آتش دوزخ را یعنی نماز را. دیگر رسول فرمود که «اَلصَّلوةُ
فی اَوَّلِ وَقتِها رِضوانٌ وَآخِرُها غُفرانٌ» یعنی نماز در اول وقت
گزاردن خشنودی خداست و در آخر وقت آمرزش. دیگر رسول علیه السلام
فرمود که هر که نگاه دارد چهل بامداد نماز با جماعت بگزارد اگر
همه عالم دشمن شوند بر وی ظفر نیابند و هر که چهل بار پیش از همه
بمسجد رود نماز کند ثواب چهل پیغمبر در دیوان او ثبت نمایند
ثواب چهل هزار فرشته و هر گناهی که پیش از آن کرده باشد حق تعالی
بیامرزد و حاجت او روا کند. دیگر حضرت رسالت پناه فرمود که
«اَلمُصَلِّی یُناجِی رَبَّهُ» یعنی نماز کننده با حق عز اسمه راز میگوید و
میشنود. دیگر حق سبحانه و تعالی میفرماید که «فَاِنَّ اللهَ لا یُضِیعُ
اَجرَ المُحسِنِینَ» یعنی المُصَلّی یعنی بدرستی خدای تعالی ضایع نمیکند
مزد نیکوکاران را. **فصل دوم** در بیان عذاب تارک الصلوة
قوله تعالی «یَتَساءَلُونَ عَنِ المُجرِمِینَ ما سَلَکَکُم فی سَقَرَ
قالُوا لَم نَکُ مِنَ المُصَلِّینَ وَلَم نَکُ نُطعِمُ المِسکِینَ»

یعنی سوال کنند نمازیان [illegible] دوزخ از گنهکاران که چه گناه کرده اید که شما را در دوزخ اوردند گویند ما نبودیم از نماز کنندگان و نبودیم طعام دهنده مسکینان را و جایی دیگر میفرماید که **قوله تعالی** اَضَاعُوا الصَّلٰوةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا یعنی آنکسانی که ضایع کردند نماز را و متابعت نفس و شهوات کردند زود باشد که ایشانرا بدوزخ در غی رسانند و در اندازند ابن عباس گوید که غی وادی است در دوزخ بدان گرمی و هیبت که اگر حق سبحانه و تعالی نماز نیست اگر کند و بفرماید دوزخ را بگرمی خویش بخورد و در آن وادی که شصت ساله راه درازی اوست و سی ساله راه پهنایی اوست روز از آن که خدای تعالی او را آفریده است دهان او بهر است و دهان نگشاید الا بگوشت بی نمازان و شراب خوارگان **بیت** اندرین خانه گر مسلمانی

چون در آیی بجز نماز مکن لاف کم زن که نیست جای سخن قصه بر خویش ... دراز

دیگر رسول فرمود که لَا اِيْمَانَ لِمَنْ لَا صَلٰوةَ لَهٗ یعنی هیچ نصیبی و بهره نیست بی نماز را در دنیا و آخرت **دیگر** حضرت رسالت پناه فرمود که

یعنی ایمان نیست [illegible] بی نمازان را **دیگر** حضرت رسول [illegible]

من احرق

مَنْ اَحْرَقَ سَبْعِيْنَ مُصْحَفًا وَمَنْ قَتَلَ سَبْعِيْنَ نَبِيًّا وَزَنَا بِاُمِّهٖ سَبْعِيْنَ مَرَّةً فِيْ جَوْفِ الْكَعْبَةِ فَهُوَ اَقْرَبُ بِرَحْمَةِ اللّٰهِ تَعَالٰى مِنْ تَارِكِ الصَّلٰوةِ صدق رسول الله یعنی هر کس هفتاد مصحف بسوزاند و هفتاد پیغمبر را بقتل آورد و هفتاد بار زنا کند با مادر خود در اندرون کعبه او برحمت و آمرزش حق سبحانه تعالی نزدیکتر و سزاوار تر بود از آنکه ترک نماز کند و بگذارد **قال النبی صلعم** مَنْ اَعَانَ تَارِكَ الصَّلٰوةِ بِلُقْمَةٍ اَوْ بِكِسْوَةٍ فَكَاَنَّمَا قَتَلَ سَبْعِيْنَ نَبِيًّا اَوَّلُهُمْ اٰدَمُ وَاٰخِرُهُمْ مُحَمَّدٌ الرَّسُوْلُ اللّٰهِ یعنی هر که یاری کند ترک کننده نماز را بلقمه و یا به یک پوشش همچنان باشد که هفتاد پیغمبر را بقتل آورده باشد که اول ایشان آدم بود و آخرین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم **قال النبی صلعم** مَنْ تَرَكَ الصَّلٰوةَ عَمَدًا مُتَعَمِّدًا فَقَدْ كَفَرَ وَبَقِيَ فِي النَّارِ ثَمَانِيْنَ حُقْبًا یعنی هر که ترک نماز کند و ترک واجب دانند بدرستی که کافر شود و بماند در دوزخ هشتاد حقب که شش هزار و چهار صد سال باشد **بیت**

مکن قصد ترک نماز ای پسر ، که کافر شوی از جهودی بتر
وگر سهو و نسیان بود ترک تو ، قضا کن چو یاد آمدت زود تو
حضرت رسالت پناه محمدی میفرماید که هر که ترک نماز بامداد کند
بیزار شود از و قرآن و هر که ترک نماز پیشین کند بیزار شوند از و
پیغمبران و هر که ترک نماز عصر کند بیزار شوند از و فرشتگان
و هر که ترک نماز شام کند بیزار شود از و ایمان و هر که ترک نماز
خفتن کند بیزار شود از خدای تعالی قال النبی صلعم اول ما
یُحاسَبُ بِهِ الانسانَ الصَّلوةُ فَاِن قُبِلَت قُبِلَت ما سِویها
وَاِن رُدَّت رُدَّت ما سِویها یعنی آنچه حساب کنند مردم
در قیامت نماز است اگر نماز قبول شود دیگر چیزها هم قبول میشوند
و اگر نماز رد شود عملهای دیگر رد شود پس معلوم شد که هیچ خیرات
و حسنات بی نماز نزد حق سبحانه و تعالی مقبول نیست بیت
روز محشر که جانگداز بود ، اولین پرسش از نماز بود ، پس مکن در نمازها تقصیر
تا در آن روز باشدت توفیر چنین روایت کرده‌اند از امام زاده معصوم

عجرانه

عبد الله ابن امام جعفر الصادق علیه السلام که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
روزی در مسجد نشسته بود که اعرابی از در مسجد در آمد و برسول
خدا سلام کرد گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا از امیر المومنین
علی سوالی چند دارم بپرسم رسول گفت ای اعرابی اجازت دادم
پس اعرابی روی بسوی امیر المومنین و امام المتقین علی مرتضی علیه السلام
کرد و گفت یا علی مرا خبر ده که دین چیست علی گفت ای اعرابی ندانی که
دین چیست دین مسلمانیست قوله تعالی اِنَّ الدِّینَ عِندَ اللهِ الاِسلام
اعرابی گفت مسلمانی چیست امیر مردان گفت مسلمانی توحید است و معنی
توحید آنست که خدای تعالی را بحقیقت باید شناختن و اقرار
کردن به بندگی او و آنگاه فریضه او را بجای آوردن اعرابی گفت
یا علی نیک مرد کدام است امیر عالم گفت نیک مرد آن بود که روزی
او را خدای تعالی مقدر کرده است بدان راضی بود که حق سبحانه و تعالی
رازق رزقست قوله تعالی اِنَّ اللهَ هُوَ الرَّزّاقُ ذُو القُوَّةِ المَتِین
و دیگر دایم مرگ را آراسته بود و معصیت بروی سرد باشد و طاعت

همیشه بر دل او شیرین بود و هرچه بخود نپسندد بدیگری نپسندد
اعرابی گفت یا علی نماز دانی شاه ولایت گفت بلی دانم گفت نماز
چگونه کنی شاه اولیا گفت که چون وقت نماز در آید از بهر طاعت
طهارت باید کردن یکی در ظاهر و یکی در باطن ظاهر به آب و
باطن به توبه از غل و غش و از مکر و از کبر و حسد و از عجب و از
افعال بد توبه کردن و انگاه نیت مسجد کنم و روی شفاعت بدرگاه
حق تعالی بر زمین نهم و خدایرا گویم که الحمد لله و المنة که مرا مسلمانی
روزی کردی دوم گویم که الحمد لله که مرا از امتان محمد مصطفی صلعم
کردی سیم گویم الحمد لله توفیق طاعت که فریضه ترین همه چیزهاست
بجای می آورم انگاه روی بمسجد نهم با غم و تفکر کنان و پای راست
در مسجد نهم گویم بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللهِ و در مسجد
آیم و تا به پای بایستم و روی به قبله آورم و با دیو نفس لعین جنگ کنم
و به تضرع و زاری گویم یارب در رحمت بر من و بر جمیع مسلمانان
بگشای انگاه در نماز روی بمقام ابراهیم آورم و از دست راست

ابرش ۱۰.

بهشت را دانم و از دست چپ دوزخ را دانم و دل را با خدای
تعالی دارم و گوش را بر قضای ملک الموت نهم و صراط را
زیر قدم دانم و بعد از ان نیت نماز ببندم و بگویم الله اکبر و به نماز
پیوندم اعرابی گفت یا علی بگوی که در آمدن نماز چیست و کلید
نماز چیست و قفل نماز چیست و گشادن نماز چیست الجواب
در آمدن نماز نیت است و کلید نماز وضو کردن است و گشادن
نماز آن بود که در وقت نماز از خدای تعالی غافل نباشی و
قفل نماز تکبیر احرام است و بیرون آمدن نماز سلام دادن است
و خواندن نماز قرآنست و ترتیب نماز تضرع و زاری کردن است با خدای
عز و جل اعرابی گفت یا علی نماز چون بود امام بحق گفت سجده کنم خدایرا
که ترسم و گویم دیگر بسجده رسم یا نه علی گفت ای اعرابی نماز کردن طاعتست
نماز کردن حجت برهانست نماز کردن ستون دینست نماز شادی دل است
نماز روشنایی گورست نماز آسایش جانست نماز کفارت گناهان است
نماز عز مومنانست و نماز ذل کافرانست نماز نجات عاصیان است

نماز گنج درویشانست نماز شرف عارفانست نماز حسرت کاهلانست
نماز کلید روزیست نماز امنیت است نماز حرب شیطانست نماز
راحت مسکینان است نماز صبر است نماز وفاست نماز دولت است نماز
آورده جبرئیل است نماز شفاعت رسول الله است اعرابی گفت یا علی نماز
را چندین فضیلت است علی گفت ای اعرابی مرا حضرت خاتم الانبیا
بود
فرموده است که ای برادر من و ای ابن عم من اگر طاعت بایدت نماز کن اگر
انس با عارفان بایدت نماز کن اگر حرب لعینان بایدت نماز کن اگر
قبر بایدت گرداندن با کافران نماز کن و اگر روشنایی گور بایدت نماز کن
و اگر در قیامت ایمنی بایدت نماز کن اگر خشنودی ذو الجلال بایدت نماز کن
اگر ترازوی اعمال بسوی نیکی گران بایدت نماز کن اگر سازگاری
میان زن و شوهر خواهی نماز کن و اگر سیری طعام بایدت نماز کن
دیگر اعرابی گفت یا علی کالای مردم را به افسوس میخوری و به بهای
گران بمردمان می فروشی امیر المومنین گفت ای اعرابی من آن زمان
که نطفه بودم حق تعالی روزی من مقدر کرده بود بمن می رسید و رزق که

مقدر

مقدر شده است افسوس نباشد اعرابی گفت یا علی تو پنداری که در خانه
می نشینی روزی بتو میرسد علی گفت ای اعرابی نه ماه در شکم مادر بودم
روزی بمن میرسید اعرابی گفت یا علی پنداری که بهشت خوابی و روزی
در دهن تو می آید علی گفت ای اعرابی دو سال در گهواره بهشت خفته
بودم روزی من در دهن من می رسید بفرمان حق سبحانه و تعالی
اعرابی گفت یا علی هرگز دیدی و یا شنیدی که ناکشته بدروند
علی گفت ای اعرابی موی سر تو که کاشته است که هر هفته می دروند
اعرابی گفت یا علی سخن گوی مردی بوده علی گفت ای اعرابی مادر
پدرت هر دو بیگانه بودند بسخن حلال شد اعرابی گفت یا علی
حجت گوی مردی بوده علی گفت ای اعرابی فردای قیامت خدای
تعالی ترا به حجت خواهد کردن اعرابی گفت یا علی کدام شخص است
که بی مادر و پدر آشکارا شده است امیر مردان گفت آدم علیه السلام
بوده است اعرابی گفت یا علی کدام ماده است که بی پدر و بی مادر
در وجود آمده است علی گفت حوا علیها السلام بوده که از پهلوی چپ

آدم علیه السلام در وجود آمده است اعرابی گفت یا علی خورشید و
ماه هر دو مؤمن اند و یا کافر علی گفت ایشان هرگز بخدای تعالی
عاصی نبوده اند و هر دو از نور پاک اند اعرابی گفت چرا به یکدیگر
نمی ایستند علی گفت حق سبحانه و تعالی این هر دو نور را بیافرید
و هر دو را روشن گردانید و شب و روز پدید نبود و حساب سال
و ماه معین نبود خدای تعالی جبرئیل علیها السلام را فرمود تا پر خود را
بر روی ماهتاب فرود آورد تا شعاع او کم شد و آن کلف که بر روی ماه است
از آن نشانه پر جبرئیل است اعرابی گفت سوالی دیگر دارم یا علی امام
کونین گفت بگوی بحق اعرابی گفت کدام فرزند است که از ماده بی التقای
نرینه در وجود آمده است علی گفت عیسی پیغمبر است که از نفخه روح
القدس از مریم علیها السلام در وجود آمده است پس اعرابی گفت
اِسْتَغْفِرُ اللهَ الْمَتُوبَة توبه کردم از کفر کافری و هر چه در وی است
علی گفت ای اعرابی بصدق بگوی که اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ
وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ وَاَشْهَدُ اَنَّ عَلِیًّا وَلِیُّ اللهِ اعرابی

شهادت

شهادت عرضه کرد و مسلمان شد الحمد لله اعرابی گفت یا علی مرا پندی ده
امام فرمود که ای اعرابی بخشنده باش و گویا مباش و خاموش باش
و دانا باش و شب خیز باش و کاهل باش و عالم باش و جاهل باش
و زاهد باش و غافل مباش اعرابی گفت یا علی اینها چگونه باشد علی گفت
ای اعرابی بخشنده باش برای خدای تعالی هر کس که زکوة مال ندهد
کافر باشد قوله تعالی وَوَیْلٌ لِلْمُشْرِکِینَ الَّذِینَ لَا یُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ
بخیل باش دین از دست دادن را دانا باش به عیب خویشتن
نادان باش به عیب دیگران شب خیز باش بوقت طاعت و کاهل باش
بوقت معصیت عالم باش برای دین جاهل باش برای دنیا زاهد
باش برای تقوی غافل مباش از مرگ خاموش باش از برای
روزی بتقاضای حق تعالی هر که این نصیحت را به گوش کرد و به عمل
آورد نجات آخرت یابد والله اعلم روایتست که حضرت رسالت پناه
محمدی صلی الله علیه وسلم آن شب که از معراج باز آمده و آنچه از
عجایبها که دیده بود با فاطمه علیها السلام میگفت و گفت که ای فاطمه

آنچه من دیدم در دوزخ از عقوبتهای گوناگون از مردان و زنان
اگر بگویم تو طاقت شنیدن نداری یا فاطمه طاعت خدای و
طاعت رسول خدای و طاعت شوهر نگاه دار که هر کدام ازینها
خلل افتد امید رستگاری نبود او را از آن ماری که هزار نیش دارد
و در هر نیشی هزار قطره زهر دارد اگر یک قطره از آن زهر در عالم
افتد همگی طعامها و آبهای دنیا تلخ شوند آن شخص را در دهان گیرد
و می خاید و او از آن زهرها می نالد و زاری میکند از برادرم
جبرئیل علیه السلام پرسیدم که مرا از آن خبر ده جبرئیل گفت
یا رسول الله آن مردمانی باشند که مال مردمان برده باشند
و نامحرم را بخانه خود راه داده باشند و راضی بوده برآنکه اهل وی
پیش نامحرم باشند یا فاطمه مردی را دیدم که دو مار سهمگین
سرها در چشم او کرده بودند و وی فریاد میکرد چنانکه اهل دوزخ
از فریاد او عذاب خود را فراموش کرده بودند گفتم یا
اخی جبرئیل این چه کس است گفت مردیست که بروی نامحرم می نگریست

یا فاطم

یا فاطمه هر که راضی شود جفت وی بشرع کار نکند و وی را براه
حق نخواند ضعیف تر باشد پای مردم در عرصات قیامت از
مورچه خورد بود یا فاطمه بر تو باد که بی رضای شوهر نفسی نزنی
تا فردای قیامت رسوا ترین خلق نگردی یا فاطمه بخدایی که
هفت آسمان و هفت زمین بیافرید و مرا بنبوت کرامت کرد
اگر جمله عبادت که خدای تعالی فرموده است بجای آری که
شوهر به
رضای آن نباشد فردای قیامت ترا به زنجیر می کشند از
آتش تافته انگاه در میان خلایق گردانند و کوزه از آتش
در گروی کوبند و وی فریاد کند و مردمان از هیبت او بلرزند
یا فاطمه باید که حرمت شوهر چون حرمت رسول خدای داری
بدست و زبان وی را نرنجانی و بی اجازت شوهر آب سرد
نیاشامی و لقمه طعام نخوری که بغضب خدای تعالی که فردای
بعوض
قیامت آن آب ترا زرداب جحیم چشانند یا فاطمه بر روی شوهر
شرمگین باش و بحیا و گستاخ مباش که گستاخی با شوهر رسوایی

آخوشاست یا فاطمه یک ادب نفس آنست که در روی جفت خود تازه
روی باشی و خوشخوی و بردبار و با تواضع و خوش گفتار یا فاطمه
هرگاه که شوهر در روی تو نگاه کند تو در اعضای وی نگاه کن
چون او چشم از تو باز گیرد تو در روی او نگاه کن که هیچ آینه
ترا بهتر از روی او نباشد که زن را بهتر از روی شوهر آینه نبود
یا فاطمه هر که یک کار برضای شوهر خود کند بعوض وی هزار
مراد او برآرند در روز قیامت که سخت ترین روزی از
روزها عرصات است یا فاطمه تو خود را از روی محرم نگاه دار تا
از نامحرم توانی نگاه داشتن یا فاطمه در دوزخ زنان را دیدم
به عذاب گوناگون گرفتار از برادرم جبرئیل پرسیدم مرا از ایشان
خبر داد خبر داد یا فاطمه زنی را دیدم بموی آویخته و آتش بر
گرداگرد وی در آمده گفتم چه گناه دارد گفت وی موی خود را
از نامحرم نگاه نداشته و زنی را دیدم به پستان آویخته گفت
این آن زن بود که بی اجازت شوهر کودکان مردم را شیر داده است

یا فاطمه زنی را

یا فاطمه زنی را دیدم که به پای آویخته بودند و زجر میکردند از
حال او پرسیدم گفت این زن بی اجازت شوهر از خانه بیرون
میرفته است بهوای نفس خود می گردیده و زنی را دیدم که دستها
و پایها بهم بسته از و پرسیدم جبرئیل گفت این آن زن است که
دست خود را از حیض و جنابت پاک نمیکرده یا فاطمه زنی که شوهر
خود را رنجه دارد بمعنی آنکه او را طلاق دهد و شوهر را در آن
اکراه باشد اگر همه مال دنیا از و باشد و او همه را بصدقه دهد
خدای تبارک و تعالی از وی نپذیرد و هر طاعت که کرده باشد
ثواب آن شوهرش را بگذارند و او را از آن هیچ نصیبی نبود و نفس
وی فدای آتش دوزخ بود یا فاطمه اگر روا بودی سجده کردن
غیر از خدای تعالی بر کسی دیگر را من حکم کردمی که زنان بر شوهران
خود سجده کنند یا فاطمه اگر مال همه دنیا یک زن را بود و
آن [illegible] تمامی بردارد و بخانه شوهر برد و بر شوهر برای
آن مال منت نهد هرگز آن زن روی بهشت نه بیند و بوی بهشت

نشنود و تن او را بدان ها داغ کنند به آتش گرم کرده
و جای او دوزخ باشد که عذاب او از همه سخت تر باشد یا فاطمه
اگر زنی با مردی زنا کند که شوهر داشته باشد او را در دوزخ
دایمی نگاه دارند و او را عذاب سخت گوناگون باشد و
فرشتگان او را عذاب کنند و وی فریاد و ناله و زاری کند
هیچ سود ندارد و هر زنی که رضا دهد که نامحرم دست بر اعضای
او برد و او را بدان خوش باشد و با وی بازی و طو کند و در
میان مردمان نامحرم نشیند و یا نامحرم سخن گوید او را در دوزخ
عذاب کنند که اهل دوزخ عذاب خود را فراموش کنند زنهار
و الف زنهار ازین گناهها توبه باید کردن که از آن عذابها
رستگاری باشد یا فاطمه زنی را دیدم در تابوت آتشین
نهاده بود دندانها و پرسیدم جبریل گفت آن زنی بود که فرزندی
داشته بود از حرام و شوهر را گفت که از آن تست این عذاب
ازین سبب است یا فاطمه زنی را دیدم که روی خود در دهن

می خاید

دکی
می خاید از سبب او پرسیدم جبریل گفت آن زنی بود که قوا
کردی در میان دو حرام یا فاطمه زنی که با شوهر خود مخالفت
کند بامداد و شبانگاه فرشته که در میانه آسمان و زمین باشد
او را لعنت کند و لعنت خدای عز و جل از وی منقطع نشود
یا فاطمه هر زنی که شوهر خود را منت نهد و گوید که من هرگز
بهشت را
از تو چیزی ندیده‌ام خدای تعالی حرام گرداند بر وی طعام
و بنویسد بر وی بعدد هر موئی که بر تن وی باشد گناه کبیره را
یا فاطمه هر زنی که بی اجازت شوهر از سرای خود بیرون رود
بهر قدمی که بر دارد خانه بنا کنند برای وی در دوزخ و او را
لعنت کنند تمامت هر چیزی که آفتاب بر وی می تابد
یا فاطمه هر زنی که از شوهر خود گریزد حق سبحانه و تعالی
دری از درهای دوزخ بر وی او بگشاید و نپذیرد از وی
نماز و روزه. او را و اگر بمیرد شوهر از وی خشنود نا شده
باشد جای او ابدالآبد دوزخ باشد و میان گوشت و پوست او را

خدای تعالی پر گرداند از مار ان دگر دمان یا فاطمه
هر زنی که فرمان شوهر نبرد عاصی بود و خدای تعالی بروی به
نظر رحمت ننگرد و اگر بمیرد شوهر از وی راضی نشده باشد
بروی باشد عذاب سخت یا فاطمه هر زنی که منت نهد
بر شوهر خود که تو مال من خوردی و لباس من پوشیدی
هرگز بوی بهشت نشنود و اگر بمیرد که شوهر از و راضی نشده
باشد بروی بود عذاب سخت یا فاطمه هر زنی که شوهر
خود را لعنت کند بروی را خدا و آسمانها ملعونه نام نهند
ملایکه آسمان همه وقت بروی لعنت کنند و گناه او بیشتر
بود از ریگ بیابان و برگ درختان و هیچ نیکی از وی
قبول نیفتد یا فاطمه هر زنی که شوهر خود را ابرای
کسوه و نفقه تکلیف کند که شوهر را طاقت آن نبود
هرگز رحمت خدای تعالی بدو نرسد و از شفاعت من بی
نصیب باشد یا فاطمه خنک آن زنی را که شوهر از وی خشنود

باشد

باشد جای وی بهشت جاویدانه بود یا فاطمه خشنودی
شوهر برای زن بهتر از نماز شبانروزی و روزه همه
سالگی باشد یا فاطمه طعام پختن برای شوهر بهتر باشد
از بنده آزاد کردن از فرزندان اسمعیل علیه السلام و
از گذاردن حج سنتی و یک شربت آب بشوهر دادن بهتر از
عبادت یکساله باشد یا فاطمه زنان امت را وصیت کن تا از این
گناهان بحذر باشند تا بدین عقوبتها گرفتار نگردند ای زنان
امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم شما باد که ازین گناهان
توبه کنید و از حق سبحانه و تعالی آمرزش خواهید و به نماز
و طاعت و عبادت و صلاحیت اشتغال کنید تا آمرزیده
گردید الهی خداوندا پروردگارا کریما و رحیما و آمرزگارا
از برکت آب روی حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی
و بحرمت سلطان الاولیا و خاتم الاوصیا امیر المومنین
و امام المتقین علی المرتضی و آب روی سیدة النسا

اُمّ الائمة النجبا فاطمة الزهرا و بحرمت امام حسن الرضا
و امام حسین الشهید مظلوم کربلا و بحرمت جمیع الائمة
المعصومین الهادین المهدیین که بیا مرزی کناهکاران و عاصیان
امت محمد و جمیع اتباع و اشیاع خاندان آل طه و یس را آمین یا رب العزة

تم الکتاب بعون الملک الوهاب علی
یدی العبد الضعیف النحیف المتمسک
بذیل النبی و الولی مقصود علی
ابن فتوح احمد ابن
[illegible] عفی عنهم
[illegible]

اِنَّ آثارَنا یَدُلُّ عَلَینا ۔ فَانظُرُوا بَعدَنا اِلَی الآثار
فَاذکُرُوا کُلَّنا بِنَعتِ الخَیر
فِی دُعایِ العَشِیِّ وَالاَبکار

میران با بوبکر عمر [illegible]
[illegible] رو روشن [illegible] جهان همه [illegible] جان
با ابن عم [illegible]
[illegible] بیگانه [illegible]
سعد [illegible]
[illegible] با بوبکر عمر [illegible] عثمان

۲۹۶

۱۳۸۲۸

کتاب حدیث از ابراهیم

کتاب حدیث از ابراهیم است

نگاه دارید مسبب القلوب

کتاب حدیث ابراهیم است

کتاب حدیث از ابراهیم

نگاه دارید مسبب القلوب

غضنفر

هذا کتاب مصباح انوار

مراد مرزا

کتاب حدیث از ابراهیم است

ابراهیم ادهم

ابراهیم ادهم